

... ۱۳۰۰ طیاره و ۶۸۵۰۰۰ مسافر از یک ...

پدی پیری کی چه انسانان ستو مانه دی



پوهاند نوین:

احیای جوایز مطبوعاتی قدم موثر در راه تشویق ارباب هنر و دانش است

کمیسیون مختلط وزارت اطلاعات و کلتور، اراکین وزارت معارف، استادان پوهنتون، نویسندگان و اهل مطبوعات ضمن جلسه ای تحت ریاست پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور موضوعات مربوط بجوایز مطبوعاتی را ظهر ۱۹ جدی مورد بحث و مذاکره قرارداد. وزیر اطلاعات و کلتور در بیانیه افتتاحیه خود همکاری نزدیک دانشمندان کشور را در ساحت خدمات کلتوری و اطلاعاتی ضروری دانسته گفت که وظیفه اهل قلم است تا با سهم گیری صمیمانه در زمینه در روشنی نظام جمهوری مصدر خدمات شایانی برای

کشور گردند.

پوهاند دکتور نوین احیای جوایز مطبوعاتی را قدم مؤثری در راه تشویق مزید نویسندگان، مؤلفان و هنرمندان کشور خوانده افزود که با به میان آمدن مجدد جوایز مطبوعاتی و تنظیم لایحه جامعی برای آن نه تنها نویسندگان و هنرمندان کشور تشویق می شوند بلکه آثار ممتاز نیز به میان میاید که این حرکت خود در رشد حیات کلتوری مردم ما سهم برارزنده دارد.

یک منبع وزارت اطلاعات و کلتور گفت درین جلسه فیصله شد تا یک کمیسیون مختلط برای تسوید لایحه جوایز مطبوعاتی تشکیل

گردد تا هرچه زود این لایحه را تکمیل نماید.

همچنان فیصله گردید تا درین لایحه شرایط تصنیف آثار برای جوایز، ارزیابی آثار و طرق بهبود سویه آثار مندرج باشد.

درین جلسه بنا علی فضل محمد خیر زاده کفیل بانک ملی چک مبلغ چار صد هزار افغانی رابه پوهاند دکتور نوین بحیث سهم بانک مذکور در صندوق جوایز مطبوعاتی تقدیم نمود که باتشکر پذیرفته شد.

قرار است جلسه آینده کمیسیون تسوید لایحه جوایز مطبوعاتی پنجشنبه آینده دایر گردد.

منبع وزارت اطلاعات و کلتور

افزود که تمام کار کمیسیون های متذکره در ظرف بیست روز تکمیل شده و نتیجه آن به نشر سپرده میشود.

جوایز مطبوعاتی احیاً

گردید

جوایز مطبوعاتی برای بهترین کار نویسندگان، شعرا، هنرمندان، موسیقی نوازان و آثار برجسته صنایع مستظرفه احیاء گردید.

یک منبع وزارت اطلاعات و کلتور در روز ۱۴ جدی خبر داد که آثار برجسته نویسندگان و هنرمندان افغانی توسط هیات های باصلاحیت ارزیابی گردیده و به تقریب اولین سالگره تاسیس جمهور در بیست و سه سالگی افغانستان در ماه سرطان ۵۳ توزیع خواهد گردید.

منبع افزود تفصیل مکمل قبلی آثار نویسندگان افغانی برای جوایز در روز نامه ها بعداً نشر خواهد گردید.

خان عبدالولی خان وارد کابل شده



خان عبدالولی خان ز عیم پښتونستان و رئیس حزب عوامی ملی برای معالجه چشم شان ساعت پنج و نیم عصر ۲۰ جدی وارد کابل شد.

بناغلی فیض محمد وزیر داخله و دیپلوم انجنیر پاچا گل وزیر امور سرحدات بناغلی وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه بناغلی عبدالهادی مکمل معین و مامورین عالیرتبه وزارت سرحدات، بناغلی اجمل خټک و پښتونستانی های مقیم کابل از خان عبدالولی خان در سربوبی استقبال کردند.

خان عبدالولی خان که میرمن نسیم ولی خانمش نیز با وی همراه میباشد ظهر روز مذکور حین مواصلت به تورخم از طرف بناغلی عزیزالله واصفی والی ننگرهار، رؤسای دواير وعدهای از پښتونستانی های مقیم جلال آباد پذیرایی گردید.

صحنه ای از استقبال خان عبدالولی خان در سربوبی، وزرای سرحدات و داخله و معین سیاسی وزارت امور خارجه و بناغلی اجمل خټک درعکس دیده میشوند.

زعیم پښتونستان پس از توقف مختصر در جلال آباد و صرف نان چاشت ساعت دو نیم بعد از ظهر همان روز جانب کابل حرکت کرد.

فیصله دیوان حرب در باره

گروپ دوم خائنین ملی صادر و مورد تطبیق قرار گرفت

طوریکه هموطنان گرامی مسیوق اند
چندی قبل تطبیق فیصله دیوان حرب بر
که راجع به يك تعداد خائنین ملی صادر
وبه اطلاع عامه رسانیده شده بود. اینک
به تعقیب آن روز ۱۹ جلدی فیصله گروپ دوم این
دار دسته تو طئه گران صادر و مورد
تطبیق قرار گرفت.

الف: آنهاییکه به حبس ۱۲
سال و ضبط يك قسمت دارائی
محکوم گردیده اند:

- ۱- الله نظر و کیل سابق.
- ۲- هزار گل تاجر.
- ۳- عبدالحنان تاجر.
- ۴- جنت خان رئیس سابق بشتنی تجارتی بانک.
- ۵- گلستان.

ب: اشخاصیکه به جزای
مختلف حبس محکوم شده اند.

- ۱- سر دار محمد دگروال به ده سال حبس و ضبط يك قسمت دارائی.
- ۲- شیر افضل دگروال به پنج سال حبس.
- ۳- صبر علی دگروال به پنج سال حبس.
- ۴- عبدالسلام برید جنرال به پنج سال حبس.

ج: آنهاییکه مدت توقیفی
شان بحال شان کافی دیده
شده عبارت اند از:

- ۱- دوجان دگروال.
- ۲- محمد اشرف تورن.
- ۳- حبیب الرحمن داکتر.
- ۴- گل رحمن داکتر.
- ۵- شاه بزرگ دو هم برید من.

هیات های بر رسی احوال مجوسین

۱۹۰۰ م دومیه را مورد ارزیابی قرار داده است

واشخاص مربوط آن از حبس رها شدند.
وی علاوه کرد هیات مشترک وزارت عدلیه
و داخله که به اساس لایحه مجوز حبس
رهزهایی در اجرای امور به ولایات اعزام شده
بودند نتایج ارزیابی دوسیه های مجوسین
را به مقامات مربوط ارائه میدهند.

بنابغلی ابلاغ بجواب سوالی گفت کمیته
بر رسی احوال مجوسین بعد از اختتام
ارزیابی دوسیه های تراکم کرده بشکل
محدود تر آن جهت اجرای وقایف مربوط باقی
خواهند ماند.

بنابغلی غلام علی کریمی آمر عمومی اداری
قضایی وزارت عدلیه و بنابغلی محمد اسماعیل
قاسمیار منشی این کمیته و اعضای بررسی
احوال مجوسین نیز درین مصاحبه مطبوعاتی
اشتراک ورزیده بودند.

هیات های بر رسی دوسیه های لایحل
مجوسین که از طرف شورای عالی قضاییه
ولایات کشور رفته بودند ۴۱۹۰ دوسیه
مجوسین تمام ولایات را مورد ارزیابی قرار
داده اند.

بنابغلی مولینا عنایت الله ابلاغ عضو
شورای عالی قضا که سمت ریاست هیات
بررسی احوال مجوسین را نیز دارد طی
کنفرانس مطبوعاتی گفت کمیته بر رسی
احوال مجوسین از مدتی به اینطرف راجع

به تعیین سر نوشت زندانیان به اساس فرمان
شماره ۳۷ جمهوری پیشنهاد وزارت عدلیه
و منظوری بنابغلی محمد داؤد رئیس دولت
و صدراعظم بدخل هفت خوزه در ولایات
کشور غور و بررسی نموده و از جمله ۴۱۹۰
دوسیه سر نوشت ۲۱۴ آن حل و فصل شده

در نه ساله امسال بیش از ۱۱ هزار تن

ذغال سنگ بفروش رسیده است

هشتاد و دو هزار و پنجاه تن ذغال سنگ در نه ماه گذشته امسال از معادن کرکر دره سوف
و انبیشه استخراج گردیده است.

يك منبع موسسه ذغال سنگ شمال گفت: در استخراج امسال بیش از بیست و چهار
هزار و هفتصد تن نسبت به نه ماه سال گذشته افزایش بعمل آمده است.

منبع اضافه نمود در نه ماه امسال بیش از یکصد و شانزده هزار تن ذغال از استخراج
امسال و سال گذشته بفروش رسیده که نسبت بسال ۱۳۵۱ به مراتب بیشتر میباشد.

هیات های بر رسی احوال مجوسین

در صورت ارتکاب جرم اطفال بجزای تعزیری تادیب میگردند

بر اساس فرمان شماره سوم
جمهوریت هرگاه اطفال سنین
۹ تا ۱۵ مرتکب جرم شوند
جهت تامین امنیت و اصلاح
به دارا لتادیب فرستاده می
شوند.

يك منبع ریا ست محکمه
اختصاصی اطفال وزارت عدلیه
گفت دارا لتادیب يك مرکز
اصلاحی و تربیوی مجرمین
خرد سال میباشد و در صورت
ارتکاب جرم اطفال به جزای
تعزیری تادیب می گردند.
منبع افزود به پیروی از

تصمیم اخیر نظام نوین
جمهوری مبنی بر حل و فصل
فوری وعاد لانه دوسیه های
تراکم کرده، محکمه اختصاصی
اطفال هم مطابق فرمان شماره
سوم جمهوریت که صلاحیت
رسیدگی به قضا یای مربوط
اطفال را دارد به حل فوری
دوسیه های مجرمین مطابق
لوائح مندرج آن وزارت می-
پردازد.

همچنین گفته شد هما نظوری
که دین مقدس اسلام جرایم را
از نگاه مجازات به سه کتگوری
یعنی جرایم مستلزم حدود،

قصاص مادی و تعزیری تقسیم
نموده جزای این محکمه نیز
جزای تعزیری میباشد.
علاو تا قاضی اطفال نباید
تنها عقل جرمی يك طفل را
مورد رسیدگی قرار دهد،
بلکه از همه اولتر موقف اجتماعی
کیفیت روحی و جسمی طفل را
مورد غور و مطالعه قرار دهد
تا روی این ارزیابی خود
تصمیمی در باره طفل مجرم
اتخاذ و تدابیر اصلاحی و
وقایوی موثری بکار برد.

شرکت سپین زرتا کنون
اضافه از ۵۰ هزار تن
پخته را خریداری کرده
است

بیش از چهل و پنج هزار و پنجصد و
هشتاد تن پخته از دهقانان پخته کارولایات
کنندز، تخار، و بغلان توسط نمایندگان
های سپین زرتا شرکت از شروع کمپاین
۱۵۵ جلدی خریداری شده است.

انجنیر عیدالله ملک رئیس آن شرکت
گفت در خریداری پخته امسال ۳۳۶۵۸
تن نسبت به همین مدت سال گذشته
افزایش بعمل آمده است.

وی علاوه کرد بیش از پنجصد و شصت
ملیون افغانی از کریدت دولت بعوض
قیمت پخته به دهقانان پخته کار تادیب

شده است.

خریداری پخته هنوز ادامه دارد.

صرف تحولات انقلابی واقعی کشور را قادر خواهد ساخت استقلال ملی خویش را تحکیم نماید و با اطمینان بیاری خداوند بزرگ (ج) در شاهراه ترقی اقتصادی و اجتماعی گام نهد.

محمد داؤد
رئیس دولت وحدت ملی افغانستان

در دفتر مدیر

درین هفته چند تن از دوستان و علاقه‌مندان به مجله ژوندون، به دفتر آمده، نظریات و پیشنهاداتی در قسمت شکل و محتوای مجله ژوندون اظهار داشته اند. برای اینکه در آینده خوانندگان را در قسمت چگونگی و نحوه نشریات ژوندون سهیم کرده باشیم، نظریات دو نفر ازین دوستان را در اینجا به نشر می‌رسانیم. نادیده شود دیگران در بنمورد چگونگی اندیشیدن و تاجیه‌دهی این پیشنهادات را می‌پذیرند تا با در نظر داشتن ذوق اکثریت در عملی نمودن آن اقدام کنیم.

یکی از خوانندگان ژوندون اینطور فکر میکند: چون ژوندون مجله‌ای است که بیشتر خانواده‌ها آنرا مطالعه میکنند، پس هر هفته یا هر پانزده روز در مورد یک موضوع بسیار بدلیجیب و مهم‌مباحثه‌ای یا چند خانواده، صورت گیرد و نظرشان را جمع به این موضوع خواسته شود.

پیشنهاد این دوست ما از نظر کارکنان ژوندون مقبول است، باشد که شما درین مورد چه نظری دارید.

و اما یکی از خوانندگان دیگر بر وی کلمه ژوندون تکیه میکند و اینطور پیشنهاد می‌نماید: چون ژوندون به معنی زندگی است در اینصورت جهت عمده نشریات ژوندون را باید، موضوعات تشکیل بدهد، که گوشه‌های مختلف از زندگی مردم را منعکس کند و برای روی جلد عکس‌های انتخاب گردد که بیانگر زندگی مردم باشد.

اگر چه مجله ژوندون تا اندازه در همین زمینه نشریات میکند و موضوعاتی را که با زندگی اجتماع بستگی دارد منعکس می‌سازد ولی این دوست ما صفحه‌های ولسی ژوندون را مثال آورده و نظر می‌دهد که جهت اصلی نشریات ژوندون را همین گوشه‌های موضوعات تشکیل بدهد.

او در قسمت فرم مجله می‌گوید که باید بطور عموم شکل مجله تغییر کند بخصوص صفحات اختصاصی. زیرا فرم فعلی مجله برای بسیاری از خوانندگان یکنواخت شده است.

باید متذکر شد که در گذشته نیز صفحاتی در مجله ژوندون نشر میشد که نظر خوانندگان را در مورد نشریات مجله می‌خواست و لی فعلاً همچو صفحه مخصوص وجود ندارد. چون برای بهتر شدن مجله ژوندون بهتر این راه را اتخاذ نمود که خوانندگان را جمع به ژوندون اظهار نظرهای نمایند. ازین پس نظر خوانندگان برای ما اهمیت خواهد داشت.



شنبه ۲۲ جدی ۱۳۵۲ برابر با ۱۹ ذیحجه الحرام مطابق ۱۲ جنوری ۱۹۷۴

تشویق هنرمندان

فرهنگ هر کشوری بمثابة گنجینه‌ی بزرگ و گرانبهای است که تاریخ آنرا در قلب قرون و اوراق خویش حفظ و به نسلهای دیگر انتقال میدهد. تاریخ فرهنگی کشور ما آثار هنری ارزشمند شعرا، نویسندگان، نقاشان و هنرمندانی زیاد را بیاد میدهد. هنرمندانی که آثار جاویدان، در تاریخ این سرزمین از خود بیادگار گذاشته اند.

ما اکنون در مرحله‌ی خاصی از تاریخ قرار داریم. هر حله‌ای که بیشتر از هر وقت دیگر جریان تاریخ فعال تر و پر تحرک است. زیرا در اثر دگرگون شدن رژیم فرستوت سابق و استقرار نظام نوین جمهوری، تغییرات محسوسی در ساحت مختلف جامعه رونما گردیده است. این تغییر بالای مسایل روبنایی و ذهنیت مردم و حتی کسانی که از نظر ذهنی در سطح پایین قرار دارند اثر افکنده است.

در همین مرحله انعطاف و چرخش تاریخ است که نویسندگان، شعراء، نقاشان و هنرمندان، هنر شان را بطور فعالتر و عینی تری در خدمت اجتماع و مردم قرار میدهند. چرا که آنها از نظر اجتماعی خود شان را در دورانی می‌یابند که همه پدیده‌ها بطور محسوس در حال تحول است. در شرایط و مرحله موجود با تغییر عمیقی که در جامعه بوجود آمده هنرمند مردمی خودش را در زمان و مکان مشخص و موقعیت‌های خاص اجتماعی وابسته می‌بیند و خود را وقف خدمت به مردم میکند.

تاریخ فرهنگ ما و کشورهای دیگر بهترین شاهد مثال است برای قبول و درک این موضوع که مسایل فرهنگی تاجه‌حدودی بتاریخ اجتماع و موقعیت‌های خاص آن بستگی دارد.

هنرمندان ما اعم از شعرا، نویسندگان نقاشان در مرحله موجود و در دورانی که نازه راهی بسوی ترقی فرهنگی کشورده میشود باید رسالت تاریخی و اجتماعی خویش را درک کنند و از جانب هم مورد تشویق قرار گیرند تا از نظر معنوی بیشتر به کار خود علاقمند گردند و از نظر مادی مشکلات اقتصادی که بسیاری از هنرمندان با آن دست و گریبان‌اند رفع گردد. ازینرواحیای جوایز مطبوعاتی برای شعرا، نویسندگان، نقاشان و هنرمندان سینما و تیاتر یک اقدام ارزنده و مهم است.

باید متذکر شده که احیاء جوایز مطبوعاتی که زمانی ازین رفته بود یک موضوع را ثابت می‌سازد و آن اینکه چطور رژیم جمهوریست در صدد بوجود آوردن و احیاء پدیده‌های بیست که واقعاً برای مردم و جامعه ارزشمند و شایان اهمیت است.

اسلام و زندگی

تتبع : ع. هبا

کند ، انتخابات پندری ، اورا بجای
نمیکنند و نقصان کارش را جبران
نمیکنند .

پیامبر اسلام در موقع دیگری نیز بمنظور
سرنگون ساختن پایه های امتیای ذات نابجا ،
پاراشادات ارزشمند خویش ، کاری داد و آن
روز کار انجام بخشید که اعلامیه حقوق بشر
و منشور آزادی ملت با همه سرو صدایش
صد ها سال بعد نتوانست بدان مرتبه برسد
آنجا که فرمود :

«مردم همه مانند دندانهای های شان مساوی
و برابرند و عرب برعجم ، سرخ بر سیاه ،
برتری ندارند و ملاک فضیلت و برتری ،
تقوا و پیر هیز گاری است .»

اساسات متین اسلام ، اجتماعاتی را که
بقانون اسلامی گرایش دارند ، متوجه دوقاعده
اساسی ای میباشد که زندگی سعادت آفرین
و آبرو مند انسانی ، روی آن استوار بوده
و این دو قاعده عبارت است از دو موضوع
متلازم ، (ایمان و برادری) که انسان جز در

سایه این دو قاعده بنیادی نمیتواند باهدف
علیای زندگی دست یابد و مسکلفیتی را که
آفرینش بر دوش او نهاده و او را بدان منظور
خلق کرده است ، به نحوی شایسته به پیش
برد .

ایمان و برادری ، این دو عامل نیرو مندی
وقتی در اجتماعی راه خویش را میکشایند ، از
افراد و اجتماعات ، نیروی عظیم و مرتبط

و بنیه ای واحد مستحکم و متکامل ، بوجود
می آورد و ایشان را برای ایفای نقش های
بزرگ و بزرگتر ، در ساحات مختلف زندگی
انسانی ، و برای جای گرفتن در تاریخ بشریت
پیروز مندان آماده میسازد .

مسلمان وقتی انسان میتواند با پیمانه ارمان
ها و نصب العین های عالی انسانی و بعبارة دیگر
با پیمانه مقاصدیکه برای آن آفریده شده ، نایل
آید ، که گانون سینه او از حرارت ایمان گرم
بوده و احساس اخوت و برادری در سراسر

وجود او گسترده باشد ، زیرا اگر این دو
عامل نیرو بخش و این دو هسته زاینده پیشرفت
و تعالی انسانها ، در پیچ و خم زندگی ، مدار
همه فعالیت ها قرار نگیرد ، به تنها انق

پیروزی در جلو نگاه انسان دور و دورتر ،
میتواند ، بلکه نمیتوان نمایه ای سعادت بخش
در حیات بشر سراغ نمود .

وسعت دید اسلام

در زیر لوای واحد انسانیت ، ایمان و تقوا ،
هدف عمده خویش قرار داده با تمام وسایل
ممکنه در راه تأمین مساوات و برابری افراد
و اجتماعات بشری ، تلاش مینماید .

حضرت پیامبر بزرگوار اسلام از همان آغاز
دعوت کرده بود که مردم عرب ، عرب بودن و
نسبت داشتن به نژاد عرب را یکی از مفاخر
بزرگ خود میدانند و نخوت عربیت برسان یک

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

عبدالرحیم «عینی» از دواالسلام اسدیة بلخ

حضرت خالد بن ولید (رض)

کمتر کسی در اسلام وجود دارد که نام این شخصیت بزرگ اسلامی و قهرمان معرکه
آزادی و دینی و فو ماندان شکست ناپذیر اسلام را نداند و یا از کار نامه های رزمی او
چیزی بغافل نداشته باشد .

این فو ماندان بزرگ اسلامی بنام خالد معروف بوده نام پدرش ولید و نام مادرش
لبابه کوچک خواهر میمونه همسر رسول خدا (ص) میباشد . شهرتش به خالد این
ولید قریشی مغزومی بیشتر است ، در زمان جاهلیت نیز از اشراف قبیله قریش بوده و در
زمان اسلام مو قف خیلی عالی داشت .

این مرد میدان اسلامی و صحابه بزرگ رسول خدا (ص) علمبردار غزوة موتة و تادیب
کننده مرتدین ، فو ماندان جنگ از موده و فاتح مسلمانان در جنگ های شان با فارس
و روم میباشد .

خالد بن ولید در خانواده دا رای شهرت بزرگ و وسعت عظیم نشأت کرد چنانچه پدرش
ولید بن مغیره مغزومی از اشراف و غنی ترین مردم قبیله بنی مغزوم بوده از نگاه سلطه و
افتخار نیز پرقدت ترین آنها محسوب می شد .

قبیله بنی مغزوم که شاخه ای از قبیله قریش اند جاه و شرف را از نگاه توزیع بخود
نسبت داده قیادت سپاه ، تهیه سلاح و مهمات حربی از وظایف آنها بود .

تاریخ روایت میکند که هشام بن مغیره کاکای خالد (رض) در جنگ فجار قوماندانی
سپاه را بدوش داشت . جنگ فجار عبارت از همان جنگی است پیغمبر اسلام در سن
۱۰ سالگی عمر شان آنرا مشاهده کرده اند خالد (رض) درین جنگ به کاکایش تیر را
جمع می کرد .

کاکای دیگرش ابو امیه بن مغیره شریف و رهبر قریش بوده از اطاعت همه قبیله قریش
برده و بود و از متانت ، عزم راستین و رای صائب بهره بزرگ داشت و او کمیسر که
قریش را هنگام اختلاف شان جهت گذاشتن سنگ اسود توسط چگونه شخص در جای اولی
اش باینکه حکم گرا بنظر شخص بگذارد که نسبت به همه اولتر از دوازه مسجد داخل
شود مشوره داد ، همان بود که نظریه و سوا پذیرفتند و نخستین کسیکه داخل مسجد شد
حضرت محمد علیها السلام بود ، درین انگاه زبان تمجید گشوده گفتند که این شخص امین
و راستگو میباشد و حکم آنرا می پذیریم .

خالد (رض) در چنین فامیل توبیه یافت و شجاع و متین بزرگ شد ، در جنگ و فتون آن

مبارت کامل داشته در اجرای پلان و نقشه های حربی دسترس بسزایی داشت .

حضرت خالد مرد بلند قامت ، بزرگ جسم و روشن چهره بوده شباهت بسیار بحضرت عمر
بن خطاب (رض) داشت .

«نا تمام»

قبل بر اینکه میزات قانونی و ارزشهای
عالی اسلام را از طریق پیشی وسیع انسانی
اش ، مورد بحث قرار بدهیم ، بی مورد نخواهد
بود ، اگر بمنظور درک بیشتر واقعیت های
ارزنده اسلام ، نمونه ای چند از خصوصیت
های قانونی ، در برخی از ملل ، در مقدمه
موضوع ، تقدیم خوانندگان نمائیم :

ماهیت جرم و جنایت در قانون رومیان ،
پاساسی از تباط آن به طبقات و سویه ها
تفاوت میکرد ، برای مثال وقتی که نسبت به
زن و یا دوشیزه ای خیانت و جرمی صورت
میکرفت ، اگر مجرم از طبقه بالای اجتماع

میبود ، جزای آن مصادرة نصف مال و دارایی
وی ، و اگر از طبقه پایین بشمار میرفت ،
جزای او تبعید و فرار دایمی از وطنش تعیین
میکردند .

در قانون هندو که از طرف (منو) وضع
گردیده و بنام قانون (منو شناسی) معروف
است ، چنین حکم صورت میگرفت که وقتی
شخصی از طایفه «برهمنی» سزا وار قتل
شناخته میشد ، قاضی حکم میکرد تا سر مجرم

را بترانند و بر قاضی مجال احد از حکمی دیگر
در زمینه داده نمیشد و هرگاه این جرم بالای
طبقه دیگری با ثبات میرسید مجرم را بدون
اندیشه ، بقتل میرساندند .

هكذا تعامل قانونی نبود طوری بود که اگر
شخص منسوب به طبقه اشراف ، مرتکب عمل
سرقه میگردد ، قانون از جرم و جزای او

چشم می پوشید و هرگاه شخصی از طبقه ضد
اشراف باین عمل دست میزد ، قانون بشمار
جدیت و شدت ، او را میگرفت و بجزای سنگین
عملش میرسانید .

اما زمانیکه قانون اسلام در جهان عرض
وجود کرد ، قرار دادن حق را بر جایش ، از
مرامهای اساسی خود و نمود ساخت و در قضاوت
ماور حکم های متعلق بانحرافات ، ماهیت جرم
را مدار اعتبار شناخت نه مجرم و سویه او را ،

از نیرو جنایت کار را بدون در نظر داشت
مربوطیت ها ، نژادها و طبقات و مراعات
واقعیت های موضوع ، به کیفر عملش رسانید
و هرگونه امتیازات و برتری های طبقاتی و
نابجارا مطرود و غیر قابل قبول خواند .

اسلام با داشتن پرو گرام های بزرگ و
انسانی و روشهای جهان بینانه اش ، گرد
آوردن تمام نژاد ها و کتله های بشری را
بدون در نظر داشت حدود و مرز های جغرافیایی

نویسنده : کاظم

جایان و جهان

در زمینه تجارت و توسعه روابط کلتوری قدمهای برداشته شده و مساعی ادامه دارد در حقیقت این یکی دیگر از نوع مسافر تهای است که جایان برای دوست یابی و ایجاد تفاهم انجام داده است .

تاکو میکی . به امریکا .

ایالات متحده امریکا از کشورهای بزرگ توریست کننده اموال صنعتی جایان است و تقریباً یک ثلث اموال تولیدی آنکشور را وارد میکند علاوه بر آن از جهان مختلف ارتباطات این دو کشور را میتوان در نظر داشت بنابراین دوام مناسبات سالم بین جایان و امریکا از بسا جهات ناگزیر پنداشته میشود . اما طوریکه دیده شد موضع گیری جایان در مقابل اسرائیل در قبال جنگ اخیر شرق میانه بجانب داری از اعراب بوده است که این امر خود غالباً باعث انزجار مقامات مربوطه امریکایی شده باشند . مسافرت تاکو میکی به ایالات متحده امریکا بخاطر آن صورت گرفته است که همین موقف و موضع گیری جایان را مخصوصاً در قبال مقاطعه نفت جهان عرب و مجبوریت آنکشور به ارباب امور امریکا توضیح نماید . چنانچه این موضوع هنگام اعلام مسافرت میکی از طرف مبصران و خبر نگاران به صراحت ابراز شد .

ناکا سون در پی نفت و توسعه تجارت .

با لآخره چارمین شخصیت جاپانی ناکا سون وزیر صنایع و تجارت بین المللی است که قبلاً وارد تهران شده و قرار است به عراق ، بلغار یا وانگلستان این سفر خو را ادامه دهد . مسافرت سون به تهران و عراق بدون شك باین مقصد صورت میگیرد تا تضمین هایی در مورد دریافت نفت مورد نیاز جایان را ازین دو کشور تولید کننده نفت حاصل کند .

خبر های اخیر حاکی است که ناکا سون با مقامات انگلستان در باره بحران انرژی جهان و توسعه روابط تجاری بین دو کشور مذاکره نماید . همچنان راجع به امکان سهم گیری جایان در انکشاف منابع نفتی بحیره شمال با انگلستان بحث خواهد نمود . ناکا سون بعد از سفر انگلستان وارد صوفیه خواهد شد و با مقامات این کشور راجع به روابط تجارتی و توسعه آن مذاکراتی انجام خواهد داد .

شرق اسیا کمک کند . اصلاً تذکر اینکه نفوذ کند و یا نفوذ خود را توسعه دهد از نظر روانی معنی تقابل آنرا ارائه میکند و از جانبی هم هیچ کشوری چنین نخواهد کرد که معاونت و کمک خود را بدون داشتن هدفی بینماید . تاناکا خودش در مانیا گفت ارزش داریم مسئولیتهای خود را طوری توجیه بنماییم که منافع و رفاه طرفین ازان تامین شود .

اصلاً جان مطلب در اینجا است که جایان بنابر اتخاذ موقفی بر ضد اسرائیل روابط تجارتی آنکشور را مخصوصاً بایک عده از مشتریان یا تولیدات خود در ایالات متحده امریکا تیره و تار ساخته است . برای اینکه حداقل بازار تعویضی در مقابل این تیرگی داشته باشد باین تپش و تلاش پرداخت . همچنان از مقاطعه نفت

کرده اند ؟ تاناکا به کشورهای مغرب میکند که جز بصورت غیر مستقیم و آنهم شاید اندک از کدام جنگی خساره ندیده اند و هم جایان فعلاً آن موقفی را ندارد که امریکا در اوان وقت داشت یعنی گر چه شاید بتوان مشا بهت های درین زمینه جستجو کرد ولی از نظر اقتصادی و از نگاه سیاسی و اجتماعی کاملاً واجد

آن موقف نمیباشد در حقیقت پلان مارشال نخستین پلان بین المللی ایالات متحده امریکا بود که تنها برای اروپا تنظیم گردید . در حالیکه جایان امروز نه تنها منحصراً یک کشور پیشرفته مسئولیتی در برابر کشورهای آسیایی و مخصوصاً جنوب شرق آسیا دارد بلکه در برابر ممالک سایر حوزه های سیاسی جهان هم این



نوع مسئولیت را احساس میکنند . از جانبی هم زیاد ترین پولی را که کشور ها تخصص بدهد نهایتاً تا پنجمین ملیون دالر خواهد بود و این مبلغ در برابر دوازده بلیون دالر واقعاً کم است .

او هیرا در چین .

قبل از آغاز مسافرت تاناکا به پنج کشور جنوب شرق اسیا ما سایوشی او هیرا وزیر خارجه جایان به جمهوری چین سفر کرد . او هیرا بعد از مراجعت از چین نتایج مسافرت خود را مفید خواند . درین مسافرت که باز عمای جمهوری چین مردم چین ملاقاتها و مذاکراتی انجام داد و روی مسایل تاسیس مناسبات هر دو کشور بحث شد چنانچه اعلان گردید که در راه تحکیم روابط بین دو کشور و تامین صلح قرار دادهایی

باین ترتیب پلان مارشال و سفر تاناکا مشا بهت های بهم دارند ولی اندک اصلاحیه نگارنده سفر تاناکا باید سفر دوست یابی - مسافرت ایجاد تفاهم و بازدید جستجوی

مارکیت تجارتی و دریافت مواد خام حیاتی خوانده شود . تاناکا خود قبل از عزیمت جانب فلیپین گفت که درین مسافرت جایان نمی خواهد نفوذ خود را پخش کند بلکه آنکشور می خواهد طرقی را جستجو کند که چطور در امور انکشافی حوزه جنوب

قریب دو هفته قبل تاکو میکی معاون صدراعظم جایان برای انجام یک سلسله مسافر تها به کشورهای عربی عزیمت نمود . اصلاً هدف مسافرت میکی باین کشور ها آن بوده است که سیاست جایان را در قبال معضله شرق میانه و بالاخص موضع گیری این کشور را در برابر اسرائیل توضیح نماید . آنچه بقسم علت اصلی این مسافرت نزد مبصران جلوه میکند همانا موضوع مقاطعه نفت کشورهای عربی تو لید کننده نفت عربی بوده است که جایان ازین ناحیه خسارات شدیدی را متحمل شده و خسارات شدیدی را انتظار میبرد اما سفر میکی و توضیح پالیسی آنکشور منتهی بر تایید فیصله نمبر ۲۴۲ شورای امنیت و تایید این امر که باید اسرائیل سر زمین های اشغالی اعراب را تخلیه کند موقف اعراب را در برابر جایان ماریم ساخت .

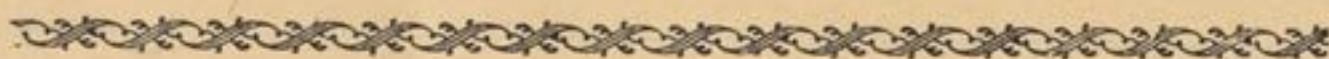
چنانچه ملا حظه شد جلسه کشور های تولید کننده نفت در کویت که در آن قیمت نفت خام به دو چند بالا برده شد جایان را بحیث کشور های دوست اعراب قلمداد کرده و عده دادند که از مقاطعه نفت جایان زیان نخواهد برد .

تما سهای و سیع -

هنوز خستگی های مسافرت شرق میانه تاکو میکی رفع نشده بود که هفته گذشته موضوع مسافرت وی به ایالات متحده امریکا اعلام گردید . درین هفته نه تنها میکی بلکه یک تعداد از زعمای شخصیت های جایان سفر هایی را برای اجرای مقاصد خاص در پیش گرفتند .

یکی ازین دیدو بازدید ها به مشا به پلان مارشال توجیه شده است و این بازدید تاناکا صدراعظم جایان است که از فلیپین - تایلند - مالیزیا - سنگاپور و اندونیزیا دیدن میکنند . پلان مارشال بعد از جنگ عمومی دوم جهان در سال ۱۹۴۷ برای ترمیم و اصلاح خسارات جنگ از طرف ایالات متحده امریکا پیشنهاد شد . و کانگرس امریکا مبلغ دوازده بلیون دالر را باین منظور تصویب کرد . در حالیکه می بینیم پلان مارشال برای رفع خسارات ناشی از جنگ پیشنهاد شد روی چه دلیل سفر و هدف مسافرت تاناکا رابه آن تشبیه

ماجرای پوست کیله



یک نفر رادر نظر بگیرید، یکنفریکه از حیث جسم و روح کاملاً سالم باشد ولی باز هم پراگندگی و عدم تسلسل برحافظ او حاکم است، برای اینکه زندگی ماجراهای دارد که نمیتوان خود را از آن دورنگهداشت از این قرار آدمها فراموش کار اندو بسی اوقات بیبوش و این عدم تسلط ذهنی زمانی مضاعت میگردد که حادثه غیر متقربه ای پیش بیاید.

چندروز قبل یکی از دوستان سابقه ام را در بازار دیدم او آدمیست صحتمند و خیلی هم با هوش و سر حال آنروز سرش را با بنداز سفیدی بسته بود و معلوم میشد سرش سخت آسیب دیده است، اول او را در ست نشنا ختم ولی وقتی به من نزد یک شد با همان نشاط همیشگی اش از من و کارهایم پرسید.

نخستین سوام من از او این بود که چرا سرش را بسته است، دوستم خنده ای بلند سر داد و گفت:

ساز با لای پوست کیله لغزیدم و سرم شکست.

باور کنید وقتی او این جمله را بزبان آورد آنقدر خونسرد بود که حتی حالتش عوض نشد چون میدانست که بعضی ها فقط بلد اند کیله را بخورند، اینکه در کجا بخورند و پوستش در کجا بیاندازند اصلاً برایشان مطرح نیست، شاید هم خودش بارها پوست کیله را روی سرك اداخته باشد ولی از ماجرای پوست کیله تازه چندروز قبل آگاه شد.

از او میپرسم:

نگفتی ماجرا چطور اتفاق افتاد؟
- عجله داشتم میخواستم برای دخترم دوا بگیرم، در نزدیکی دواخانه از روی پوست کیله لغزیدم و محکم بزمین خوردم، بعد دردی شدیدی را در پیشانی ام احساس کردم چشمهایم سیاه می رفت، هیچکس در آن ناحیه نبود که بلندم کند، وقتی سرم دست کشیدم حس کردم چیزی تر، تر بدستم میخورد وقتی نگاه کردم از سرم خون میاید.

یکبار دیگر چشمهایم سیاهی کرد ولی در همان حال متوجه شدم که یک نفر پوست کیله را روی سرك می اندازد.
بازحمت زیاد او را صدا زدم و گفتم که آقامن از بالای پوست کیله لغزیدم و شما پوست رادر راهرو عام انداختید که ممکن است باز هم هکذری از روی آن بلغزد، آنمرد گفت:

برو بیادر فکرته میگر فقی! شاید او راست میگفت، ولی حقیقت اینست که تا خودش از روی پوست کیله نلغزد اینکار را خواهد کرد و وقتی ازین کار دست خواهدکشید



که به سرنوشت من دچار شود.
- جالب است، بعد چطور شد؟
- بعد مالك درملتون که از پشت شیشه ای دو کا نش متوجه ماجرا شده بود بیرون آمد و مرا بلند کرده و به دوا خانه برد، من هم نسخه را بدستش دادم و اینکار من سخت اسباب تعجب متصدی درملتون را بار آورد، او گمان کرده بود در همان هنگامی که من روی زمین افتاده بودم برای خود نسخه ای نوشته ام با احترام زیاد گفت: داکتر صاحب ولی این دوا ها که برای درمان سر شما موثر نیست، من که خودم را از خنده گرفته نمی توانستم بگویم:

من داکتر نیستم.
- ولی این نسخه ... او سرشما واقعاً صدمه دیده است، کمی استراحت کنید همین الان سر تانرا بانسمان میکنم.
- این نسخه ای است که داکتر برای نسخه ازمین نیست.

- پس نزد شما چه میکند.
- این نسخه است که داکتر برای دخترم داده میخواستم از شما دوا بگیرم که در نزدیکی در ملتون این ماجرا پیش آمد.

- معذرت می خواهم من فکر کردم که ...

و بعد سرم را سه كوك زدو با تکه ای سفیدی محکم بسته اش کرد، در ذهن خود نسخه برایم نوشت و دو قلم دوا برای جلو گیری از خونریزی و تقویت برایم داد، جالب اینکه پول را که برای خریدن دوا دخترم با خود آورده بودم برای تداوی خوم مصرف شد و فقط توانستم از پنج قلم دوا بیکه داکتر برای دخترم داده بود دو قلم آنرا بخرم.

و بعد که خانه رفتم ماجرای دیگری پیش آمد.

قصه کن چه ماجرای؟

وقتی خانم سر بسته ای مرادید وار خطاشد و داد و بیداد راه انداخت او را آرام کردم و بریش فهماندم که خونسرد باشد و بعد قصه را برایش حکایت کردم.

ولی اینبار به نحوی دیگری بلایم غریب که تو آدمی بی پروا هستی سر به هوا و دل به تماشا هستی و

و

ان بود ماجرای پوست کیله و نتیجه بی مبالائی من، و اما تو بگو آیا من ملامتم؟
- سوا لله

- این ماجرا را که چندی ر و زی از آن نمیگذرد، برای عده از دوستان قصه کرده ام و هیچ يك از آنها مرا ملامت نکرده اند.

ولی بنظر من توازین پس ملامت نخواهی بود زیرا هیچگاه پوست کیله رادر راه رهگذران نخواهی افکند و اما من

در سال ۱۳۶۱ شمسی:

۱۳۰۰۰۰ طیاره و ۶۸۵۰۰۰ مسافر از یک

● اس سال ۹۶۲۲ مسافر و ۳۰۰ تن مال
التجاره، از میدان هوایی کابل استفاده کرده
● شش میدان هوایی پخته و بیست و چهار
میدان خامه در افغانستان وجود دارد.



در سال های ۶۴ تا ۱۹۷۲ وارد میدان
هوایی کابل توسط طیارات آریانا
گردیده اند (۱۱۲۹۲۸) نفر خوانده
و تعداد کسا نیکه توسط این طیارات
از میدان هوایی کابل خارج گردیده
اند (۱۲۹۸۶۶) نفر خواند.

وی در مورد احصایه کسا نیکه
توسط طیارات با ختر افغان الو تنه
در بین سال های ۶۸ تا ۱۹۷۲
عیسوی، از کابل انتقال داده شده
(۳۱۰۴۸) نفر و نموده کرد و
مجموع مسافر نیکه بوسیله این
طیارات، بکابل نقل داده شده است
(۳۳۵۵۹) نفر گفت:

بناغلی ملیار مال التجاره که
توسط طیارات آریانا و با ختر افغان
الوتنه، در بین سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲
در میدان هوایی کابل حمل و نقل
گردیده (۱۵۵۹۶۹۱۰) کیلو گرام
و نمود کرد.

وی افزود:

چون کشور ما کوهستانی
و محاط به خشکه است و از طرف
دیگر، هنوز راه آهن و رملکت ما،
احداث نگردیده، ترانسپورت هوایی
بهترین راه ارتباط با دول خارج
بشمار میرود.

کشور ما، نظریه موقعیت
جغرافیایی و داشتن آثار تاریخی
جایز اهمیت فراوانی است، از جانب
دیگر، فضای افغانستان مسیر
کوتاه و مساعدی است، برای
استفاده طیارات تجارتی و مسافری
درین راهور احصایه های جالبی
از پرواز طیارات در فضای کشور و
تعداد مسافری که از طریق فضا،
از میدان های هوایی کابل و کندهار
استفاده کرده اند، به نظر شما می
رسد.

بناغلی محمدنادر ملیار معاون
مدیریت هوا نوردی، هوایی ملکی
در برابر سوالاتی گفت:

فعالیت ترانسپورت هوایی،
در جهان امروز، منبع سرشار
عایداتی، برای مالک بشمار میرود
معاون مدیریت هوا نوردی
هوایی ملکی مجموع مسافر نیکه

ستوردهای طیارات آریانا با این
یونیفورم ملبس اند.

۹۰ تا مملکت ماکوتا مترین
خط السیر هوایی بین مالک شرق
و غرب بشمار میرود.

ساحات تور ستیک افغانستان
و آثار تاریخی آن در جلب سیاحین
نقش مهمی دارد، که بیشتر آن
سیاحین از طریق فضا وارد کشور
مائی شوند.

بناغلی ملیار داحصایه توریستانی
که از طریق فضا و زمینی از



طیارات بوئینگ آریانا افغان هوایی شرکت

یک مرکز آخذ اطلاعات فضایی عنقریب در کابل اعمار میگردد

میدان هوایی کشور استفاده میکند



افغانستان دیدن کرده اند، اینطور وانمود کرد:

سال	از طریق هوا	از طریق زمین
۱۹۶۸	۸۴۴۲ ر	۳۶۰۰۷
۱۹۶۹	۱۰۳۳۳ ر	۵۲۷۰۶
۱۹۷۰	۱۴۹ ر	۸۴۰۸۴
۱۹۷۱	۱۷۴ ر	۹۴۰۹۳۵
۱۹۷۲	۲۱۰۶۳ ر	۸۹۰۲۷۴

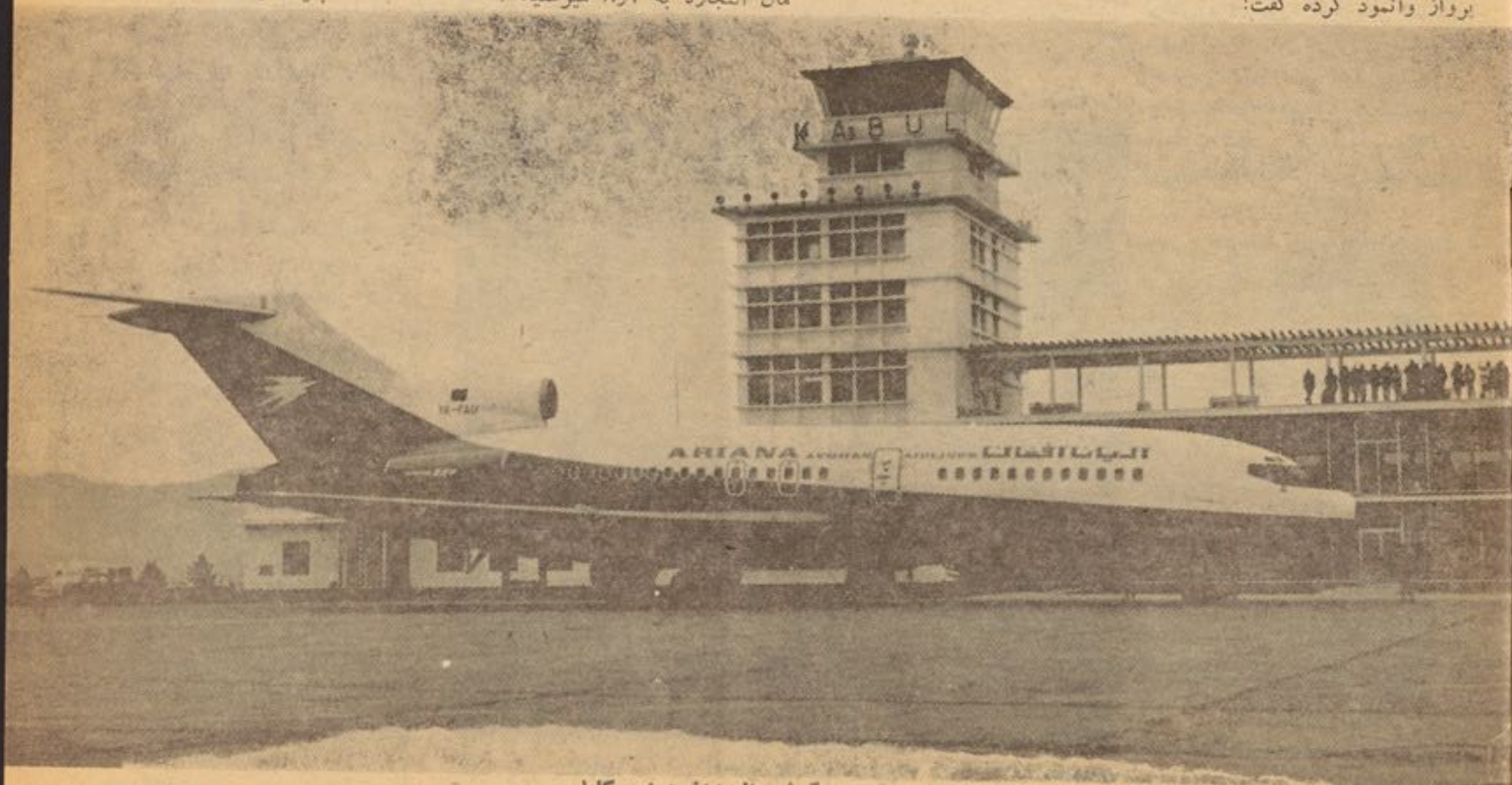
از معاون مدیریت هوا نور دی هوایی ملکی می خواهم تا کمی در مورد پرواز های امسال میدان هوایی کابل و کند هار روشنی اندازد ، او میگوید:

در سال ۱۹۷۳ عیسوی ۹۶۲۲۴ مسافر از میدان هوایی کابل استفاده کرده اند و مقدار مال التجاره که درین سال ، از میدان هوایی کابل حمل و نقل شده به ۴۰۰ تن میرسد .

تعداد مسافری که در این میدان به (۱۴۸۱۰) نفر بالغ میگردد دید . وی تعداد پرواز طیارات را در میدان هوایی بین المللی کابل ۱۱۲۵۵ پرواز وانمود کرده گفت:

تهایی از ترمینل میدان هوایی کابل

مسافری که میدان هوایی کند هار مسافری که در این میدان در سال ۱۹۷۳ به ۵۹۴۶ نفر مقدار از ۲۰۲۷ نفر بود . بقیه در صفحه ۵۴ مال التجاره به ۸۱۰ تن میرسد .



گوشه از میدان هوایی کابل



ترجمه : ر. هپو

هنر بالت و فلم

پلیز تسکایا

(اگر هنری بتواند احساس یک طفل را
برانگیزاند و آنرا ر. هبری نماید یکی هنر
واقعی است)



صحنه از بالت «از اسپار تا کوس»

که انسان فکر می نماید در همه های
چون :

« دن کیسوت » « لاورنیا »
« خروانچشیا » « مستو و لیست »
« زیبای خوابیده » روی سن بزرگ
رقص بالت صورت می گیرد .

روی همین دلیل است که واسیلی
کانتا نایان گفته است که «مها رت
هنرنمایی پلیز تسکا یادرنر باله
سحر آفرین و جادوکننده است .»
بخاطر عظمت نمایش هنری او بود
که وادیم در بنف فلمی بنام « شعر
رقص » در مورد مایا پلیز تسکا
تنبیه نمود . این کارگردان ماهر
بهترین نقش های تپیک بالرین را

انتخاب نمود و طی آنها سعی نمود
تا خلایق شخص او را در برابر
دید تماشاگران قرار دهد .

ما این هنرمند چیره دست را در نقش
های بالت های کلاسیک مانند
(ریموندا) اثر ماریوس بیتتیا و
(مرگ قو) اثر مینی بیل فو کین
و اثر جدید تر کبیبی جدید باخ بنام
(مقدمه) و یا (خدمه کار من)
اثر کروگراف معروف کو با ی
البرتوالو نزو دیدیم .

یکی از آهنگسازان مورد علاقه
مایا سکر یابین می باشد . سناحه
آهنگ های سازنده این زن از باخ
تا پرو کو ف و ساستا کو و یچ
نوسان می نماید . ولی در صدر
لست آهنگسازان مورد علاقه
او چایکو فسکی قرار دارد که بالت
های چون :

او در فلم های متعددی ظاهر شد
و در این میان آثاری چون :

« فواره باغچه سرای » « دریاچه قو »
« اسپ سرکش » « شرال » « افسانه
عشق » درخشش شکفت انگیزی
دارد .

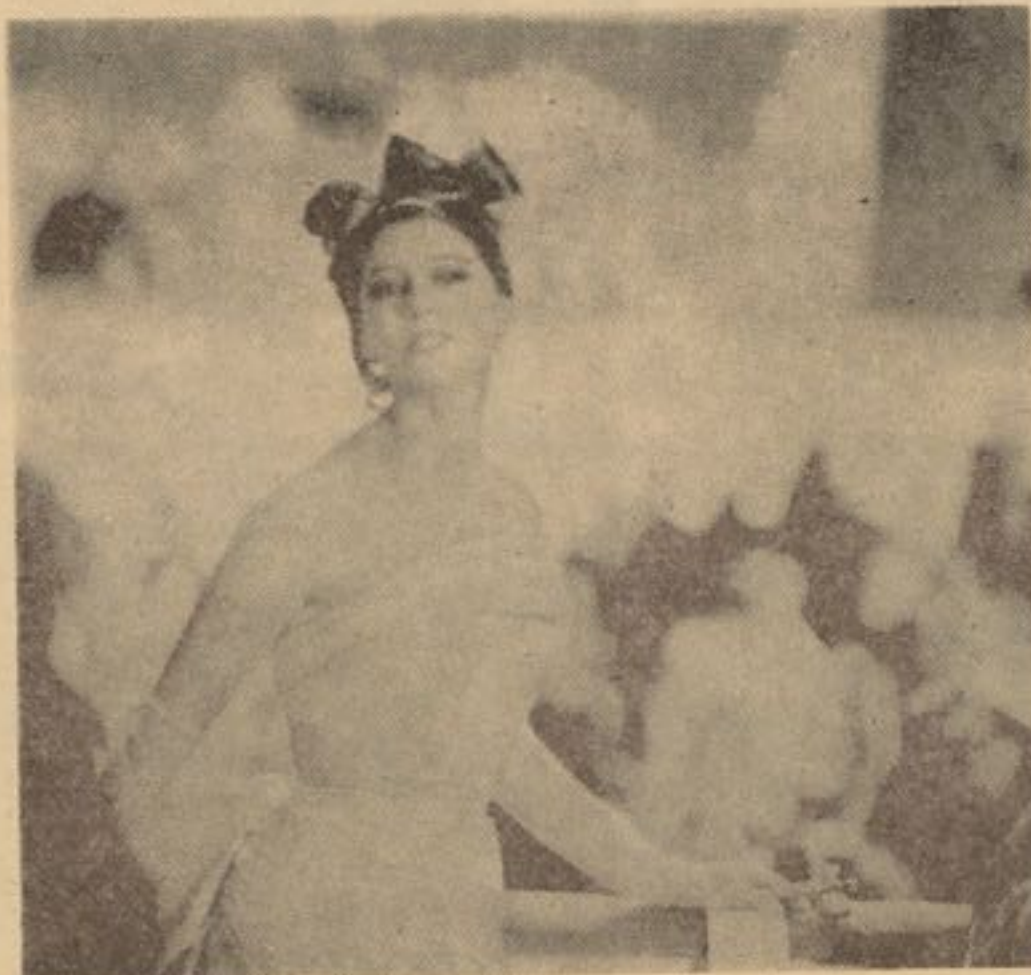
این نقش ها که مجموعه ای از
ظرافت و زیبایی است در فلم طوری
بازی شده که انسان فکر می کند
باچشمان خودش ناظر زیبایی های
هنر بالت است . پلیز تسکا یاچنان
مهارت این نقش های سحر آفرین
را انجام داد که حتی لازم نشد یک
حرکت معین بار دیگر فلم بر داری
شود . فلم بر داری در چنان فضایی
شورو هیجان صورت گرفته است

گریستم و حالا فکر می کنم دیروز
همین فلم را دیده ام .

فکر می کنم اگر هنری بتواند
احساس یک طفل را بر انگیزاند
و آن را ر. هبری نماید یک هنر واقعی
است .

ممکن اودرک هنر سینما را ازمادرش
به ارث برده است . او قدرت آن را دارد
تادست بکارهای خلاقه هنری برسد .

خصوصیات معین هنر بالت
که در چارچوب تنگی قرار داشت ،
سرهایی را در برابر هنرمندان قرار
داده و آنان جرات ظاهر شدن در برابر
کمره فلمبرداری را نداشتند . ولی
مایا با قدرت همیشگی اش این سد را
در هم شکست .



مایا پلیز تسکایا، در فلم اناکارنیتا که به صورت بالت تهیه شده است

مایا ، در بالت دریاچه تو

سینما در زندگی مایا پلیز تسکا
یا بالرین معروف با لشوی تیاتر و
برنده جایزه لنین در نقش خود
اهمیت دارد . او همیشه برای
یافتن پدیده جدید هنری در تلاش
بوده و سعی می نماید تا با گامهای
بلند شاهراه خلایق هنری را زیر
پا گذارد .

سینما در زندگی او در آوان
کودکی اش راه یافت او چهار ساله
بود که اولین گام های لرزان را
باریم و آهنگ موسیقی برای
رقص بحر کت آورد .

در همان آوان مادرش را میسرور
در اوج زندگی هنری اش درجهان
هنر پرده بود . روزی او را مادرش
به دیدن فلم « زن جذامی » برد . در
این فلم مادرش نقش اساسی را بازی
می نمود .

خودش می گوید :

« اگر شما می خواهید او لین
احساس قوی ام را درمورد سینما
بدانید باید گفت که دیدن فلم زن
جذامی تارهای وجودم را لرزاند
و احساس هنری ام را در همان آوان
کودکی بر انگیزت . من هیچگاه
این داستان پر از تراژیدی این زن
را که زندگی اندوه باری را در درون
قبیله عقب مانده اش می گذراند
و در زیر سم سواران بخاطر مرزش
جان داد فرا موش نمی کنم .

باوجودیکه طفل بودم از بیعدالتی
که در مورد سر نشوشتش صورت
گرفت سخت تکان خوردم به سختی
برایش گریستم . مادرم سعی کرد
مرا آرامش ببخشد . به من بفهماند
که اودرکنارم قرار دارد . ولی برایم
تحمل ناپذیر بود با صدای بلند

صفحه ۱۰

کوتاه. دلچسپ. خواندنی

شهر خنده



در کشور بلغاریا شهر کو چکی وجود دارد به اسم «کابرووا» که مردم بلغاریا این شهر را به شهر «خنده» معروف ساخته اند ، زیرا آنانی که درین شهر زندگی می کنند همه شوخ و طریف بوده که درین کار دست کمی از مردم اسکا تلند ندارند .

دعای لنکلن

از ابراهیم لینکلن قصه ای هست که میگویند روزی لینکلن به یکی از کلیسا های شهر رفت و پس از اجرای مراسم با چند تن از روحا نیون بز رگ به گفتگو پرداخت . یکی از روحانیون ضمن صحبت از لینکلن پرسید .

— آیا گاهی اتفاق می افتد که بدرگاه خداوند دعا کرده شکر

همراهی زنت دعا کردی . گفت : باز نم

لنکلن جواب داد . هنگام شب

وقتی میخواهم بخوابم و متوجه می

شوم که زنت روی بستر من نیست ،

چراغ را خاموش کرده و شکر خدا را بجای می آورم .

ابتکار جا لب بغاظر ترك سگرت

مردروزی بمنظور رفتن به سینما وقتی از خانه برآمدند ، در راه بایکی

از دوستان شان برخورد دند که هر دو

دستش را در تکه ای پیچیده و در

گردنش آویخته بود از او پرسیدند :

خیریت است مثل اینکه خدای

ناخواسته پاکسی جنگ کرده ای .

آن مرد گفت . نخیر پرسیدند . پس

همراهی زنت دعا کردی . گفت : باز نم

هیچوقت دعا نمی کنم ، آن مردوزن

کمی جدی تر پرسیدند . پس چرا

دستهایت را بسته ای آن مرد . گفت :

به این وسیله میخواهم سگرت را ترك کنم .

سر یعتر از همه

از جمله حیواناتی که در خشک زندگی میکنند سریعتر و تندتر از همه پلنگ است که بطور عادی فاصله ۷۰ کیلو متر را در ساعت طی میکند .

در میان حیواناتی که در آب زندگی دارند ، سریعتر از همه یک نوع ماهی است از جمله ماهیان که به خوک دریایی معروف است ، این حیوان فاصله ۱۳۵ الی ۴۵ و گاهی هم تا ۴۸ کیلو متر را در ساعت طی مینماید و اما در بین پرندگان تندرو از همه پرنده ایست به اسم «باز» که بشاهین هم معروف است . این پرنده فاصله ۶۰ کیلو متر را بطور عادی پر واز می کند و هر گاه بر طعمه ای حمله ور شود ، سر عتش بسوی شکار به ۳۰۰ کیلو متر در ساعت رسیده و همینکه بشکارش نزدیک شد آواز میکشد و خودش را مانند سنگی روی آن پر تاب میکند .

گلاد یا تور

در روم قدیم معمول بود کسانی را که مرتکب جرمی میشدند ، در محوطه بزرگی زندانی کرده و در روز های مخصوص بدستور امپراطور ، شمشیر بدانها داده میشد و آنها را بجان همدیگر می نذاختند تا یکدیگر را بکشند و بدینتر تیب همگی کشته میشدند و آخرین مجرمی که با قی میماند توسط عساکر امپراطور بقتل میرسید و از گلاد یا تور های معروف می توان از اسپار تاکو س نام برد .

وقتی زن اسکیمو بمیرد ...

اسکیمو ها عادت دارند وقتی زنشان بمیرد ، جسد او را روی تابوت بزرگی میگذارند تا حیوانات از گوشتش استفاده کنند . و همچنان درین موقع به تعداد فرزندان ، تا بت های درست می کنند و کنار تابوت زن فوت شده میگذارند . هر زمانی که فرزندان بمرگ مواجه گردیدند ، اجسادشان را میبرند روی تابوت های که قبلا پهلوی تابوت مادر شان گذاشته شده است .

عکس جالب



مصاحبه از : را صع

انیسه لطیف میگوید:

شعر لطیف ترین نجوای يك انسان است با انسانهای دیگر

اگر شاعر در کار نوآوری احساس را از یکی
بدزد دو کلمات را از دیگری وام گیرد، شاعر
نیست مقلدی است بی مایه که نقش شاعر
بودن را بازی میکند



معرفی شویم

فارغ التحصیل پوهنځی ادبیات و علوم بشری است و پرورد یوس
پروگرام ازهر چمن سمنی را درادیو عهده دار است، گاهی
شعری سراید و خوب شعر دکلمه میکند، در انتخاب دختر شایسته
سال که به ابتکار مجله ژوندون در سال گذشته اجرا گردید، دختر
شایسته پنجم شناخته شد و جوایزی نیز برایش اعطاء گردید.

و از آنجا که جنبه عاطفی قوی دارد
انسانها را در هر شرایطی که باشند
و بهر سویی که قرار گیرند بدرد ها
اندوه های متوجه می سازد که
همگانی است و به همه تعلق میگیرد.
تعریف و گفته های شمادر باره
شعر اشارتی است به مسوولیت
شاعر در برابر هنرمردمی که او
در میان آنان زندگی میکند میتواند

بگویید، از نظر شما شاعر برای اینکه
تأثیرش درو نگرایانه و بیگانه از
تأثیرات انسان هم سر نوشت او
نباشد چه راهی را باید بیامد و از
چه خصوصیات برخوردار گردد؟
اگر خلاصه اش سازم شاعر
باید برداشتی منطقی و عینی داشته
باشد و شخصیت و آزادی بیان تا
بتواند نجوای انسانی اش را همگانی
سازد و حتی از قید زمان و مکان
برها نشد.

منظور تان را خیلی فشرده افاده
نمودید، اگر ممکن است توضیح
بیشتری بدهید؟

یعنی اینکه شاعر دیدی ژرف
و عمیق داشته باشد و شناخت عینی
و واقعی از درد ها، هانیاز و شرایط
حاکم، این دردها و نیاز های فردی
و تنی است و یا گروهی، تصور شرا
بکنید و حتی جنگ انسانها را
دستجمعی بکشتار گاه بفرستد،
وقتی گر سنگی حتی فریاد هارا در
گلوها خفه سازد اگر شاعر از خود

میدهد و بعد شروع به صحبت میکند
با آنکه میان کلماتش فاصله میاندازد
و باتانی حرف میزند گاه شتا بزده
نتیجه گیری میکند ولی در همه حال
صداقت و اعتقادی که در لحنش
و گفته هایش محسوس است مخاطب
را مجاب میسازد و و امیداردش تا
دقیق بحر فهایش گوش فرادهد.
میگوید:

شناخت ها از شعر متفاوت است
و تعاریف و افاده هایش مختلف، اما
بنظر من شعر لطیف ترین نجوای يك
انسان است با انسانهای دیگر، نجوای
که گاه تاسر حد يك فریاد گریه خورده
در گلو انفلاق میکند و با این انفلاق
تمام درد شاعر، احساس شاعر
و تأثیر شاعر را در قالب کلمات بیرون
میریزد، فریادی که از دل میخیزد
و بر دل می نشیند مشروط باینکه
خواننده و یا شنونده شعر بتواند
جلوه ای از اندوه خود را، اندوهی که
هر انسان آنرا در قلب خود احساس
میکند، قدرت بیان را ندارد در آن
بیاید و به عبارتی دیگر نجوای شاعر
به حیث يك انسان با انسان دیگر
نباید فقط عاشقانه باشد و بیانگر
خواسته های که مثلاً در نهایت فراقی
را بوصول پیوندد و یا یار گریزنده
ای را بدام هوس افکند و از همین
جاست که شعر خوب از نظر من جای
پایش در زندگی انسانها باز
میکردد، تأثیرات را با هم آشتی میدهد

بگفتگو نشست ام و کمتر از دیگر
همکارانش با او آشنایی دارم و به
همین علت قبل از آنکه گفت و شنودی
را آغاز نمایم دقیقتر از نظر میگذرد نمش
لباس ساده و زیبایی بتن دارد و
آرایش خفیف و کم رنگی که چهره
اش را رنگ زده است این زیبایی را
کاملتر می سازد.

نوعی آرامش غم زده در حالت
نگاهش نهفته است که بیانگر نوعی
تشویش ناشناخته و اندیشه و روان
اوست.

از اومی پرسیم:
شما هم شاعرید و هم شعر خوان و هم
پرود سر پروگرام می هستید که
محتوی آن شعر های انتخابی شماست
میتوانید بگویید برداشت شما از
شعر چیست و این پدیده هنری را
چگونه میشناسید؟

لبخند گذرای چهره اش را رنگ
میزند، حالت نگاهش تغییر میکند
اندکی پاکاذ های روی میز کارش
مشغول میگردد و به تلیفونی جواب

در اولین برخورد خون گرمی
آمیخته با حبش انسانها بخود میکشد
و بعد صمیمیت و بی شائبه گسی
که بهرور خود دمانی تر میگردد.
در اظهار نظر ها یش صراحت دارد
و در حرکاتش نوعی شتا بزده گسی
خاص مشهود است که توام با
منا نت زنانه است.

به شعر خوب عشق میورزد و بقول
خودش شعر جزء زندگی او شده
است گاهی خودش نیز احساسش
را در قالب شعری می ریزد، ولی شعر
خواندنش حال و «آن» دیگری دارد
وقتی قطعه شعری را دکلمه میکند
میگوید تمام حالات عاطفی و تأثیر
شاعر را از قید کلمات آزاد نماید
و عیناً آنرا به شنونده اش انتقال دهد
و شناخت و درکی که از شعر دارد
وقتی با صدای با احساس او یکجا
میگردد، او را در این راه موفق
میسازد و در ردیف شعر خوانان خوب
رادیو جایش میدهد.
من اولین دفعه است که با او

اگر شعر خوان بتواند تاثرات شاعر را به شنونده
انتقال دهد یک هنرمند است و گرنه یک
نطاق ساده.

عشق یک حالت است، یک حالت سازنده
در تمام لحظات زندگی.

پردازشی داریم که شعر آزاد و یا
سپیدی سرایند ولی مفا هم شان
کهنه است، تکراری از مکر را ت
است و غز لسا یانی هم داریم که
شعر شان نو است، بکر است، در
آن ابداع بچشم می خورد و شعرا امروز
در هر وزن و قالبی که باشد همان را
می پسندیم که خصوصیت و طرافت احساس
خود شاعر را داشته باشد و القاء
و انتقال مفاهیم در آن آسان صورت
گیرد.

شمار جای شعر را صرفاً یک
پدیده عاطفی معرفی نمودید و در جای
دیگر شاعری را که ملتزم نباشد
ناظم گفتید، میتوانی حدود وظایف
و تفاوت های کار یک نویسنده و یا
هنرمند در یک بخش دیگر را از شاعر
جدا نمائید؟

به عقیده من در یک بخش خاص
همه هنر ها با هم وجه اشتراکی
دارند و آن عینیت برداشت است و
اینکه در چه حدی هنرمند میتواند با
اثر خود این برداشت را به دیگران انتقال
دهد، از نظر من کار نویسنده بدلیل
اینکه در بکار بردن کلمات بیشتر،
آزادی بیشتر دارد آسانتر از کار
شاعر است، شاعر باید سمبول ها
را خوب بکار ببرد و در کار بسرد
سمبول او احساس شا عرانه و طرافت
طبع اوست که مددش میکند، ولی
محدود بودن در بکار بردن کلمات
نمیتواند او را غیر مسؤول بسازد.
« حال به سلیقه خود چنین شاعری
را که رسالتش را فهمیده و در شعرش
متجلی ساخته باشد و هم از نظر
فرم، محتوی و ارائه تصویر زندگی
در شعر موفق باشد بما معرفی کنید
و نمونه شعرش را نیز بخوانید؟ »
- محمود فارانی بنظر من شاعری
است متعبد و ملتزم، زیرا همه چکیده
های احساسش از واقعیت های تلخ
بقیه در صفحه ۶۰

بگوید و یا با شعر عاشقانه اش از زلف
و موی و روی یارش صحبت نماید
تا زده همین شعر ناشدانه اش نیز
تکراری از گفته های خودش و عاریتی
از کلام دیگران باشد چگونه توان او
را شاعر گفت؟ گذشته از آن شاعر
باید در شعر خود خودش را تجلی
دهد، احساسش را، تفکرش را
و اندیشه اش را، اندیشه و تفکری که
نمیتواند جدا و بیگانه از آن اش را ت
دیگران باشد و گرنه اگر شما شعر
استعاره ای را از یکی بدزد و تشبیهی
را از دیگری وام گیرد که شاعر
نیست مقلد است و در نهایت ناظم،
و دیگر اینکه شاعر مانند هر هنرمند
دیگری باید آزادی اش را حفظ نماید
و متلاً شعر فرمایشی و تحمیلی
تحويل مردم ندهد و همین هاست که
من از آن به عنوان بر داشت کامل،
شخصیت شعری و آزادی کلام یاد
نمودم.

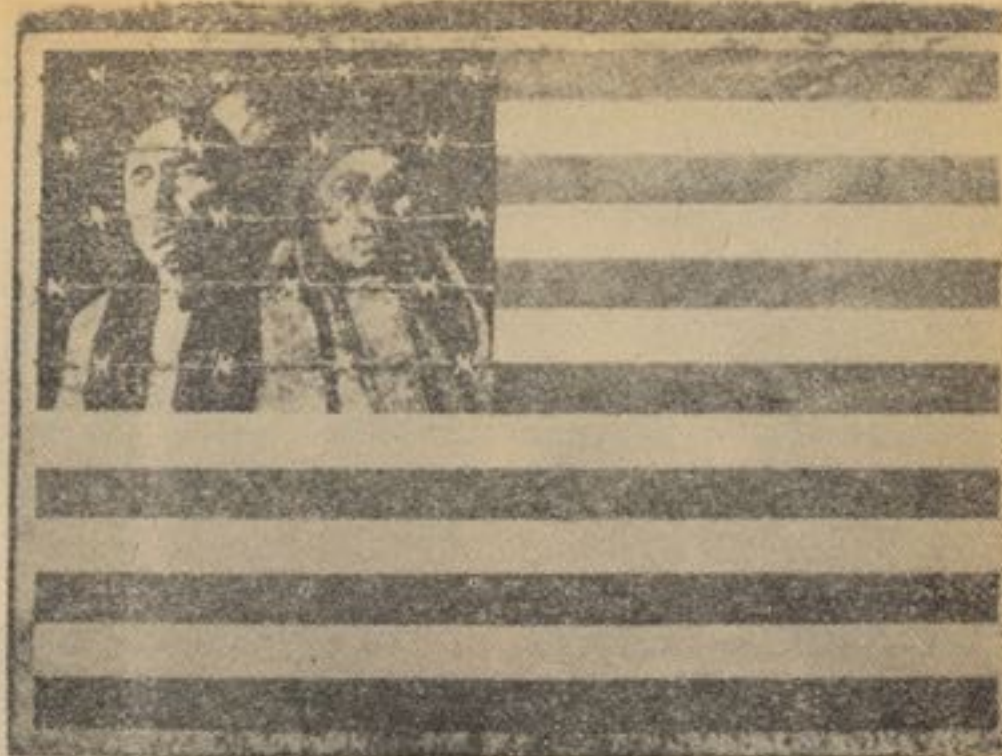
مثل اینکه شما تمام خصوصیات
شعر را در محتوی آن جستجو میکنید
و فرم و شکل در شعر برای شما کمتر
ارزش دارد؟

چرا - محتوی خوب باید یازد می
خوب هم آهنگ باشد و در قافیه
خوب ریخته شود تا مغزو می را
خوب افاده نماید.

چه نوع فر می را در شعر بیشتر
می پسندید.

من بیشتر شعر آزاد را دوست
دارم، شاید برای اینکه محصور
شرایط زمان ماست و تصویری نیز
که در آن ارائه میگردد از زمان خود
ماست و در نتیجه شعر امروز خصوصیت
انسان امروز را دارد، نه بان معنی
که من برای شعر کهنه و کلاسیک
مانند عده ای یک تعبیر داشته باشم،
شعراى متقدم همه در زمان خود نو
آور بوده اند و مفاهیم زمان خود را به
بهترین وجه ممکن در شعر خود
انعکاس داده اند، در حالیکه ما نو

هنر در سرخپو



نایبوی «مادر» کار «وین ایگلی بوی»

مباحثی ناشی بچانی را میبندد و در برابرش ظاهر میشود و به او دستور عایی میدهد. همین دستور ها نقش مرد جوان را در جامعه تعین میکند.

وظیفه هنر

در آنچه که به دست سرخپوست آمریکایی ساخته میشود، وظیفه این میدانست، آویختن بکار ویر بر دیوار و قرار دادن مجسمه بر درگوشه‌ای به خاطر اینکه مورد ستایش واقع شود. برای سرخپوست آمریکایی تا آشنا بکاره بود.

آدمیان همه جا آرزو مند هستند تا بدیدهای زیبارا در انتظار داشته باشند. و سرخپوست آمریکایی نیز ازین امر مستثنی نبود.

سرخپوست آمریکایی تقریباً هر چیز خوش را آرایش میداد. البته برخی از اشیاء آرایش بیشتری داده میشد. غالباً اشیایی که زیاده کار آمد نمیداد. کمتر آرایش مییافت. ولی اگر وقت کافی میبود این شیاء با مهارت آرایش

داده میشدند تا جالبتر به نظر آیند. بدینصورت باید انتظار داشته باشیم که آرایشهای دقیقه و ماهرانه را در آن جوامعی بیابیم که مردم آنها وقت فراغ بیشتر داشته بوده اند

در آن این دستورها ممکن است به مرد جوان گفته شود که از الان جورا کهها بپوشد زندگی خوش را وقت بپوشد های شاد بخش سازد. چنگو شود. بچیز بگردد و مانند اینها. همچنان ممکن است به او دستور داده شود که «اشیای جدیدی به خودش بپوشد، بر سر خودش چه طرحی را نقش کند و چه آشنای را بخواند. و در وارد سازد و نادری شاید به مرد جوان درباره یک مذهب تازه بزرگانی گفته شود.

بر اساس آنچه گفته شد، هنر مذهبی غالباً نسبت به هنر معمولی پیچیده تر، اصل تر و زیاده تر است.

اگر فرض باشد بین هنر مند و پشه و سرخپوست تفاوتی قابل شویم، این تفاوت درین نکته نهفته است که هنرمند واقعی مرد تصور و رؤیاست، بایگزار مذهبی نویسنده است. او از محدودی تعمیلی فراتر می رود و بیرون میگذارد و اشکال تازه هنری می آفریند.

در هنر باید داشت که وقتی به شکل تازه می بهمان می آید، آهسته آهسته رنگ سبک را به خرد میگیرد و جزوی از هر هنر جامعه میشود. گاهی هم بدیده میشود که برخی از پیشه ورن نسبت به دیگران به اشکال تازه‌ین که

نگاه میکند، نگاه کنند، اینان آرزو دارند هنر سرخپوستان رنگ و حالتیک داشته باشد.

نفوذ مذهب

تنها در قلمرو مذهب است که در میان در زمینه های تاری هنرمند و پیشه ور تخصص دومینار بلندتری جلوه گری میکنند و تازه آوری را در طرح گسترش میابد.

مفاهیم و تصورات مذهبی سرخپوستان غالباً از اشباح خیالی ریشه میگیرند. ازینرو ضرور نیست که این مفاهیم و تصورات با معیار های موجود در هنر کمال تطابقت داشته باشد. اعمال افراد (معمولاً مردان) برای بدست آوردن یک مرد کارروخی توسط آزمونهای بصری در میان قبیله های سرخپوست افلاخ متغذ و گماندا اگر چه همه جایر نیست، ولی به کثرت دیده میشود.

در برخی از مناطق شیوه این اعمال چنان است که یک مرد جوان باید برای سه یا چهار روز از قبیله دور شود و به قله گویی برود. در آنجا باید به تنهایی روزه بگیرد، دعا کند و برخی از اوقات خودش را شکنجه بدهد. تا بدینصورت از وح بر او ترحم آرند. این کار هارا تا زمانی ادامه میدهد که شبی بر او ظاهر شود.

غالباً مرد جوان در چنین اوقات جانوری،

در میان بسیاری از سرخپوستان آمریکا هنر مند و جود نداشت آنچه وجود داشت عبارت بسود از پیشه ورن. چون بسیاری از واحد های خانوادگی متکی به خود بودند و تمام کالاهای مورد نیاز را خودشان تولید میکردند، تقریباً هر عضو این واحد های خانوادگی پیشه سود مندی را چون سفال سازی، تگری بافی، کنده کاری روی چوب، استخوان کاری و لباس دوزی بلد میبود. مهارت درین پیشه ها ارزش داشت و اهمیت پرکاری تا جایی بود که زنان بر خود میبالیدند که اینقدر قهرقه بافلو خشک کرده اند یا اینقدر مبره را برای خیمه های شان به تار کشیده اند. از آنجا بی که معیارهای ذوقی در چوب های تنگی محدود بود، به ابتکار هنری چندان ارزش داده نمیشد.

با اینهمه، برخی از اشیا به خاطر حیثیت شی مورد ستایش بود تا به خاطر اعتبار تکنیکی درین میان میتوان از اشیایی نام برد که از مواد شاد و گرانبسا ساخته شده میبود. مثلاً چیزهایی که از یاقوت، فیروزه و صدف ساخته میشد.

هنگامیکه مبره های شیشه‌یی برای نخستین بار توسط بازرگانان پوست معرفی شد، بهای بلندی داشت و تنها به چند رنگ محدود و بهمانه کم بدست می آمد.

درین اساس، اشیایی که با مبره های شیشه‌یی آرایش مییافت، اشیایی معتبری میبود سرخپوستان این اشیاء را با افتخار به خودشان می آویختند و این اشیاء زیبا به شمار میرفت.

هنگامی که در جریان تجارت پارچه پشمی به سرخپوستان معرفی شد، همانند مبره‌های شیشه‌یی با آن معامله کردند. هر کس توان خرید داشت، به جای پوست پارچه پشمی به تن میکرد.

بازر از عادل انتظار، چیزی دیگری که زمینه را برای پذیرش اشیای تازه آماده میساخت، رنگهای روشن و شاد بود.

سرخپوستان به زودی رشته های ابریشمی و مبره های به رنگ روشن و شاد و جالبترین رنگهای محلی ساختند.

امروز رنگ آمیزی دوباره ماسکها و توتومها با رنگهای روشن تجارتی صورت میگیرد. زیرا برای سرخپوستان هر اندازه یک شی روشنتر به نظر آید، به همان اندازه زیبایی دارد. ازینجمله، گرد آلودگان عادی، ازاره گران و وزیمها و کار شنا سان هنر سرخپوستان ازینکه ماسکها دوباره رنگ آمیزی میشود، با دریافت ارزشهای سرخپوستان و رنگهای شادتری به کار میرود، متاثر هستند. به نظر میرسد که مردمان غیر سرخپوست نخواهند آنگونه که یک فرد سرخپوست به هنر سرخپوستان



نکتن پیش از آنکه پیا مش را در مورد مسائل سرخپو میثان به کانگرس بفرستند.

با اعضای شورای مشور نی یک قبیلله سرخپوست مصافحه میکند.



ماسک متحرک کار «کوا کوتل»

چلم و بشقاب و قاشق

اندازه تزئین اشیاء عمدتاً با اعمال مذهبی پیوند دارند. یک مقایسه اشیایی که در موارد مذهبی به کار میروند با اشیایی که در موارد غیر مذهبی استعمال میشود، این نکته را روشن میسازد.

دود کردن تنباکو که غالباً بایکی دو گیاه دیگر همراه میبود، در بسیاری از بخشهای آمریکا بسیار رواج داشت.

چلمهایی که به منظور استعمال روزانه و هدفهای غیر مذهبی به کار میرفت، غالباً به شیوه بسیار ساده بی تزئین میشد.

از سوی دیگر، در بسیاری از بخشها، تنباکو گیاه مقدسی پنداشته میشد و کشیدن چلمهایی که در مراسم مذهبی به کار میرفت با ظرافت تزئین شده میبود.

برخی از اوقات تزئینات این چلمها شکل ثابتی داشت.

این چلمها غالباً از سنگهای نرم ساخته میشد و روی آنها اشکال آدمها یا جانوران را با دقت کنده کاری میکردند. لوله های این چلمها نیز آرایش مییافت.

حتی مراسم خاصی هنگام کشت و بوسه برداری تنباکو انجام میشد.

این مراسم حتی در میان قبایلی انجام مییافت که کشاورزی دیگری بغیر از تنباکو نداشتند. به طور نمونه، قبیله «کراو» لباسهای مخصوصی ساختند که هنگام کشت تنباکو به بر میگردند. در مورد بشقابها و قاشقهای چوبی نیز چنین مقایسه ای میتوان کرد: بشقابها و قاشقهایی که برای استفاده روزانه میبود، از چوب نرم ساخته میشد و دارای طرحهای ساده ای میبود. برخلاف آن قاشقها و بشقابهایی که در مراسم مهم مذهبی به کار میرفت، از چوب سخت ساخته میشد و با اشکال آدمیان و جانوران آرایش مییافت.

نقاشیها و صورتها

ابتکاری ترین فر آورده های هنری سرخپوستان آمریکا اشیاء مذهبی بود که در زمینه های غیر مذهبی همانند نداشتند. این اشیاء عبارت اند از اشیاء تخیلی که مخصوص مقاصد مذهبی ساخته میشدند. نقابهای اسکیمو های الاسکا، با اشکال بی نهایت گوناگون از فرآورده های بسیار خیال انگیز است که در جهان به وجود آمده است.

بقیه در صفحه ۶۱

ستان امریکا

بر خلاف لباسهایی که برای وظایف مهم ساخته میشد، تا آنجا که وقت اجازه میداد، با مهارت و دقت تزئین مییافت.

از بخشهای هموار تاگرانه های خاوری برای یک زن پوشانیدن جامه های قشنگ به شوهرش یک افتخار میبود. البته شوهر میبایست موان خام (مهره ها، پوست، پارچه) را فراهم کند و کارهای دیگر را زن انجام میداد.

هدیه ها

یکی از علت های زینت دادن اشیاء رسم هدیه دادن بود که در میان سرخپوستان امریکا زیاد رواج داشت. چیزهایی که به حیث هدیه ساخته میشد، با دقت خاصی تزئین مییافت تا هدیه دهنده توجه خودش را به هدیه گیرنده نشان بتواند داد. ازارهایی که برای دوخت ساخته میشد، رشته هایی که در مهره دوزی به کار میرفت و ازارهای رشتن تار، به دست مردان ساخته میشد تا به خویشاوندان زن طور هدیه داده شود. در بخشهای هموار، یک گردک نوزاد ممکن بود تاشش گسپواده مهره دوزی شده از طرف خاله ها یا خواهران خودش به حیث هدیه دریافت کند.

در میان قبیله «هوبی» مردان روسری هایی میساختند و تزئین میکردند. این روسریها را همرفسان آنان در «رقص پروانه» به سر میگذاشتند. بسیاری از قبیله های سرخپوستان امریکا کم از کم یک جشن هدیه دهی داشتند.

(مثلاً جشن معروف «یتلاچ» در کرانه های شمال غربی) مراسم سرخپوستان مناطق جنگلی با ضایعات و دهن هدیه ها همراه بود.

«کاجینا» نام اسبها های سرخپوستان (پوویلو) در نیو مکزیکو و آریزونا است. طی مراسمی در طول سال، مردان نقابهایی میپوشند و به پایکوبی میردازد تا بسازان ببارد، حاصل خوب به بار آید و بیماریها از دهکده نابود شوند. صورتهای کوچکی از رفاصان «کاجینا» برای هدیه به کودکان، روی چوب کنده کاری میشود.

کودکان با این مادیها بازی میکنند یا آنها را در خانه هایشان می آویزند. بدینصورت، این مادیها به حیث یک بازیچه آموزشی کار

سرخپوستان بخشهای هموار غالباً خوراک کافی از ربه های بافلو به دست می آوردند. (به خصوص پس از آنکه اسبها شناختند) ولی چون زندگی خانه به دوش داشتند، ناگزیر بودند فرا ورده های هنری شان را محدود به چیزهایی سازند که به آسانی حمل بتواند شد. سرخپوستان این بخشها به چیزهایی بیشتر ارزش میدادند که برای بقای زندگی شان ضروری میبود. از جمله: خوراک، پوشاک، خیمه، ازار غذاخوری، ازار شکار و ازارهایی که با آنها پوست را قابل استفاده میساختند.

به همین صورت چیزهایی که در مراسم خاص مورد استفاده میبود، اهمیت میداشت.



گردن بند نقره کار هنر مندی از قبیله «ناواجو»

از جمله داروها و پدیده های در مانگر جنگی چون سپر های نقاشی شده.

چرا برخی از اشیاء بدون تزئین باقی مانده، برخی از اشیاء نیمه تزئین است و برخی از اشیاء با مهارت و چیره دستی آرا یش یافته است؟

برای این پرسش پاسخ واحدی در دست نیست، ولی میتوان از چند عامل سخن گفت:

آن اشیایی که زود میشکست و یا برای یک بار استفاده ساخته میشد، تزئین کمتری مییافت. این اشیاء عبارت بود از چیزهایی مانند دام برای جانوران، پناهگاه های موقتی یا سیرا میکهایی که توسط مردمان خانه به دوش استفاده میشد.

لباسهایی که برای استفاده روزانه ساخته میشد، نیز بدون تزئین میبود، لباسهایی که زودکنه میشد، و لباسهایی که در جنگ یا شکار به تن میکردند، نیز آرایش کمتری میدید. زیرا تزئین این اشیاء کم عمر ابلهانه به نظر می آمد.



ماسکهای سرخپوستان امریکا عمیق و خیال انگیز است.



سبک معماری مخصوص نورستان که در ساختمان خانه‌ها، زیبایی چشمگیر دارد.



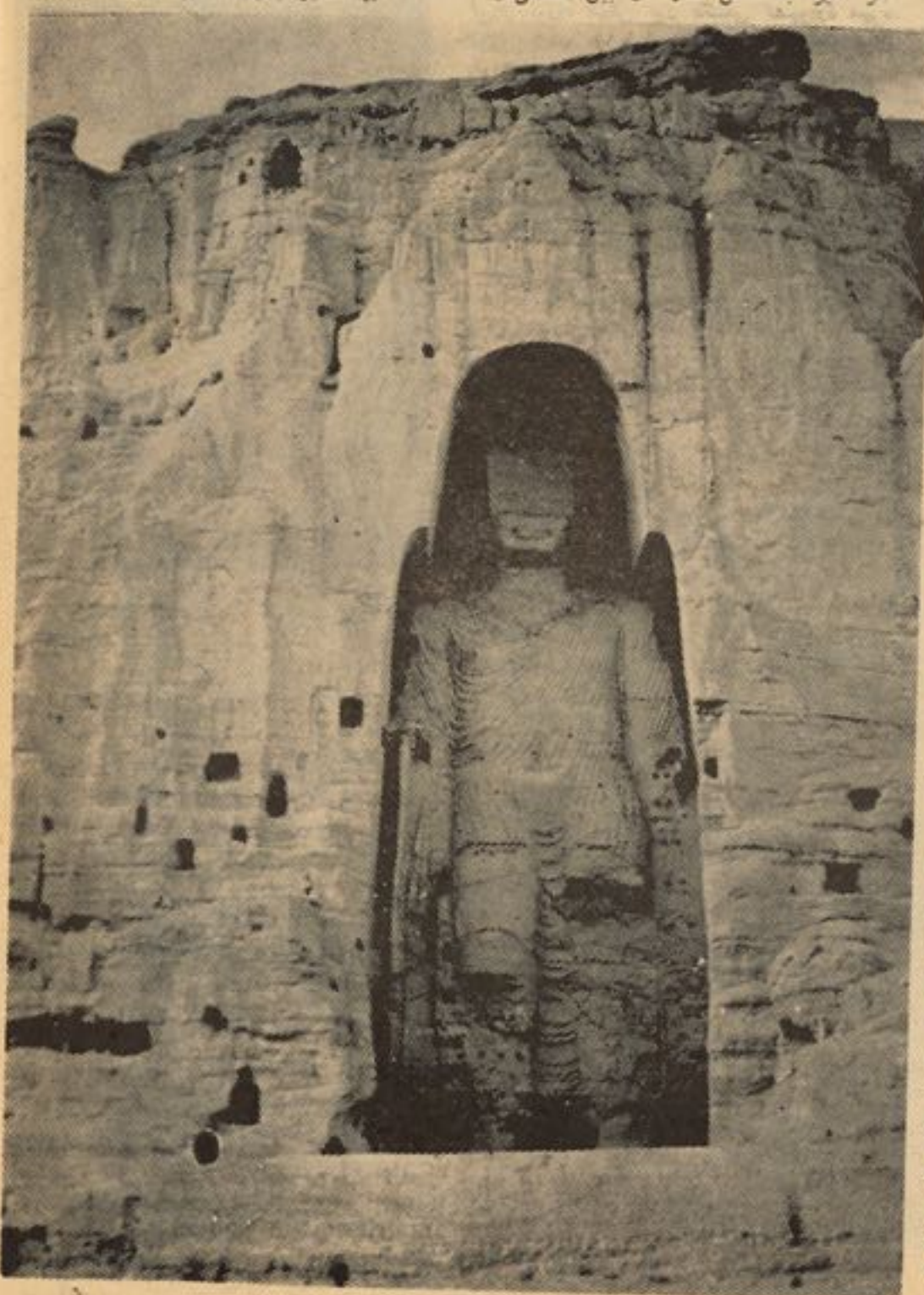
مسجد خواجه محمد یار سا در بلخ که نمائندگی از هنر معماری قدیم افغانستان میکند.

افغانستان کشور دلخواه

راپور از: ذیلا سمعی

● ریاست گرجاندوی با بیش از هزار گمپنی خارجی رابطه دارد. تعداد سیاحین که در سال ۱۹۷۲ از افغانستان دیدن نمودند بیش از صد هزار نفر میباشد

(توریزم منطقه‌ای) یاد می‌گردد. دارا است که در آمد است. همچنان در کمیته جنوب آسیا سازمان اولی فعلا دارای ۱۱۰ عضو بوده و در کشور های ایران - هند - پاکستان - سیرالئون - اول فقط کشورهای اروپایی در آن شامل بودند لانکا و نیپال نیز بحیث عضو اند. مگر اخیرا به شکل سازمان بین المللی در لانکا و نیپال نیز بحیث عضو آن اند.



مجسمه ۵۳ متری بودا در بامیان از شهرهای هنر بودیزم در افغانستان است.

سرزمین باستانی افغانستان که دارای تاریخ شکوهمند است دائما طرف توجه و دلچسپی سیاحین و مردمان مغرب زمین بوده آرزوی دیدار این دیار راه‌سیاح خارجی به سر می‌پرواند. سیاحین که فریفته و دلباخته خطه تاریخی و زیبای افغانستان را بخاطر داشتن آثار تاریخی که از تمدن کهن آن حکایت میکند و مناظر طبیعی را برای خویش انتخاب کرده و مدت را درین کشور اقامت می‌گزینند تا دیداری از مناطق مختلف این سرزمین به عمل آورده و ارمغانی از آن برای هموطنان خویش تهیه دارند.

مهمانان خارجی که در افغانستان بصورت سیاح داخل میشوند توسط اداره راهنمایی گردیده و در داخل کشور برای آنها از هر نگاه بوسیله همین اداره سهولت‌های فراهم می‌گردد، تا بشکل منظم و باخاطر آسوده از مناطق مختلف و پراکنش این دیار دیدن بعمل آورند این اداره بنام «ریاست گرجاندوی» یاد میشود. شایلی سلطانی معاون این موسسه ضمن گفتگوی در زمینه فعالیت و تاسیس ریاست گرجاندوی چنین اظهار کرد:

در سال ۱۹۵۸ - اداره کوچکی در چوکات وزارت اطلاعات و کلتور بوجود آمد که کار های مربوط سیاحان را به عهده داشت و تا اندازه برای همان عده قلیل سیاحان که به افغانستان می‌آمدند، این اداره کافی بنظر میرسید، زیرا در آن وقت مانند سالهای اخیر تعداد و ارقام جهانگردان که از کشور باستانی افغانستان دیدن میکردند محدود بوده و تشکیلات بزرگ از حوصله آن بیرون بود. این شعبه که به منظور راهنمایی سیاحان

بوجود آمده بود با سرمایه چهار ملیون افغانی شروع بکار کرده که روز نامه ها، و همچنان وزارت معارف و ریاست هتل ها با آن همکاری و مساعدت می نمودند که مساعدت و همکاری مامقات متذکره به اشکال مختلف بوده در رهنمایی توریست و شناسایی افغانستان موثر واقع میگردد.

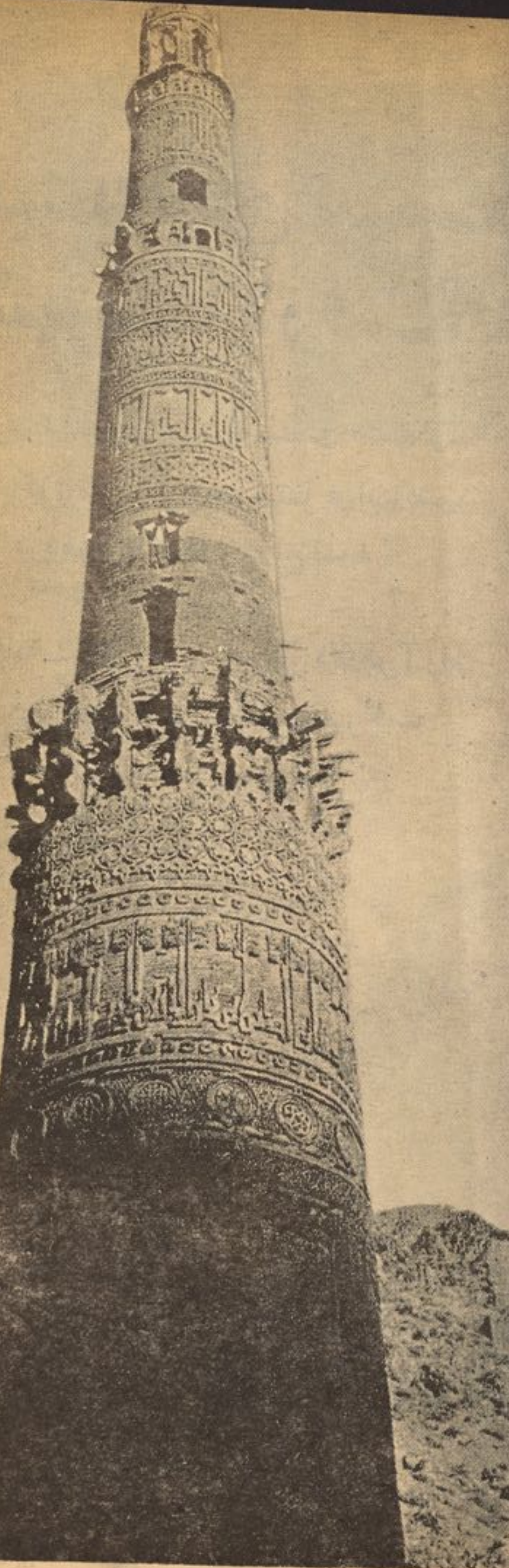
شعبه روابط توریستی و رهنمایی سیاحان در کشور در آن زمان فقط دو عراده موتور در اختیار داشته و از آن برای عبور و مرور سیاحان استفاده بعمل می‌آمد. در حالیکه فعلا این ریاست دارای ۱۰۰ عراده موتور از رفتاریس و انواع دیگر بوده و فعالیت آن بیشتر گردیده است.

هنگامیکه تعداد سیاحان روبه افزودی نهاد و علاقمندان دیدار از افغانستان در جهان ازدیاد حاصل کرد دیگر امکان نداشت تا توسط اداره کوچک تمام امور سیاحت را اداره نمود، پس تشکیلات توسعه یافته و ریاست در چوکات آن وزارت بوجود آمده که تا اندازه زیادی میتواند از تمام امور سیاحت بصورت منظم و درست واریسی نموده و روابط میان سازمان های توریستیک بین المللی را قایل سازد.

رابطه سازمان ها و کمپنی های خارجی برای جلب توریست و جهانگرد خارجی بسیار موثر بوده و افزودی توریست نقش موثری را بازی می‌کند، به این منظور ریاست گرجاندوی با بیشتر از یک هزار کمپنی خارجی روابط داشته بعلاوه آن عضویت دو سازمان مهم سیاحت اتحادیه بین المللی موسسات دائمی توریسم و کمیته که به خاطر امور سیاحت در آسیا وجود دارد بنام (کمیته جنوب آسیا) ویا کمیته

مهمانان خارجی که در افغانستان بصورت سیاح داخل میشوند توسط اداره راهنمایی گردیده و در داخل کشور برای آنها از هر نگاه بوسیله همین اداره سهولت‌های فراهم می‌گردد، تا بشکل منظم و باخاطر آسوده از مناطق مختلف و پراکنش این دیار دیدن بعمل آورند این اداره بنام «ریاست گرجاندوی» یاد میشود. شایلی سلطانی معاون این موسسه ضمن گفتگوی در زمینه فعالیت و تاسیس ریاست گرجاندوی چنین اظهار کرد:

در سال ۱۹۵۸ - اداره کوچکی در چوکات وزارت اطلاعات و کلتور بوجود آمد که کار های مربوط سیاحان را به عهده داشت و تا اندازه برای همان عده قلیل سیاحان که به افغانستان می‌آمدند، این اداره کافی بنظر میرسید، زیرا در آن وقت مانند سالهای اخیر تعداد و ارقام جهانگردان که از کشور باستانی افغانستان دیدن میکردند محدود بوده و تشکیلات بزرگ از حوصله آن بیرون بود. این شعبه که به منظور راهنمایی سیاحان



مینار جام که یکی از شاهکارهای هنر قدیم افغانستان است .

بیشتر را این مناطق داراست همچنان دره‌های زیبا هندو کش - نورستان و پکتیا از نقطه نظر داشتن مناطق طبیعی برای سیاحان دلچسپ واقع میشود به همین قسم باید یاد آور شوم سیاحان کموقت کمتری در اختیار دارند فقط کابل و بند امیر مورد مشاهد آنها قرار میگیرد .

از بازی هاو سیورت های که زیاد تر توجه جهانگردان را جلب کرده و می کنند سیورت باستانی آنها بزرگترین می باشد و آرزوی دیدن آنها هر فرد سیاح در سر دارد .

معاون ریاست گروندوی در پاسخ سوالی چنین گفت: چند سال قبل از این نماینده بانک جهانی طی مسافرت از مناطق مختلف تاریخی و مناظر طبیعی افغانستان دیدن کرده اند افغانستان را از لحاظ نظر توریستیک دلچسپ خوانده و کمک های بانک جهانی را در زمینه انکشاف

جهان گردان سعی بعمل آورده هر سال یک سلسله نشریات به زبان مختلف بچاپ می رساند تا برای جلب خارجی هاو توریست ها بسوی افغانستان کمک کنند هم چنان برای شناسائی بیشتر این کشور موکی وافسح گردد . همچنان زمینه را برای زور نا لستان نو یسندگان و فیلمبر داران خارجی مساعد ساخته و آن ها را تشویق میکند تا مطالب در باره افغانستان در کشور های خودبخش کرده و به معرفی بیشتر افغانستان بپردازند چنانچه یک سلسله فلم ها از سر زمین مادر کشور های امریکا - آلمان سوئیس و فرانسه در زوری پرده تلویزیون یون آمده است .

مو صوف در مورد تعداد سیاحان چنین و فصل که در آن سیاحان زیاد تر وارد کشور می شود چنین گفت : تعداد سیاحان در سالهای اول تأسیس این ریا ست به ۴۰۰ نفر می

واحد سیاحین

رسید که این تعداد هر سال رو به افزونی نباده تا اینکه در سال ۱۹۷۱ تعداد آن به یکصد و سی و سه هزار و در سال ۱۹۷۲ به یک صد و ده هزار سیاح رسید البته این تناقص در سال های متد گسره وجود متعدد د بوده است ولی در نیمه اول امسال ل گراف تعداد سیاحین درین کشور قوس پائین تری را پیموده زیرا دولت برای هییی ها اجازه دخول را نداد و فقط توریست های درجه اول از افغانستان دیدن کرده اند و یا یست یاد آور شد که وارد شدن هییی ها در کشور مفاد نداشته اما آمدن توریست درجه اول میزان اسعار خارجی را در کشور بالا می برد .

تعداد سیاحان که توسط وسایل هوایی و زمینی داخل کشور شده است به ترتیب در سالهای ۷۱-۷۲ و ۷۳ چنین است : در سال ۱۹۷۱ از طریق فضا (۱۸۱۷۴) نفر و از طریق زمین (۹۴۹۳۵) نفر .

در سال (۱۹۷۲) از طریق فضا (۲۱۰۶۴) نفر از طریق زمین (۸۹۱۷۴) نفر . در سال ۱۹۷۳ از طریق فضا (۱۸۳۷۲) نفر از طریق زمین (۵۳۲۶۵) نفر .

که پنجاه فیصد را سیاحان معالک همجواری و بقیه را امریکائی ها ، فرانسیسی ها ، آلمانی ها و انگلیسی ها تشکیل می دهند . مدت اقامت امریکائی ها درین سرزمین نسبت به سیاحان دیگر کشور ها کمتر است و در مورد قسمت دوم سوال گفت: بطور عموم از ماه از ماه تور تا ماه عقرب افغانستان مسو رد توجه بیشتر سیاحان قرار میگیرد ولی در دوماه های سنبله و میزان بطور خاص توریست ها اضافه تر داخل افغانستان میشوند .

شیا غلی سلطانی مسایل و جا های مورد توجه توریست ها را چنین معرفی کرد: از نقطه نظر توریست مناطق چون میزار شریف بلخ ، بامیان ، هرات ، غزنی ، همد ، بند امیر کابل و اطراف آن مورد توجه بوده و سیاحان بیشتر این مناطق را می بینند چه آثار تاریخی

شیا غلی سلطانی در قسمت منفعت که از مدرک توریسم در کشور عاید می گردد گفت: در افغانستان از زمانیکه توریسم رواج بیشتر یافته هتل ها ، انبیک فروش ها و غیره بازار خوبی پیدا کرده و تعدادی اسعار خارجی را داخل افغانستان کرده است .

وی در زمینه رهنمایی توریست در کشور چنین توضیح کرد: برای تور یست ها در داخل کشور هتل ها قبل نظر به اطلاع خود آنها ریزرف گردیده و موترها را در اختیار آنها می گذاریم و هم چنان تکت طیاره را نیز برای آن ها گرفته و در اختیار شان می گذاریم تا سهولت هزینه بیشتر را فراهم کرده باشیم همچنان نشریات که برای معرفی افغانستان تهیه گردیده در دسترس آنها قرار داده میشود در قسمت اخیر گفتگو وی در مورد (پسارک ملی) چنین اظهار عقیده کرد .

در باره با میان برای اولین بار در افغانستان بحیث پارک ملی اعلام گردید که مقصد از اعلام آن حفظ ابدات تاریخی یک منطقه میباشد و تا ریخه آن تا به صد سال قبل میرسد که اول مرتبه در امریکا می عی الاجرا قرار گرفت و به مرور زمان از کشور امریکا دیگر معالک پیروی کرده و یکی عقب دیگری جاهای تاریخی را بصورت پارک ملی در آوردند .

در جا های که بنا م پارک ملی یاد میشود حق خرید و فروش زمین و اعمار تعمیرات معزوز قرار داده شده و به حفظ ابدات آن به صورت اصلی کوشش بعمل آید .

امیتا به بچن کیست و چگونه از پله‌های شهرت بالا رفت؟

این بلند قامت ترین مرد سینمای هند چگونه
با کوتاه قد ترین دختر سینمای آن کشور
نرد عشق باخته و ازدواج نمود؟

...

یگانه مشکل زندگی این مرد ظاهر آرام
ولی شوخ طبع کوتاه بودن چهره کت
جیا بهادری میباشید



امیتا به بچن یا «پور تریت»
دلپذیر سینمای هند که باشش فت
و دو انچ قد از بلند قامت ترین
بازیگر رولهای اول فلمهای هندی
میباشد، دیگر با آرزوی همیشگی اش
رسیده و اینروزها را که با خاطر
آسوده و در اوج شهرت قدم میزند،
از روز خواستنی حیات شخصی و
هنری خود میداند. چه نه تنها پرده
های سپید سرا سر کشورش را
تسخیر نموده است بلکه از تلاشهای
پیگیر جهت پند ست آوردن «رول»
موافق حال نفسی براحت میکشد.

جیب هایش دیگر گنجایش
پذیرش قرار داد تمثیلی تازه پیرا
نداشته و اکنون هنگامی
فرار سیده است که از میان سیل
پیشنها دات فلم پرو دو یو سران،
سناریو ویا داستانی را انتخاب
نمود، او کی نماید به مزاجش

برده ظاهر گردیده بود ولی فلم «آنند» نخستین فلمی بود که او
عایداتی و نیمه موفقی چون «ایک نظر - پنسی بر جو» او توانست کرکتر احساساتی
این هنر پیشه آرام - زود رنج و خجول را بزنجیرهای طلا بی قندیل
بندهی هت و چند تایی دیگر، روی
بندهی هت و چند تایی دیگر، روی
بندهی هت و چند تایی دیگر، روی



جیا بهادری



امیتا به بچن

شهرت آویخت.

کنون عمر رنجها و تاریکی های زندگی اش با یان گرفته و بعزمی خانه داده است که تصمیم داشت «تا بجهان و جها نیان - معشوقه - فامیل همسر آینده و به خصوص بی خودش ثابت نسازد که او چه کسیست و چگو نه استعدادی را صا حب است، ایدا با از دوا ج نخواهد تو صل ور زید».

زما نیکه با آواز پالش شده اش قصه های تلخ و شیرین ز ندگی را تشریح میکند، خنده های آرام و حرکات چشمان مر موز و سحر آمیزش و قار خاصی باین مردشاعر نما بخشیده و چنان شخص مخاطب را تحت تأثیر گفته هایش میگیرد که گو بی قوه بی جا دو بی دارد.

امیتا به بچن در فامیلی بالا تر از متوسط بد نیا آمده پدرش (هرو انیس رای بچن) نام داشته و از شعرای مشهور است و لوسی مادرش که مشوق خاص و مربی واقعی وی در تحصیلات مدرسه و تعلیم زبان انگلیسی بوده است زن فهمیده و خیر است که بنام «آی جی».

امیتا به درالسنه های هندی و انگلیسی دستی توانا داشته و توفیق کلی یک هنرمند را منوط به تسلط وی در زبان میداند، چنانچه درین مورد از «مارلون براندو و دلپ کمار» مثال آورده افزود: «تا این دو هنر پیشه بی رقیب در بیان سچهای دیا لوک قدرت فوق العاده بی نداشته باشند نمیتوانند، این چنین بد لها جا می گیرند».

وی که در «اله آباد» چشم بجهان گشوده و تحصیلات خود را نیز در همان منطقه بیایان رسانیده است در برابر سوالی که «آیا در هنگام متعلمی، گاهی هم بچنین مفکوره بوده اید که زمانی اکتور موفیق سینمایی خواهید شد؟» خود را نخست جمع و جور نموده، مانند اینکه یکایک گذشته ها را بخاطر می آورد گفت:

«اگر چه در اله آباد، همواره در نمایشات مکتب سهم گرفته و میخواسم دیگر در امور درامها نیز سهم فعالی داشته باشم مگر متأسفانه نتوانستم شرمنده رویی ام را از بین ببرم. روی همین ملحوظ هیچوقت جرئت ندا شتم حتی نزد خودم همچنین خیالی را زنده سازم، زیرا حتی از خودم خجالت می

گشیدم.

هم نمیتوانم به تنها بی دررستورانی شاید تعجب نما یید که امر و ز بالا شده جای صرف نمایم، چه رسد باینکه بپرا مون چیز های دیگر بیندیشم و یا با کسی مقابل شوم. در دوران مکتب ممکن است بعضا افکاری بمن دست میداد، مگر مسلماً نسبت همین ضعف، همه منفی میبود تا مثبت، چنانچه همینکه لیسانس خود را از یونیورسیتی دهلی گرفتم، بدون کدام تلاشی در بمبئی، را سا به کلکته رفتم تا شامل کاری شوم.

بلی فراموش نباید شود که در سال ۱۹۶۰ هنگامیکه سفر کو تاهی به بمبئی نموده و از آرکی استودیو بازدید بعمل آوردم با هزار ترس ولرز از راجکپور خواستم تا کمکم نماید ولی از آنجا بیکه نمیدانم باو چی گفتم، اعتنا بی نکرد. همان بود که دیگر نخواستم زحمتی بخود داده و برای بدست آوردن فلمی ستودیو های بمبئی را زیرو رو کنم. روی همین ملحوظ همینکه در سال ۱۹۶۲ «دیگری بی اس سی» خود را از دهلی بدست آوردم روانه کلکته شدم. کلکته اولین جای بود که امیتا به توانست با تحصیلات عالی و نام درست فامیلی شامل کار و در فابریکه سنک زغال موظف در اتاق معلومات شده و به تیلفو نها پاسخ دهد.

در کلکته از کارش با وصف اینکه صبح ها بایست از همه اولتر سر کارش بوده و عصر ها هم ناوقت تر وظیفه را ترک نماید راضی بود مگر هر زما نیکه برادرش «اجیتا به بچن» بدیدن او می آمد امیتا به را تشویق مینمود تا ویرا بدنیای فلم علاقمند و امیدوار سازد

که اینک بالا خره همان برادرش خواسته خود را جابه عمل پوشانیده از وی آر تیست موفقی بار آورد.

قصه ازینقرار است که برادرش ویرا در جمله کا ندیدان انتخابات مجله فلم نیر بر ای سینمای هند که پرو دیو سران چهره های جدید میخواستند جبراً شامل نمود، همان بود که وی در اولین اقدام بدیرفته شد مگر جای مطلب درین است که وی هر قدر انتظار برد، نه سرو صدایی شنید و نه کدام نامه از اتحادیه پرو دیو سران بدست آورد تا سری به بمبئی بزند.

چون آهسته آهسته طعنه زدن رفقا یش اضافه میشد، کارگر جوان مجبور شد به بمبئی سفر شخصی نموده و از جمله «ترگس دت» را که آشنای مادرش بوده و با وی هم آشنایی داشت ملاقات کرد که بکمک وی «موهن سایگل» امتحان (سکرین تست) از وی گرفت مگر باز هم نتیجه نداد.

چند سال بعد یعنی در سال ۱۹۶۹ هنگامیکه خواجه احمد عباس در تلاش چهره جدیدی برای فلم «سات هندوستانی» اش بود، باز هم اجیتا به بچن برادرش امیتا به را با خود نزد خواجه احمد عباس برد و عکسهای ویرا باو نشان داد. تا اینکه با لا خره پس از هفت سال فراغت از فاکولته و هشت سال تلاش موفقی شد در فلم وی بازی کند.

به تعقیب این فلم در فلمی از سنیل دت بنام «ریسما اور سیرا» حصه گرفته و سپس در فلم دیگری بنام «پروانه» روی پرده آمد. وی افزود:

در ختم این فلمها باز هم دیگر کسی بسراغم نیامده و من هم هر چند

تلاش کردم کسی حاضر نشد رولی برایم بدهد، لاجرم دو باره راه خانه پیش گرفته و با سیل انتقادات و گفته های پدرم مواجه شدم که میگفت:

«تو همت نداری و هر جا بیکه بروی نسبت همین تنبلی و کم جرئتی ات اگر اگر شخصی او لودر صف اول هم باشی نفر آخری میشوی».

ازین گفته های پدرم بستوه آمده باز هم به بمبئی رفتم ولی اینبار «تارا چند بار جا تیا» که درین اواخر سه فلم خود را برایم پیشنهاد کرد، چنان بخشودنت مرا از دفترش بیرون برتاب کرده و راند که دیگر اصلاً جرئتی برای آینده نداشتم.

درین هنگام یکانه امیدی که برایم باقی بود همانا دوستی ام بامنسوج کمار، ششی کپور و اوم پرکاش بود، که بوسیله اینان رولی در فلم «گودی» مقابل جیا بهادری نصیب شد ولی نمیدانم که باز هم چرا پس از فلمبرداری چند صحنه آن برای مرتبه چندم از معذرت خواستند؟

بعداً فلم «آنند» بدستم رسید که در آن رول «بابوموشی» را بازی کردم. باور کنید آنقدر خوشوقت بودم که در هر سینما بیکه فلم آنند افتتاح میشد خواه دعوت میشدم یا نه دیوانه وار با افتتاح آن شرکت میکردم تا عقده هایم حل شده باشد. اینوقت حتی باورم نمیشد که من

یک مو تر خارجی دارم و در فلمی همرا ی هند مند بزرگی چون راجیش کهنه همبازی میباشم! ولی در هر محفل کوششم بود تا نزدیک را جیش کهنه بوده و از ابراز احساسات مردم و اینکه هر کجا

بقیه در صفحه ۵۷

استغفر الله ، استاد !

نوشته عزیز نسین

نویسنده معروف فقط ۶۹ سال
عمر داشت اما از نظر اجتماع چون
سالخورده تر نسبت به سن اصلی
خود شناخته می شد، خوانندگان
نیز او را گه‌گاه سال می‌دانستند یعنی
دیگر بدرد نمی خورد و رزق دیگران
را من غیر استحقاق دریافت می دارد.
گذشته ازان چون در سنین جوانی
معروف شده بود، این نیز ذهنیت
ها را برای فرسودگی و کهنسالی او
تشویق میکرد.

نویسنده گان معروف در واقع
تنها بخاطر سن شان سالخورده
حساب نمی شدند، بلکه ثروتمندترین
بحساب میرفتند. هر کس فکر
میکرد نویسنده بی با آن شهرت
وقلم سحرآمیز میتوانست مفلس
باشد؟ که میداند چه خانه قشنگ
و چه فرش و ظرف عالی دارد. شاید
کلکسیون سامان عتیقه اش تنها یک
میلیون ارزش داشته باشد.

ذهنیت عامه، در مورد اینکه
نویسنده معروف بیش از استحقاق
خود زندگی کرده، حق بجانب بود،
زیرا او هم مثل همه کسانیکه برق
آسا زندگی میکنند و قدرت تحریر
فوق العاده دارند، زود از پا نشسته
و خسته شده بود. در مورد آروتش
هم این قضاوت روی ظواهر بسیار
بیمورد معلوم نمی شد. الماری پنج
طبقه لباسش هنوز در یخی را که
ده سال قبل مطابق مود روز ساخته
بود، حفظ میکرد و چون اکثراً خیلی
با او تناسیب و برازندگی بهم
میرساند، فوراً می شد قبول کرد که
ثروتمند است.

اگر در جیب او ده لیره هم پیدا
می شد مردم فکر میکردند یک میلیون
دیگریدنبال آن نقدینه دارد زیرا
آن ده لیره را او به سهولت وبدون
سخت گیری مصرف می کرد و این
سبب می شد ذهنیت عامه ثروتمندی
او را عام و تام قبول کند.

در حالیکه خود او از مدتی به
اینطرف در مضيق مالی بود اما
نمیتوانست پیش کسی اظهار کند.
معروفیت او نیز متاعی بی خریدار

شده بود - شاید مودش گذشته بود
یا چه بود؟
ولی آنچه معلوم بود این بود که
دیگر هیچ چریده و روزی با می لسی
از او مضمون نمی خواست.
مؤسسات چاپ کتب نیز از مدتها
به اینسو برای مذاکره راجع به چاپ
کدام کتاب او مراجعه نمیکردند.
پس کسی که نظیر او یک عمر قلم
زده، شهرتی بهرسانده و جز
قلم هنری ندارد، چه کاری میتوانست
بکند؟

آنها تنها فکر میکرد ستاره اقبال
او جاودانه می درخشد ولی آیا
درین سن و سالی این ستاره افول
کرده است؟
امروز هم نام او را همه میدانستند
وقتی از راه می گذشت و یا از میان
ازحام عبور میکرد، به او راه می
دادند و بین خود نام او را به احترام
می بردند.

سالهای درازی در روزنامه ها کار
کرده بود ولی در نشریات فعلی از
کسانیکه با او همکار بودند، کسی
باقی نمانده بود. اگر کسی از آنها
در راس کار می بود، میرفت و از او
تقاضا میکرد کاری به او بسپارند.
اما او اینک در میان تازه کاران
کسی را نمی شناخت ولو آنها
این نویسنده معروف را می -
شناختند. همه جا و قبی به او بر
می خوردند، با احترام سلام می کردند
و با کلمه استاد محترم از او استقبال
مینمودند.

هرچه با دایر باد. با ید سری به
دفاتر روزنامه ها میزد. دورماندنش
در حلقه مطبوعات درست نبود.
وقتی سرو کله اش آنطرف پیدا
شود شاید او را به خاطر آورده از او
مقاله، ترجمه ویا تبصره می تقاضا
کنند.

آروز صبح نسبت بهمه روزهای
دیگر وقت زیادی صرف پوشیدن
لباس خود کرد. در قدم اول یکی
از روزنامه هائیکه در گذشته چندین
رومان او را در باور قی خود چاپ
کرده و به او احترام و ارج زیادی

قابل بودند، مراجعه کرد. مثل
همان روز هائیکه دست افشان و
تبختر گنان وارد دفتر آن روز نا مه
می شد خواست وارد شود اما دربان
با احترام زیاد راه او را سد کرده
پرسید:

چه کسی را می خواهید ملاقات
کنید؟
چه کسی را باید به بینید؟ سراغ
کی را بگیرد؟ تصمیم خود را گرفت
و دربان گفت: می خواهند سرد
را به بیند.

در بان سوال کرد:
به او از چه کسی صحبت کنم؟
نویسنده معروف نام خود را گفت
و در بان هم که غایب نام او بگوشش
آشنا بود، با احترام از چو کی خود
بلند شده گفت:

بخشیم آقای من !
تلفون کشید با سرد پیر حرف زد
و بعد گفت:

بفرمائید آقای من، ایشان
منتظر شما هستند.

داخل اتاق سرد پیر شد. با او کم
و بیش آشنائی داشت ولی خیلی
جدي بود. سرد پیر از او بگر می
و احترام پذیرائی کرد. بی اختیار
از پشت میز خود بیرون آمد و در
نزدیک در دست او را فشرده جانشان
داد تا بنشینند و سوال کرد چه
نوش جان میفرمائید. کافی یا چای؟
جواب داد:

یک قهوه خوا هش میکنم. شکر
کم داشته باشد.

با خود فکر کرد که اینک سرد پیر
به او خواهد گفت:

«علت زیارت شما چیست؟» و لسی
زود تصحیح کرد که خیر او با این
لحن سخن نخواهد گفت زیرا این
سوال آنقدرها مؤدبانه نیست.
اگر هم پیر بسد خواهد گفت:

«چه امر بود آقای من؟» و او آنوقت
چه جواب بدهد. نمیتوانست بگوید
دنبال کار آمده است. پس برای اینکه
از طریح چنان پر مشی جلو گیری
کرده باشد، بی آنکه تعارفی از
جانب مقابل بشود، خود پیشقدم

شد:

- آقای عزیز! من از نوشته های
شما خیلی خوشم می آید آنرا
تقدیر میکنم.

- لطیف شماست، استاد
محترم.

- هر روز با کمال علاقه آنرا
می خوانم.

- تشکر میکنم استاد، مرا خجالت
میدهد.

- از راه می گذشتیم گفتم یک نظر
از شما هم دیدن کنم.

- لطیف فرمودید استاد من.

- البته وقت شما را که نمی
گیرم؟

- پناه... استغفرالله، بمن افتخار
بخشید ید استاد من.

قهوه ها نوشیده شد. مکالمات
تعارفی هم پایان یافت. استاد
بخود آمد خوب، حالا چی؟ با خود
گفت شاید سرد پیر خودش علت
آمدن او را حدس بزند زیرا نویسنده
معروفی که مدتها به آنجا سرزده
بود، آمدن یکی یکبار اونمیتوانست
بدون دلیل باشد... البته حدس
خواهد زد و بعد او خواهد پرسید:
«آیا کدام روز مان سر دست دارید.
آقای من و آیا آنرا بروز نامه ما
خواهید داد؟ خواهش میکنم...» و او
خواهد گفت: «سر دست آماده ندارم
دورمان دارد که روی آن کار میکنم
و یکی از آنها در حال اتمام است.»

ولی صحبت آنها هرگز با این
مرحله نرسید تا راهی برای حسن
طلب باز کند. نویسنده معروف
ناگزیر باز خود بحرف آمد:

- شما در میان پو لتيك استید.
میخواهم بدانم نظر شما را جمع به
آخرین نطق موضوع روز چیست؟
سر دبیر شروع به توضیح کرد
ولی نویسنده معروف معلوم نبود
آنها گوش نمیدهد یا نمی فهمد...
در هر حال مدتی از ملاقات شان
گذشته خیلی حرف هم زده بودند
اما مدیر هرگز طریحی بمیان نیاورد
که شامل طلب مقاله، یا ترجمه یا
ناول و غیره از وی باشد. ناچار

از جا بلند شده گفت:

— آه، خیلی وقت شما را گرفتم.

اجازه میدید مرخص شوم؟

— پناه بخدا استاد عزیز، خواهش میکنم مرا افتخار بخشیدید باز هم تشریف بیاورید، چشم در راه خواهم بود.

وقتی از زینه ها پائین می شد فکر میکرد: «باز هم تشریف بیاورید چشم در راه خواهد بود» این چه معنی داشت؟ آیا تقاضای مستقیم همکاری نبود؟ قرار نبود در اولین ملاقات از او تقاضای مضمون همکاری کنند. این یک نوع بی احترامی تلقی میکردید. اکنون او یقین داشت که در ملاقات دوم از او تقاضای همکاری خواهد شد. شاید سردبیر برای تقاضای همکاری خیلی محجوب بود.

یکی دیگر از روزنامه ها رفت. این مرتبه تقاضای ملاقات صاحب امتیاز را کرد زیرا پدر او را خیلی خوب می شناخت دوست هم بودند و مدت ها پای صحبت هم می نشستند و با چنین سابقه ای مشکل او برای تقاضای کار، خود بخود حل می شد. دربان پرسید:

— چه کسی را می خواهید؟

وقتی مطلب را گفت معلوم شد صاحب امتیاز به ارو پا رفته است خواست برگردد ولی بعد از یک لحظه تردد گفت: در انصورت مدیر مسئول را می خواهم ملاقات کنم.

— به او چه بگویم؟

نام خود را گفت. ولی صحبت بامدیر مسئول این روزنامه هم چیزی از قبیل همان صحبت با سردبیر روزنامه او لی بود. برای اینکه شاید از او تقاضای تبصره کنند. یاد آوری کرد که وی مدت ها برای آنروز نامه تبصره می نوشته است و محترمانه سوال کرد:

— شاید شما آنروز ها را بخاطر می آورید؟

— پناه بخدا، استاد محترم ... مگر ممکن است بتوانم فراموش کنم؟ کتک می کردم و هنوز هم بسیاری از نوشته های شما را

بخاطر دارم.

— امروزی ها هم تقریباً همان طور یعنی چطور بگویم چسان می شود حق یک تبصره را ادا کرد ... اما سنا تبصره نوشتن کار دشواری است.

— آه... استاد از چمنه آن تبصره های زمان شما حالا کجا پیدا می شود؟

با خود گفت: «کور هستی... اینک آن نویسنده مقابلت نشسته است» ولی البته بزبان آورده نمی توانست وقتی خدا حافظی کرد مدیرمسئول گفته بود:

— استاد عزیز، خواهش میکنم باز هم بیایید... منتظر استم... مدت تقریباً یک هفته ازین روزنامه به آن روزنامه و ازین نشریه به آن نشریه سرزد، از صاحبان امتیاز، مدیران

مسئول، سردبیر ها دیدن کرد...

از همه چیزها صحبت کردند و در همه جا او را با جمله «استاد عزیز» بازهم منتظر تشریف آوری شما هستیم» پذیرا شدند. نویسنده معروف برای دفعه سوم و چارم نیز بهر کدام مراجعه کرد ولی دران میان کسی پیدا نشد که کاری به او رجوع کند یا مقاله و ترجمه های سفارش بدهد.

شاید فکر میکردند وضع زندگی استاد رضایت بخش است و به کار کردن احتیاجی ندارد. شاید هم از ارا که کار به او خجالت می کشیدند.

تصمیم گرفت برای اینکه کاری پیدا کند مستقیماً داخل صحبت شود و موضوع را در قافله نگذارد. از دوره جوانی این را بخاطر داشت که سردبیر ها و مدیران مسئول در عالم مسلک چقدر با کارکنان



مشابه خود، رقابت دارند و نقش آنها در تکمیل کار روزنامه تا کجا مهم است. ازین جهت چنان کاری بر اهمیت را با او و اگذار نمی کردند. خودش هم چنان توقعی نداشت. برای گذشتاندن روزگار خود بیگانه کار کوچک هم قانع بود.

دوباره گردش خود را در دفاتر روزنامه ها و موسسات نشراتی آغاز کرد. هر چند باین قانع شده بود که کلمات احترام آمیز چون «استاد»، «استاد ارجمند» و غیره محض برای از سرباز کردن او بکار برده میشود معذالک کم کم ازین احترام زیادی هم احساس غرور میکرد و مشکل اقتصادی خود را حاضر نبود با آنها در میان بگذارد. خوب چیزهای دیگری می توانست بگوید که مطلب طویی حل شود و مقام استادی او خلل مادی نپذیرد. او در جوانی مرد پرکاری بود و اینک به علاوه مشکل اقتصادی درین فرصتی که بایست از او استفاده میشد، از بیکار در خانه نشستن رنج می برد. فقط یک کار کوچک برای او کافی بود.

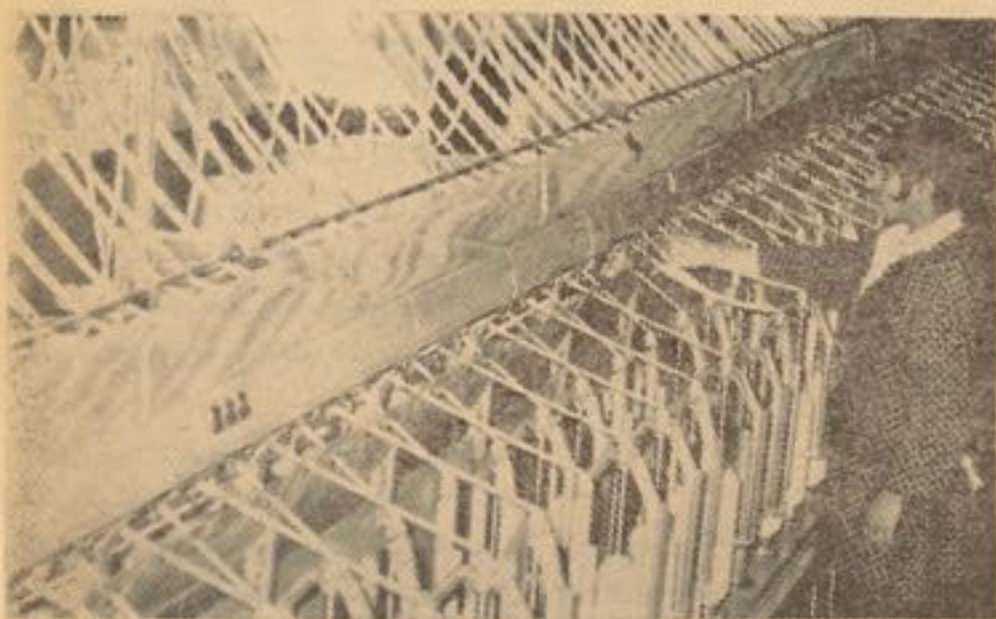
یکی از سردبیران بجواب تقاضای کار او گفت:

— پناه بخدا استاد بزرگ، استغفرالله، این چه معنی دارد؟ استغفرالله، والله از بزبان آوردنش هم خجالت می کشم درین روزنامه کاری که در خور مقام نمی باشد وجود ندارد استغفرالله، چگونه ممکن است کار کوچکی را بشما ارجاع کنیم؟ درحالی که حتی بزرگترین آن برای شما خیلی کوچک است.

و وقتی هم از نزد او خارج میشد سردبیر مثل دفعات سابق متواضعانه اظهار کرد:

— استاد ارجمند، خواهش میکنم باز هم تشریف بیاورید... منتظر شما هستیم...

بروز نامه دیگری رفت و این مرتبه دنبال بهانه و تقاضای غیر مستقیم بقیه در صفحه ۵۹



دولت جمهوري سرمايه گذاري هاي
خصوصي و تشبثات خصوصي را در رشته ايجاد
 صنايع كوچك و متوسط و صنايع دستي تشويق حمايه
 رهبري و كنترول خواهد كرد و همكاري هاي
 لازم را بين سرمايه هاي دولتي و سرمايه هاي
 خصوصي بمنظور ترقي، هماهنگي و رشد متعادل
 اقتصاد ملي بصورت مختلف بوجود خواهد آورد
(از بيانیه خطاب به مردم)

اسباب سرگردانی فراوانی را
ايجاد نموده بود.
بعد از آنکه موعدا فیت عاز
اخیراً هر دو اداره مربوط وزارت
معادن و صنایع شده که نظم و انسجام
زیادی در امر سرمایه گذاری
روما گردیده است.

سرمايه گذاري خصوصي در
بخش صنايع از هنگا ميکه قانون
سرمايه گذاري خصوصي داخلي
و خارجي نافذ گردیده تا بحال قوس
سعدی خویش را پیموده است.
بطوریکه در سال ۱۳۴۷ مبلغ
۶۰ میلیون افغانی درین بخش سرمايه
گذاري صورت گرفته و این رقم همه
ساله روبه تزئید بوده و در سال
۱۳۵۲ به ۳۰۰ میلیون افغانی بالا رفته
است.

از طرف دیگر از زمانیکه سرمايه
گذاري خصوصي داخلي و خارجي
جز تشکیلات وزارت معادن و صنايع
شده يك سلسله تسهیلات در کار

درگذشته در پهلوی کمیته
سرمايه گذاري مرکز مشورتی و
مرکز تحلیل و تجزیه که یکی آن به
ریاست اطاقهای تجارت از تسلط
داشت باعث برهم زدن نظم و وسیله
گردیده بود.

انکشاف سرمایه گذ

در سکتور

در يك وزارت جمع شدو تا انداز
مشكلات قبلي از بین رفته و راه
بهتری برای سرمایه گذاري در
کشور بوجود آمده است.

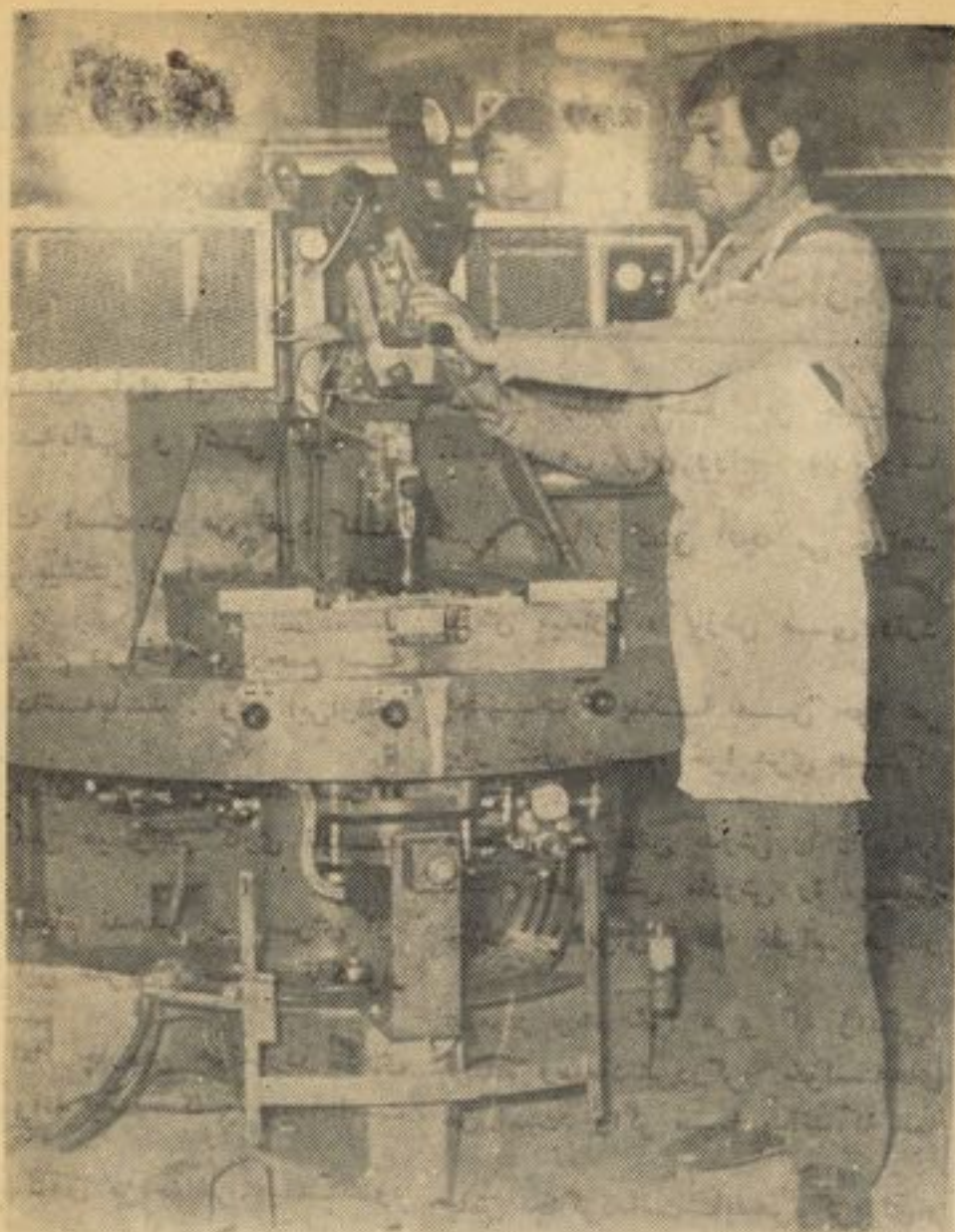
رئيس انکشاف سرمایه گذاري
چنين ادامه داد.

در افغانستان از سرمایه
گذاري مخصوصاً در سکتور صنايع
وقتی زیاد نمی گذرد بانه تنها بيج
خوبی را میتوان در آینده نزد يك
درین مورد پیش بینی نمود در سال
۱۳۳۷ برای اولین بار قدمی برای
صنعتی شدن در کشور گذارشته شد
و برای تشويق سرمایه گذاري در
سال ۱۳۴۵ قانون سرمايه گذاري
خصوصي روی کار آمد و از سال
۱۳۴۵ به این طرف سرمايه گذاري
ها از طرف سرمایه داران داخلي
و خارجي صورت گرفته که قرار
ذیل است.

در سال ۱۳۴۷ (۶۰) میلیون افغانی
در سال ۱۳۴۸ (۴۰۰) میلیون افغانی
در سال ۱۳۴۸ (۲۲۵) میلیون افغانی



عده ای زیادی درین فابریکه مصروف کار اند.



يکتن از کارگران جوان در حال کار

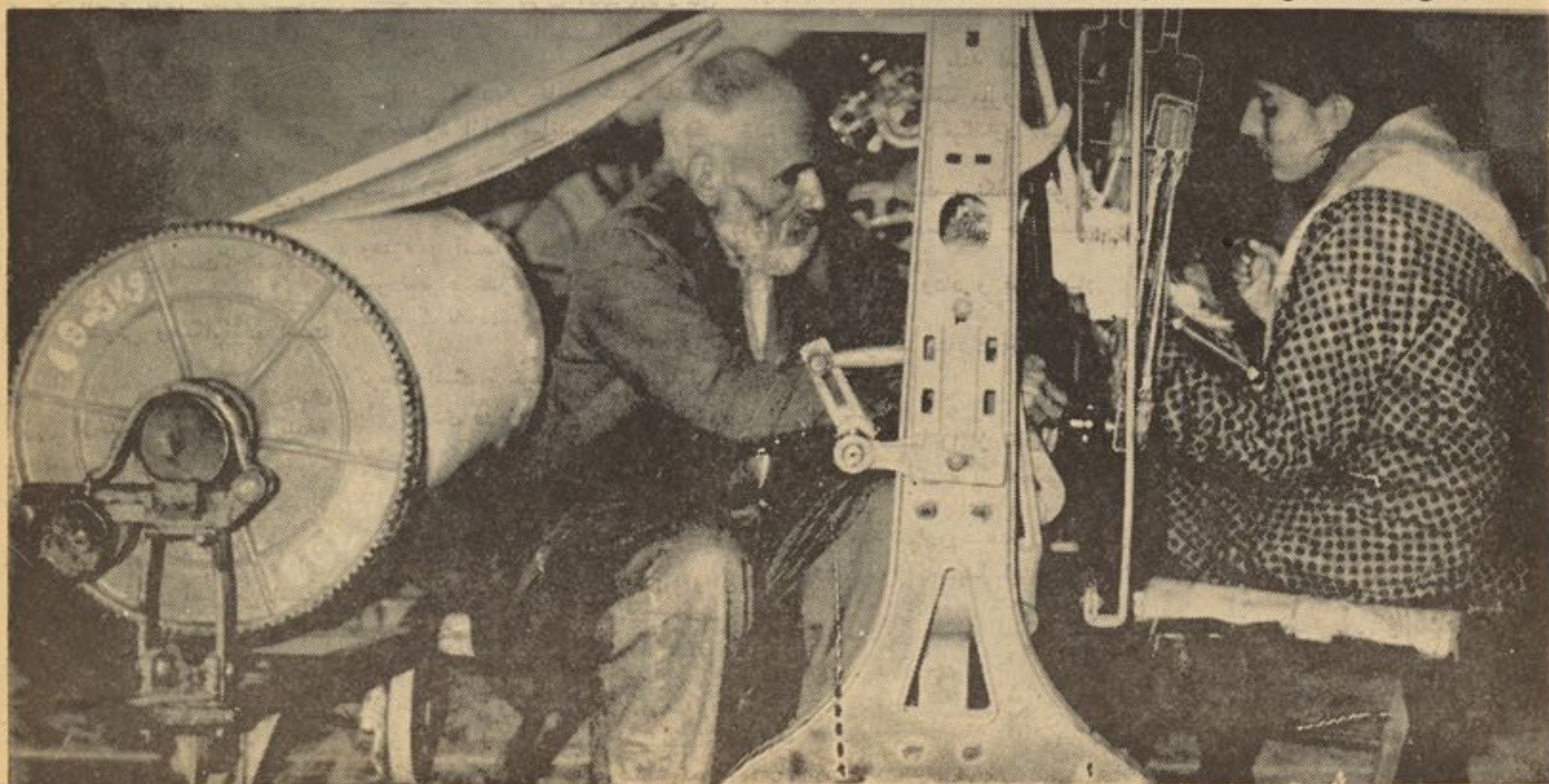
نواقص که در گذشته موجود بود مسایل دیگر مثل تعرفه های
برداخته است مثلاً هم اکنون گمرکی و جلوگیری از اعمال سوي
کمیسیوني از طرف دولت موظف گردید تا خلاهای قانونی را پرو
مشکلات مربوطه راحل و فصل است.
نمایند و تصامیمی درمورد بعضی

حرف بزنید.
— باید گفت که در گذشته مشکلات
زیادی دامنگیر سرمایه گذاري در
کشور بود مثلاً عدم موجودیست
يك اداره واحدو منتظم نمودن کار
درین سکتور سابقه سرمایه
گذاری و تجربه کافی نزد سرمایه
داران، عدم تحلیل درست از ظرف
مقامات دولتی و کمیته های مشورتی،
موجودیت خلا در قانون سرمایه
گذاری و غیره را میتوان نام
برد.
هما نظیریکه رهبر بزرگوار ما
در شب اول سنبله خطاب بمردم
کشور فرمودند .
که : « دولت جمهوری سرمایه
گذاری های خصوصی و تشبثات
خصوصی را در رشته ایجاد
و در سال ۱۳۵۲ (۲۳۰) ملیون افغانی
در سال ۱۳۵۱ (۳۲۰) ملیون افغانی
و در سال ۱۳۵۲ (۳۰۰) ملیون
افغانی سرمایه گذاری شده که
مجموع سرمایه گذاري در همین
چند سال بیش از یکنیم ملیارد افغانی
بوده باتشویق ، حمایه ، رهبری
و کنترل دولت درسا لها ی بعد این
یک رقم درشت تر خواهد بود .
از نخستین روز بوجود آمدن
کمیته سرمایه گذاری تا امروز
بیش از (۲۰۰) پروژه قبول شده که
بعضاً به فعالیت آغاز کرده وعده
ای هم روبه اختتام و بر خي هم تا
هنوز بنیان گذاری نه شده است
— بناغلی رفیق لطفاً درمورد مشکلات

قاری خصوصی صنایع

صنایع کوچک و متوسط و صنایع
دستی تشویق ، حمایه ، رهبری و
کنترول خواهد کرد و ... »

دولت جوان دست به یک
سلسله اقداماتی زده و در رفع
سرمایه گذاری در گذشته و راه
های حلی که پیشبینی شده کمی



... ویک کارگر سالخورده که با کارش علاقمند است

دوندنای بسوی تار یکپیا

یادداشت از: لیلا - تنظیم از: دیدبان

مدت‌ها از حادثه آن شب گذشته است و عمه با قهر و آشتی خود ش نتوانسته است در من نفوذ کند و اهمیتی بیشتر از آنچه من برایش قایل شده‌ام در خانه و در جمع سه نفری ماداشته باشد. و در این اواخر حتی به همان هم‌رازی شده است که جز آنچه من می‌خواهم کاری نکند و عملی انجام ندهد. این برای او، برای این عفریه، سخت ناگوار است، اما، چاره‌ای هم ندارد و کاری هم نمیتواند بکند. تنها سیما است که گاه گاهی مزاحم من میشود و روش و رفتار مرا در برابر او، با برداشت کودکانه که دارد ظالمانه میدانند و با همان برداشت، نه صریح، بلکه دور انداخته از من میخواهد که با او رفتار در روش غیر از آنچه در این مدت داشته‌ام، داشته باشم و احتراش را مثل گذشته‌ها، مثل زمانی که مادرم بود، پدرم بود، نگه دارم و تا این حد زجرش ندهم طفلک سیما، حق دارد که چنین چیزی از من بخواهد و حق دارد که از تغییر ناگهانی من نسبت به او غرق شگفتی شود. چرا؟ بخاطر اینکه این عمه برای او عمه ای است که سالهای سال در غم و شادی خا نواده چهار نفری ما همدوش و همگام بوده است و برای غم ما گریه کرده و برای شادی ما ظاهر پر از خنده و خوشحال کننده داشته است. و برای چنین کسی، کسی مثل عمه، روش من دور از انصاف و شاید هم ناشی از قساوت قلب و بیرحمی غرور آمیز من است. من همه اینها را از نگاهش می‌فهمم از زمره های اعتراض آلودش می‌فهمم.

سیما اگر نمیتواند راست و صریح نظرش را بگوید در بیان برداشتش

امساک میکند، حتماً باین جهت است که یا از من ترس و واهمه دارد و یا شرم و حیا از گفتن آنچه می‌خواهد بازش میدارد، بازش می‌دارد بجهت اینکه من خواهر بزرگش هستم، خواهری هستم که میتوانم هم نقش پدرش را داشته‌ام باشم و هم نقش مادرش را. بهین جهت من برای اوسه نفرام، هم پدر هم مادر و هم خواهری که زندگی آینده و سعادتش در گرو خواسته‌های من است. و اگر سیما بداند که عمه با من چه کرده است شاید هرگز برای او ناآرام نباشد و در قضاوت کودکانه اش این چنین زود محکوم نکند و چه خوب است و چه خوشحال کننده است که او از زشتکاری های عمه چیزی نمی‌داند و نمیداند که این عجزه چه بلایی بر سر من آورده است و چه لکه نفرت انگیزی بردامان شرافت خا نواده‌ها چسبیده است، شرافتی که دیگر نابود شده است و جز خاطره از آن نمانده است. اگر سیما این را بداند و بفهمد، روح پاک و منزّه و آسمانی او، از این ضربه خرد نخواهد بود و نابود نخواهد گردید خدایا! نه.... سیما هنوز خیلی کوچک است، خیلی! و اگر زندگی باین زودی روبرویش بایستد و چنگ برویش بکشد سیما نمیتواند تحمل کند. سیما نمیتواند تاب بیاورد و در همان لحظات اول از پا خواهد افتاد و در همان در لحظات اول نیست و نابود خواهد گردید. و این آخرین باز مانده خا نواده ما... از تصور این موضوع پشتم می‌لرزد و عرق سردی بر پیشانیم

می‌نشیند، دلم میخواهد سعی کنم حداقل در برابر سیما با عمه خشن و بی اعتنا و سختگیر نباشم، اما نمیتوانم، نمیتوانم کارهای نفرت انگیز او را فراموش کنم و با او خوب و مهربان باشم. مثل همین امروز که قرار است شب، عده‌ی بخانه‌ها بیایند، عده‌ی که من فقط از جمع ایشان یک نفر را می‌شناسم محسن خان را، و عمه باید برای این مهمانی همه آن چیزهایی را که باو گفته بودم، آماده میکرد و هیچ چیز کم و کسر نمیبود. اما وقتی وارد اتاق غذا خوری میشوم، وقتی میبینم میز آنطور که من خواسته‌ام مرتب نشده است، بی اختیار فریادم بلند میشود:

— عمه! تو هیچ وقت آدم نمیشوی تو هیچوقت نمی‌فهمی که چکنی، حتی وقتی یک نفر موبه موبه چیز رابتو بگوید...

صدایم هم چنان بلند است که یکدفعه پرده اتاق عقب میرود و سیما قدم به آستانه در میگذارد. میدانم

برای چه آمده است، نگاهش پر از التماس و وحشت است، حتماً حدس زده که بعد از خشم و داد و فریاد چه اتفاقی خواهد افتاد و من بآه می‌خواهم کرد.

می‌خواهم، سیما را از اتاق بیرون کنم اما صورت آکنده از معصومیت

او زبانم را بند می‌آورد سعی میکنم آرام باشم، طوریکه سیما این آرامش

را در صورتم ببیند و در لحن صدایم درک کند.

بارامی می‌گویم:
— کاری داری سیما؟

سرش را تکان میدهد و می‌گوید:
— نه....

۱- پس بهتر است در اتاق خودت باشی، من هر وقت کارم تمام شد، می‌آیم پیش تو.

جرات نمیکند حرفی دیگری بزند و بی صدا يك قدم عقب می‌گذارد، پرده درها می‌کند و از اتاق بیرون میرود.

نفس عمیقی میکشم و سعی میکنم بخاطر سیما آرامش خودم را حفظ کنم. بعد با لحنی که بنظر خودم عادی می‌آید دوباره صدا می‌زنم:
— عمه! عمه!

از دور میشنوم که می‌گوید:
— آمدم... آمدم...

و لحظه بعد نفس سوخته وارد اتاق میشود.

میز را به او نشان میدهم و می‌گویم:
— دلم نمی‌خواهد يك حرف را چند بار تکرار کنم. این میز را نگاه کن!

بعد بی آنکه بصورتش نگاه کنم، از اتاق بیرون می‌روم و هنگامی هم که قدم به راهرو می‌گذارم می‌گویم:
— تا عصر، همه چیز باید درست باشد، همه چیز.

آنوقت آرام و شمرده گام برمیدارم و بطرف اتاق سیما می‌روم لبخند تلخی بی اراده لبانم را از هم باز

کرده است. به شب فکر میکنم، به کسانی که به خانه ما خواهند آمد و به کارهایی که انجام خواهند داد. چه شب پر از دروغ و دروغ و بی‌شرمی

بی‌در پیش خواهم داشت و چه آدم هایی که در این دروغ و بی‌شرمی

شریک هم خواهند بود. و نقشی که من در این میان خواهم داشت، با محسن خان و بادو ستایش که برای من بیگانگانی بیش نخواهند بود. ناتمام



تئاتر هنر مسکو، هفتاد و هشت سالگرد تولدش را جشن می گیرد

ترجمه: کاوند

در پایان قرن نوزدهم و آغاز سده بیست ساختمان کهنه و فرسوده نظام اجتماعی، سیاسی روسیه زیر ضربات ویرانگر نیروی نوین اجتماعی می لرزید. و این نیروی تازه بیخاسته حزب انقلابی خود را بوجود آورد. توده هایی که نه فقط شکم گرسنه داشتند بلکه به فقر آگاهی و دانش مبتلابودند، با روح تشنه به سوی چشمه زلال دانش نو روی آوردند و به این ترتیب ابرهای توفان زانقلاب ۱۹۰۵ نزدیک می شد.

در همین فرصت که قیام اجتماعی در حال جان گرفتن بود این تئاتر بنیان گذاشته شد. سنسلاوسکی در ماه جون ۱۸۹۸ هنگامی که با هنرمندان آینده این تئاتر گفتگو می نمود گفت:

«ما سعی خواهیم ورزید تا بر تارکی ویرانه های انسانان فقرزده روشنی ببندازیم. و برای آنان لحظه ای ولو کوتاه مدت باشیم خوشی و شمع ببخشیم. ما تلاش خواهیم ورزید تا اولین تئاتر روشنفکرانه و اخلاقی را بوجود بیاوریم. برای رسیدن به این هدف ارزشمندمانندگی عایمان را وقف نموده ایم».



برده ای از نمایش نامه معروف گرگ و میش «نفوس مرده»

وظایف آموزشی که تئاتر جوان عهده دار گردید، در جریان مبارزات انقلابی به او چشم رسید.

لیکن هنر برای «طبقه نادار» باید ساده، روشن و قابل درک می بود. روی همین دلیل است که باید نام نمایش نامه نویسانی چون چخوف و گورکی را نیز در کنار نام بنیان گذاران این تئاتر گذاشت زیرا ایشان با نوشتن نمایشنامه های مردمی این کار را انجام دادند. بروی سبب این امر نیز طرح شد که یک هنرمند نه تنها «نمایش» دهد، بلکه با قهرمان اصلی زندگی کند، در افکار و رویدادهای او فرو رود، دوباره آنان را زنده نماید و به این ترتیب جزو وجودش گردد.

این ها چگونه برآورده می شد؟ سنسلاوسکی نه فقط یک کارگردان و هنرمند بزرگ بود، بلکه او در هنر آفرینندگی و خلاقیت داشت. و این درخشش را حتی تا آخرین لحظات عمرش حفظ نمود.

نبوغ سنسلاوسکی در تشکیلی بی پایانش برای آموزش چیزهای نو و اصرارش برای نفوذ نمودن در زرفنای وجدان و آگاهی خلاقه تلور یافته بود. و این ها همه برایش امکان ایجاد «شیوه» خاص تئاتری اش را که عصاره و ثمره سال ها تجارب، مشاهده و تفکر بود، میسر ساخت. تصادفی نبود که دیگر اینگونه

روزها و خاطره های انسانان بزرگ، در مغیله انسان دور می زند.

آنگون این تئاتر خودش به سمبول جاویدان بنیان گذاران آن بدل شده است. این بدان معنی نیست که سنسلاوسکی و دانچنکو در برابر شان به عکس العمل های دشوار، تلخ و دشوار گذار بر نخورده و به سادگی به ستیغ بلند آوازه و شهرت دست یافتند. برخلاف این سمبول پرشکوه در توفان ازبهران تشیب و فراز، اوج و سقوط سیر نموده است و حتی لحظاتی رسیده که هنر زیر سلطه عوامل نا مساعد «نفس های آخری» کشیده است.

با آنهم، به مدد بنیان گذاران هنر مندش تئاتر هنر نه تنها «دوران جوانی» باشکوه داشته بلکه در مرحله ای از تاریخ به چرخگاه هنری در هنر تئاتر جهان بدل شده است. یک سال قبل از گشایش تئاتر یاد شده سنسلاوسکی گفته بود:

«یک مرد نافه و صاحب ذوق ساده باید باشد و این امر در سرشتش قهیم یافته است. یک هنرمند با استعداد زیر سلطه قوانین و در چارچوب فارمول های خشک بازی نمیتواند، او باید خلق کند، بیافریند و برای نبل به این امر او جایی برای تظاهر فانتزی ها و آفرینش هایش ضرورت دارد».

(بگذارید که آگاهی و خرد کهن سالان راه را برای نیروی جوان بنمایاند. و بگذارید که زندگی و نیروی جوان حمایه گراین آگاهی و خرد باشد.)
مکتب تئاتری است سنسلاوسکی شیوه واقع نگری اجتماعی را بنیان گزارد.
این تئاتر در توفان حوادث اجتماعی روسیه زاده شد.

از عمر هنری تئاتر هنر مسکو اکنون هفتاد و یک سال می گذرد. این درست همان مدتی است که بنیان گذاران کنستانتین سنسلاوسکی و دانچنکو نیز جهان را بدرود

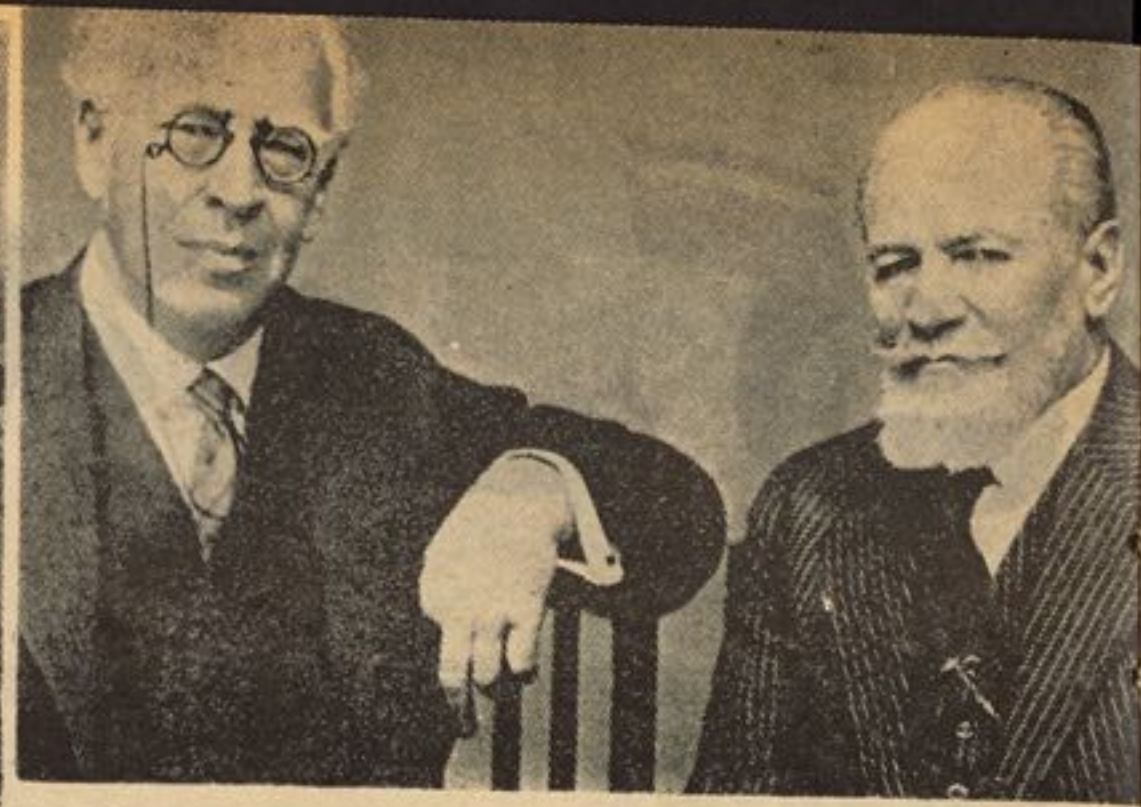
عمر نمود. پنج سال بعد، درست ۳۰ سال قبل همکار دیگر نزدیک سنسلاوسکی این اولین نظری است که هنگام یادآوری



از چپ بر راست: سنسلاوسکی، ماکسیم گورکی و لیلنا هنر مند معروف سال ۱۹۰۰



جغوف هنگام آماده ساختن نمایش نامه‌اش بنام «مرغ دریایی»



طرف راست است استسلاوسکی و چپ: دانجگو بنیان گذاران تئاتر درسال ۱۹۲۸

تجارب گذشته می آموزد و در درکهای آن خون نوونیروی جوانی را بچریان می آورد .
پلون این اثر تئاتر نمی تواند در سینه پنهان و زمان زیست نماید و جوانی و خلایقش را نگهداری کند .

الکار استسلاوسکی خواهان ایجاد پسل تفاهم بین نسل هاست .

بعد از سال های ۲۰ به اصطلاح «شماره دان هنر استسلاوسکی» در خارج بخصوص ایالات متحده زیر شعار «زندگی روح بشر» از کار های خلایق هنر تئاتر استان بریدند و با وارد کردن فشار بر بخش نسخه بدل تحلیل روانی امراض ، ارزش های سنگین تئاتر را پایین آوردند . این خودش ناامیدی است .

ولی در آنجا کارگردانی یافت می شوند که آموزش های استسلا و سکی را بدید خلایق می نگرند و بر تحلیل های روانی ، اجتماعی فشار وارد می کنند . این امر گروه تئاتری را ناواشتگتن بر عیبر آن شناسیدر طی نمایش بنام «شیرها» به خوبی به اثبات رساندند .
استسلا و سکی زندگی می کند . آموزش در وجود روح آفرینندگی تیاترها ، هنرمندان ، و کارگردانان در سراسر جهان نفس می کشد .
تئاتر هنر خودش زندگی می نماید ، رشد می کند و دوباره جوان می شود .

تئاتر هنر مسکو هفتاد و هشت سالگرد تولدش را در عمارت جدید و باشکوه برگزار نمود . ولی پره های غوغای باشکوه «مرغ دریایی» در حال پرواز ، هنوز همانجا آویزان است . هم اکنون نمایش نامه «فولاد سازان» که در آن زندگی طبقه زحمتکش جامعه نمایش گذارده میشود ، در حال اجراست .

این تئاتر با طبقه ناداراش در گذشته ، رشد نمود و امروز این طبقه حکمروای سرزمین غنی و بزرگی است .

در زیر لستی از حوادث تاریخی همراه با نمایش نامه های بزرگ می آید :

۲۲ جون سال ۱۸۹۷ ملاقاتی بین استسلاوسکی و نیمروچ - دانجگو در هتل سلووانسکی صورت گرفت که نقطه های تئاتر آینده در رحم زندگی هنری گذاشته شد .

۱۴ اکتوبر ۱۸۹۸ دنیاتر هریتاز از نمایش نامه «تزارفودور ایوانوویچ» اثر تولستوی پرده برداشته شد .

۱۷ دسامبر ۱۸۹۸ گشایش نمایش نامه «مرغ دریایی» جغوف که بعد ها به حیث سمبول تئاتر قرار گرفت .

۱۸ دسامبر ۱۹۰۲ گشایش نمایش نامه «در اعماق اجتماع» نوشته مورکی که میتوان آن اعلامیه اجتماعی ، هنری خواند .

۱۷ جنوری ۱۹۰۴ ، روی سیتی آمدن نمایش نامه (باغ الوالو) اثر جغوف ،

۲۳ دسامبر ۱۹۱۱ ، روی صحنه آمدن تراژیدی «هملت» اثر شکسپیر .

و به این ترتیب تئاتر خودش ایجادگر شیوه جدیدی بنام «ریالیسم سوسیالیستی» گردید .
داین راه بود که تئاتر هنر در وجدان و آگاهی میلیون ها تماشاگرش راه یافت و در پایتخت های چون : لندن ، پاریس ، نیویارک ، توکیو ، بلگراد ، وارسا ، بوداپست و بسیاری شهرهای دیگر با استقبال باشکوه روپروشد .
اودرسال ۱۹۲۶ ، زمانیکه برای نسل های مختلف جامعه صحبت می کرد گفت :

«بگذارید که آگاهی و دانش کهن راه را برای نیرو جوان بنمایاند . و بگذارید که زندگی و نیرو جوان حمایه مرآگاهی و دانش کهن باید . و فقط در تحت همین حالات است که آینده تابناک در برابر مادر و زاده گشای خواهد شد .»

هر نسل جدید و آفریننده از عقل ، خرد و

همکارانش گفت :

«من به شما وعده میدهم که هرگاه شاگردی که زندگی اش را وقف تیاتر نموده و نوآوری جدیدی برای درک قوانین سرشت زنده تیاتر نماید . من در برابر او برای شاگردی زانو خواهم زد .»

این راه استسلاوسکی برای آموزش ، تدوین و درک بود . هنگام تدوین او سرایا یک پارچه آتش می گردید . اول حفظه ای بیوند هنر را با زندگی اجتماعی فراموش نمی کرد و در غیر آن قدرت ایجاد «شیوه» تیاتر خاص خودش را نمی داشت . این شیوه با پیمان آمدن تغییر بنیادی در جامعه شکوفان گردید . هنراو که از همان آوازش دموکراتیک بود در نظام نوین شکل زرفتری پیدا کرد .

امسال پنجاهمین سالگرد نشر کتابش بنام «هنر ، زندگی من» که طی آن اصل های شیوه دید تیاتری اش برای بار اول بچاپ رسید ، برگزار شد .

استسلاوسکی طی این نوشته پرده از اساس های زنده آفرینندگی یک هنرمند برداشت . او بیوند نوینی بین پروسه خلایق هنرمندی که شخصیتی را بچایش قرار میدهد و قوانین عمری زندگی روح و جسمی انسان ، برقرار ساخت .

روی همین دلیل است که شیوه تیاتری او سهم بزرگی برای نشر فلسفه نوین داشته است . کاربرد برای تنظیم این شیوه ، تلاش برای رشد آن و نجات آن از افتادن به کوره راه های انحراف تمام زندگی او را دربرگرفت .
استسلاوسکی در سن ۷۳ سالگی به



نمایش نامه (در اعماق اجتماع) اثر ماکسیم گورکی

بدتر از مرگ

نویسنده : جیمز مونرو

ترجمه : دکتر شهسوار

از اینجا با ما همراه شوید

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماورای بهار انگلستان است که پس از گشته شدن معشوقش «تسا» در یکی از ایستگاه‌های متروی لندن، انتقام او را می گیرد و سپس از شدت غصه به یکی از جزایر یونان آندراکی رفته نزد پدر خوانده اش سرافینو منزوی میشود. در همین وقت آقای لومیس که درین سازمان سمت مهمی دارد، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا با خطرات صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر نفت خیز خاور میانه مأموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکسوس میلیونر یونانی و عسرش فلپ که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریفتن آنان اطلاعاتی به منافع نفتی انگلیس وارد گردد، محافظت کند.

پس از چنین چیزی حتی بعقل منتهم خطور نمیکرد. علاوه او از دوستان من که نیست. مارک داخل صحبت شده گفت و لسی او یکی از اشرافان اشعه «رونگن» است. گریج با شگفتی تکرار کرد: «رونگن؟» پیا جواب داد: «ساری» ولی بهر صورت از درسی که به او دادی خوشحالم. یک لحظه بعد دوکتور داخل شد. بعد از آنکه نگاه چپ به فلپ انداخت پیش آمد و نزدیک گونت بزمین زانو زد تا حال او را دریابد.

فصل نهم

وقتی گریج باطابق خود داخل شد نخستین کاری که کرد بسوی جامه‌دان خود شتافت. مثل این بود که کسی چشم نهانی او را کشف کرده است. اول تیانیچه خود را کشید، بدقت واریس کرد. سو زن آن اندکی دست کاری شده بود. نگاهی به چشمهای مغفی انداخت کاملاً خالی بود. فقط کارش در انبارتسه دست نخورده بنظر می رسید. فکر کرد گونت تا اول اگر مر می هاراهم می برداشت، پراش بهتر می شد. در اثر زدو خورد یک انگشت تاول شکسته و گردنش نیز در حال حاضر معلوم بود. ولی از احساس خودش چیزی بیان نمی کرد. شاید آنچه بر سرش آمده بود خود را مستوجب آن میدانست و ما را که نیز که شخص ترسویی بود، در حال حاضر عکس العملی نشان نمیداد.

ولی در پشت پرده حتما کسی وجود داشت که زمینه این زد و خود را مساعد کرده بود. کسی که به خوبی میدانست تاول زدو خشمگین می شود و در مشت جنگی هم قدرت کافی دارد. معلوم بود چنین شخصی از بوجود آمدن این صحنه نفی می برد و مقاصد ی داشت. شاید هم منظورش این بود که قبل از رسیدن بهو نیس کار گریج را خسته شده باشد. گریج بفکر فرو رفت که در میان دوستان و مهمانان ناکسوس چه کسی می تواند در ایجاد چنین حادثه ای ذینفع باشد این آدم خیلی خیلی زودنگ باشد که با کمال مهارت تاول، مارک و حتی پیا را

نزدت. انصافاً مبارز خوبی است. ناکسوس اظهار داشت:

گریج هم همینطور است. در سرویس کشی های شمال کار میکرد و راستی هم خیلی خیلی چیزها از آنجا برای زدو خورد آموخته است.

گریج با فروتنی گفت: سان سال هادیگر گذشته است. متشکرم از اینکه آن روزها را بخاطر داری. ماه مثل این بود که بایسکل سواری کنیم. امدار مورد ضربتی که باین حرف زد باید گفت زدن خوبی بود ولی از قاعده بازی خارج شمرده می شد. ساگر بسیار مطابق قاعده بازی میکردم، شاید می باختم.

گونت تاول روی زمین ناله میکرد. تبسم ناکسوس نیز کم کم ختم شده و خطوط خشن چهره اش دوباره جابجا میشد. غریب: «برای آخرین مرتبه یادآوری میکنم که بازوستان من نباید زور آزمایی کنی و لی با مهمانها این امکان دارد. بعداً برو های خود را بالا برده با اشاره به تاول افزود:

سجج، این یکی بیپوش شده است. گریج در حالیکه معده دردناک خود را مالش میداد، از مقاومتی که بازوایش درین ماجرا نشان داده بود، احساس خوشنودی کرد و گفت:

شاید برای راکه بین ما وجود دارد، نمیدانست.

ولی من میدانستم که تو از عهده اش بر خواهی آمد. حمله تونه چودو ونه گاز ته بود فقط این را نشان میداد که گویی مدت ها در کورس گوماندو بوده ای. این را گونت هم میدانست اما بسیار نوشیده بود و قدرتی بیا ایستاده نداشت.

گریج با خود گفت:

پس چرا این ماجرا را با من آغاز کرد؟ برای اینکه بداند قدرت مبارزه من چقدر است یا اینکه مرا به آخر صفت بفرستد؟

درین موقع ناکسوس تیلون را بکار انداخته دوکتور گشتی را احضار کرد. بعد به سوی گریج برگشته گفت:

من جدا ازین واقعه ناراحت شدم جان. ولسی در هر حالی این درس برای او هم آموختنی بود.

فلپا که روی کوچ نشسته یک نخ ابریشم را صاف میکرد مداخله کرده گفت:

حمله راکونت کرد. گریج تو که افکار نشدی؟ گریج در حالیکه روی زمین پهلوی گونت زانو زده پاچه سرد و بیخ را روی محل ضربت میمالید، جواب داد: متشکرم خوب استم ولی در حال هستم که نیکه خشمگین و ناراحتند که چرا نگذاشتیم گونت راکونت حسابی بکند.

مارک گفت: در حال او دوست من است و از اینکه به اینوضع افتاده است راحت شدم.

گریج جواب داد: متوجه بجان استی. بعد بسوی پیامتوجه شده پرسید: آیا توبه او گفته بودی چنین خطبی بکنند.

خودش این عیب را میدانست و لی بخاطر نفی که از آن نوع شنا برای وجود تامین میشد دنبال اصلاح آن بر نمی آمد. او این نوع شنا را در آبهای سرد شمال آموخته بود. همینکه به جانب پیارسید از آب بیرون آمده پهلوی او دراز کشید. گارسون به او نزد یک شده یک حوله بهرستش داد و پرسید:

چه می نوشید آقای من؟ پیا گفت: من سیم خود را با اونیم میکنم تو فقط یک گیلان خالی بیار، کافیست.

گارسون گیلان بزرگی آورد و پیا مشروب طلایی رنگ و شفافی را که روی میز گنا و قرار داشت، دونیم برابر کرد. گریج سوال کرد:

آب نارنج است؟

تقریباً.

یعنی چه؟

با اندکی شامپانی مغلوط شد.

است.

هنوز هم منصرف نشده ای، آری؟

موردی ندارد. اصلاً من دیگر به چیزی اهمیت نمیدهم.

این را گفته در حالیکه جرعه جرعه از آن مایع آتشین می خورد، نگاهش را از گریج بر نمی داشت. درین موقع پیا گریج ناگهان به گیلان خورده آنرا به خوش افکند و گریج با ناظر گفت:

آه، خیلی مناسبم. الساعه یک گیلان دیگر میگیرم.

پیا شانه هایش را تکان داده گفت:

اهمیت ندارد. از گیلان من بخور.

بعد جرعه دیگری از آن نوشیده گیلان را به لبان گریج نهاد و افزود:

بانتور زیبا میشود، نه؟

گریج جرعه خورد. واقعا آب نارنج و شامپانی بود. گریج گفت:

به این ترتیب منم می آموزم چگونه زندگی کنم.

در این لحظه پیا روبروی او نشسته و سنگینی بدن خود را روی دستپایش که از عقب بزمین اتکا داشت افکند. بود و این موقع سبب می شد تمام خطوط زیبا و ظریف وجودش در برابر دیدگان گریج تیار کند. بیکنسی قرمز رنگش هم برای جلب توجه بیشتر فقط قسمت اندکی از نفایس وجود او را مستور میداشت و به چشمان حیرت زده گریج فرصت تماشای بیشتر خیالی انگیز تری را ارزانی میکرد. زن خمیازه می کشید و نگاه خود را در نگاه، سر گردان مرد دوخت گریج گفت:

از لباست خیلی خوشم آمد.

پیا، در حالیکه به آواز بلند می خندید دستپاها را روی شانه گریج افکند خود را به او نزدیک کرد طوری که سینه اش روی سینه گریج قرار گرفت. و لبانش بر لبان او چسبید. بازوان گریج نیز مشتاقانه آن بدن ظریف و زیبا را حلقه کرد. چند لحظه کوتاه این وضع را ادامه داد و بعد به لبایت او را از خود دور کرده نیمه شوخی و نیمه جدی گفت:

آورده بودند چه پوسه درانجا یکا نه مردی بود که بیشتر بزنها شباهت داشت . بازنها نیز میانه خوبی نداشت و این معنی آنرا داشت که زنهای چندانی از او خوششان نمی آید .

بعلاوه پدرش به سلینا تاکید کرده بود که از مردان فرنگی تا حد ممکن کناره گیری کند چه آنها زیان پای بند آبرو نیستند . راجع به پرسوئل هتل هم معلوم نبود که داتیون بیلز چند مرتبه بوی متذکر شده که آنها غلام نیستند حتی می شد گفت که پدر بعضی مواقع اصلا با دار و آقا آنها بودند . بیاد داشت که روزی خانم انقادرش را که به تصور اینکه سلینا ضعف کرد . میخواست با انجکشن اوراتقویت کند ، ناسزا گفت و لی بعدا چنان در دسری برای او خلق شد که ناچار گردید از اتاقدار رسماً معذرت بخواند . حتی پوسه مقداری پول هم به آن زن داد تا خاموش شود .

چه آب زیادی در ونیس دید . چارچانب هتل و میان اکثر خیابانها و بازار از آب انباشته بنظر میرسید و شخصی ناچار بود بجای سوار شدن براسپ ، سوار قایق شود تا بهتر بتواند گردش کند . در کافه لیدو که موزیک و رقص داشت باو خوش نگذشت و از نگاهای حریص عده یی مردان نیمه برهنه پسویش جدا احساس ناراحتی کرد . از قمار هم هیچ خوشش نمی آمد و لی چه چاره ؟

داتیون بیلز اینطور به او دستور داده بود .

سلینا غرق این تفکرات به پنجره بسته اتافش نزدیک شد و به تماشای شهرپرحرکت پرنفوس و چراغهای رنگارنگ آن مشغول گردید .

پیش چشمش قصرهای بزرگ و گال و وسیع آب هموار شده بود و در جانب چپ ناانجا که میدید میدانهای وسیع حار راهیها نظر او را بخود می کشید . از همانجا میتوانست کلیسای سن مارک و قصرهای خیال انگیز دیولا هارا تماشا کند .

نزدیک زینه های هتل درپایین ، یک موتر مجلل انتظار میکشید تا سلینا را به بار هادی در فلوریان ، مراکز صنایع مستظرفه و کلیسای که انباشته از آثار نفیس تاریخی بود ، برای گردش و تماشا به برد . سلینا هیچک ازین هارا خودش نخواست بود . او دنبال بیابانهای زادگاهش ، اسپیا و صدای نعل آنها دلش ضعف میرفت .

لحظه یی بیاد کریج افتاد که گفته بود به زادگاه ، او خیلی علاقه دارد . راستی مرد عجیبی بود . علی الرغم اینکه حال او وضع درستی نداشت ، بازهم میتوانست قهرمانانه بجنگد حتی قادر بود باهمان حال دشمن خود را نابود کند . هیچ چیز را بنام ترس نمی شناخت و نگاه سردش از تهور و بیباکی مالا مال بود .

ناگهان بیش نظر آورد که در پلاژ درویری نگاه او استراحت کرده است و لی خیلی زود این فکر را از خود دور کرد و روی فیصله اولش در مورد آن شخص باقیمانده . او یک

دروغگو بود زیرا اعتراف کرد که انگلیس است سلینا با بیاد آوردن این قضاوت و احساس ، اندکی ناراحت شد و بعد پرسوئل جامه دانش رفت . چه مصیبتی باز هم مجبور بود این البسه اروپایی را بپوشد و مجبور است چنانکه داتیون بیلز به او آموخته چراب های ابریشمی بدن نما بپا کند . در حال بعد اینکه لباس پوشید و موها را شانه زد نگاهش به تصویر خودش در آینه افتاد و احساس کرد مثل دوران سه سالگی اش ناگهان آرزوی گریه در او بیدار شده است .

در همان لحظه داتیون بیلز ، دق الباب

باید زیر نظر بگیرد و از اینکه یو سیلله آندریوس ، گاریسون و ابکک خواسته بود ، خود را راضی می یافت .

در میان کسانی که باید تحت نظر میگرفت اسامی پیا ، مارک و تاول در اول لیست قرار میگرفت . شاید اینجا میگرفت تعقیب ایسن سه نفر را مجبور عا به گاریسون و گدا رد . باین فکر در نظر مجسم کرد لحظه یی را که گاریسون می خواهد با صحبت کردن پایا از او حرف بکشد . صحنه دلچسپی از عشق باید بین آنان به وجود می آمد .

تصمیم گرفت قبل از صرف چاشت کمی مشروب بنوشد . بلند شد دوش گرفت و بعد بیوشیدن لباسهای خودش پر داخت . درین حال با گوشه چشم به آن قسمت از تخت خوابش که روغن را برای امتحان ریخته بود ، نگاه میکرد . خاشیه سپید تخت خواب در حال قبوه یی شدن بود . کریج پیش رفته از نزدیک بدقت نگاه کرد . و موهای تنش از وحشت سیخ شد چه آن قسمت چوبی که روغن روی آن دویده بود ، مثل چیزی که بسوزد بریان شده بود کریج بجهله از روی میز کار یک پارچه کاغذ گرفته آنرا روی لکه روغن مالید و با تعجب دیدن کاغذ که از جنس اعلی و بقدار کافی ضخیم بود ، مثل که آنرا روی آتش گرفته باشد ، از نیروی اسید درهم پیچیده شد .

آنگاه ، نگاهی بساعت خود افکند ، هنوز از شروع آزمایش ۳۰ دقیقه نگذشته و لی روغن آلوده به اسید کار خود را انجام داده بود . بفکر پیا و انگشتان ظریف او و فرو رفت .

فصل دهم

هر کسی یک زبان صحبت میکرد . داتیون بیلز به انگلیسی حرف میزد و مردان خود را نیز بهمان زبان امر و نهی می نمود ولی پرسوئل هتل بین خود به ایتالوی حرف می زدند . پوسه نیز گاه گاه از مداخله در صحبت عقب نمی ماند زیرا فرانسوی نمیدانست . پوسه و همکارانش هم برای خود دنیایی به وجود

آورده بودند چه پوسه درانجا یکا نه مردی بود که بیشتر بزنها شباهت داشت . بازنها نیز میانه خوبی نداشت و این معنی آنرا داشت که زنهای چندانی از او خوششان نمی آید .

بعلاوه پدرش به سلینا تاکید کرده بود که از مردان فرنگی تا حد ممکن کناره گیری کند چه آنها زیان پای بند آبرو نیستند . راجع به پرسوئل هتل هم معلوم نبود که داتیون بیلز چند مرتبه بوی متذکر شده که آنها غلام نیستند حتی می شد گفت که پدر بعضی مواقع اصلا با دار و آقا آنها بودند . بیاد داشت که روزی خانم انقادرش را که به تصور اینکه سلینا ضعف کرد . میخواست با انجکشن اوراتقویت کند ، ناسزا گفت و لی بعدا چنان در دسری برای او خلق شد که ناچار گردید از اتاقدار رسماً معذرت بخواند . حتی پوسه مقداری پول هم به آن زن داد تا خاموش شود .

چه آب زیادی در ونیس دید . چارچانب هتل و میان اکثر خیابانها و بازار از آب انباشته بنظر میرسید و شخصی ناچار بود بجای سوار شدن براسپ ، سوار قایق شود تا بهتر بتواند گردش کند . در کافه لیدو که موزیک و رقص داشت باو خوش نگذشت و از نگاهای حریص عده یی مردان نیمه برهنه پسویش جدا احساس ناراحتی کرد . از قمار هم هیچ خوشش نمی آمد و لی چه چاره ؟

داتیون بیلز اینطور به او دستور داده بود .

سلینا غرق این تفکرات به پنجره بسته اتافش نزدیک شد و به تماشای شهرپرحرکت پرنفوس و چراغهای رنگارنگ آن مشغول گردید .

پیش چشمش قصرهای بزرگ و گال و وسیع آب هموار شده بود و در جانب چپ ناانجا که میدید میدانهای وسیع حار راهیها نظر او را بخود می کشید . از همانجا میتوانست کلیسای سن مارک و قصرهای خیال انگیز دیولا هارا تماشا کند .

نزدیک زینه های هتل درپایین ، یک موتر مجلل انتظار میکشید تا سلینا را به بار هادی در فلوریان ، مراکز صنایع مستظرفه و کلیسای که انباشته از آثار نفیس تاریخی بود ، برای گردش و تماشا به برد . سلینا هیچک ازین هارا خودش نخواست بود . او دنبال بیابانهای زادگاهش ، اسپیا و صدای نعل آنها دلش ضعف میرفت .

لحظه یی بیاد کریج افتاد که گفته بود به زادگاه ، او خیلی علاقه دارد . راستی مرد عجیبی بود . علی الرغم اینکه حال او وضع درستی نداشت ، بازهم میتوانست قهرمانانه بجنگد حتی قادر بود باهمان حال دشمن خود را نابود کند . هیچ چیز را بنام ترس نمی شناخت و نگاه سردش از تهور و بیباکی مالا مال بود .

ناگهان بیش نظر آورد که در پلاژ درویری نگاه او استراحت کرده است و لی خیلی زود این فکر را از خود دور کرد و روی فیصله اولش در مورد آن شخص باقیمانده . او یک

دروغگو بود زیرا اعتراف کرد که انگلیس است سلینا با بیاد آوردن این قضاوت و احساس ، اندکی ناراحت شد و بعد پرسوئل جامه دانش رفت . چه مصیبتی باز هم مجبور بود این البسه اروپایی را بپوشد و مجبور است چنانکه داتیون بیلز به او آموخته چراب های ابریشمی بدن نما بپا کند . در حال بعد اینکه لباس پوشید و موها را شانه زد نگاهش به تصویر خودش در آینه افتاد و احساس کرد مثل دوران سه سالگی اش ناگهان آرزوی گریه در او بیدار شده است .

در همان لحظه داتیون بیلز ، دق الباب

باید زیر نظر بگیرد و از اینکه یو سیلله آندریوس ، گاریسون و ابکک خواسته بود ، خود را راضی می یافت .

در میان کسانی که باید تحت نظر میگرفت اسامی پیا ، مارک و تاول در اول لیست قرار میگرفت . شاید اینجا میگرفت تعقیب ایسن سه نفر را مجبور عا به گاریسون و گدا رد . باین فکر در نظر مجسم کرد لحظه یی را که گاریسون می خواهد با صحبت کردن پایا از او حرف بکشد . صحنه دلچسپی از عشق باید بین آنان به وجود می آمد .

تصمیم گرفت قبل از صرف چاشت کمی مشروب بنوشد . بلند شد دوش گرفت و بعد بیوشیدن لباسهای خودش پر داخت . درین حال با گوشه چشم به آن قسمت از تخت خوابش که روغن را برای امتحان ریخته بود ، نگاه میکرد . خاشیه سپید تخت خواب در حال قبوه یی شدن بود . کریج پیش رفته از نزدیک بدقت نگاه کرد . و موهای تنش از وحشت سیخ شد چه آن قسمت چوبی که روغن روی آن دویده بود ، مثل چیزی که بسوزد بریان شده بود کریج بجهله از روی میز کار یک پارچه کاغذ گرفته آنرا روی لکه روغن مالید و با تعجب دیدن کاغذ که از جنس اعلی و بقدار کافی ضخیم بود ، مثل که آنرا روی آتش گرفته باشد ، از نیروی اسید درهم پیچیده شد .

آنگاه ، نگاهی بساعت خود افکند ، هنوز از شروع آزمایش ۳۰ دقیقه نگذشته و لی روغن آلوده به اسید کار خود را انجام داده بود . بفکر پیا و انگشتان ظریف او و فرو رفت .

هر دو داخل حوض دایف کردند . در حالیکه پهلوی به پهلوی هم مثل مسابقه پیش میرفتند صحبت هم داشتند . فلیا واقعا آب بازی کاملی بود . بسیار زیبا و بارعایت باریکیهای یک تنای هنر مندانه پیش میرفت . کریج برای اینکه با پیا او پیش برود ، اشکال زیادی حس میکرد . سایر مدعوین نیز کم کم پیدا می شدند . کریج از آب بیرون آمد .

خود را خشک کرد . جایکه کیلاس آب نارنج ریخته بود ، در پرتو آفتاب روی مرمحاشیه حوض برق میزد . در پهلوی آن یک چیز درخشان دیگر نیز جلب توجه میکرد . بوتل روغن ضد آفتاب زدگی .

کریج آنرا از زمین برداشت و با خود به اتاق خودش برد . این روغن بوی سرد و خشکی داشت . رنگ آن نقره یی بود ، کریج اندکی ازان در قسمتی از تخت خوابش که از چوب جلا دار ساخته شده بود مالید و بعد بدقت آنرا نگاه کرد . تغییر روی رخسار خندید و بر جای خود نشست مشغول تفکر را جبه وضع خودش در ونیس شد . پوسه را هم

خوب و بعد ازان ؟

استراحت و تفریح خواهم کرد . هر قدر دلم بخواهد . شاید هم روز هایی در زندگی من پیدا شود که وقتی بیدار می شوم سرتو روی بالین من باشد .

با گفتن این مطلب ناخن هایش را به عضلات کریج فشار داد . کریج نگاهی به سینه های برجسته او افکند . زیبایی کامل و نشان میداد بحدی که می شد گفت واجد یک جاذبه جسی فوق العاده و وحشت آور بود . کریج ناموفقی که فلیا نزدیک آنها آمد این سرگرمی لذت بخش را برهم نزن . فلیا گفت :

جان ، چه بوی خوشی از تومی آید :

کریج بسوی او تگریست . فلیا یک پیراهن بی آستین سپید در بسر داشت و عضلات زیبای بازوی سپیدش بکلی ازان پیدا بود . کریج جواب داد :

شاید بوی همین روغن ضد آفتاب زدگی باشد .

پیا دخالت کرد :

خیر ، آنرا عوض کردم . روغنی که بتو مالدیم مخصوص خودم بود . تو هم مثل من خوشبو شده یی . یو کن ! وشانه برنزه شده زیبایش را بصورت کریج نزدیک کرد و کریج با شیفتگی عطر بدن او را باذرات وجود خودش جذب کرد خندید و اظهار داشت :

اگر در لندن اینطور معطر گردش کنم ، مراتب خواهند کرد .

درینوقت پیا از پشت سر او بچشمان آبی و خوشحالت فلیا می تگریست و معانی پیچیده یی که در نگاه آن چشمان موج میزد ، از او پنهان نماند بعد از جابلند شده گفت :



هنرمندان خارساند

سه هنرمند از سینمای شوروی



مارینا نیژنیکووا هنرمند معروف شوروی انستیتوت موسیک و سینماتوگرافی و تیاتر شهر لنینگراد را بنیان رسانیده و در فیلم های قصه های قدیمی در سال ۱۹۷۰ و فیلم «سایه» در سال ۱۹۷۲ بازی نموده است. این هنرمند تازه کار اخیرا مورد توجه بیشتر قلمسازان واقع شده است.



مارینا

الکساندر زایوا لوانی هنرمند معروفی است که انستیتوت موسیک و سینما توگرافی و تیاتر شهر لنینگراد را بنیان رسانیده در فیلم های «مردم بالای پل» در سال ۱۹۵۹ به انتظار نامه ها با شیدان و گل ها در سال ۱۹۶۰ - شعری درباره انگشتر - عشق الیو شه در ۱۹۶۱ سوگند میوه کرات سال ۱۹۶۶ چهار صفحه از زندگی یک جوان سال ۱۹۶۸ - ملاقات در نزد یک مسجد کهنه در سال ۱۹۷۰.



شیمون مروزادف (عکس چپ)

انستیتوت سینما توگرافی دولتی را بنیان رسانیده و در فیلم های نان و گل در ۱۹۶۰ - چهار دایه در سال ۱۹۶۲ - بازی مشکل در سال ۱۹۶۴ پرواز کلاس اول در سال ۱۹۷۲ باز کرده است.

سرور از هنر فاصله گرفته

خان آقا سرور هنرمندی که علاوه از درام های متعدد در فیلم روزگاران نیز نقش داشت اخیرا فعالیت هنری ندارد. او که ماهور بنار والی کابل است گفت:

سرور باتاثیر میگوید: من سفا نه طوری که می بینم تحصیل در رشته هنر تمثیل روی پرده برای من مفید واقع نشده است. او میگوید: نویین نشجل، جبه بها دری و بعضی از هنر مندان هندی که اکنون شهرت خوبی یافته اند در تحصیل از من عقب بودند. من پیشتر از آنها تحصیل را تمام کردم و به کشتورم باز گشتم. اما غیر فلم روز گاران دیگر مجال تبارز استعداد برای من میسر نشد.

سرور که پراز گله هاست میگوید:

زمانیکه هنر مندان هندی بکا بل آمدند تنها هنر پیشه های فلم اندرز مادر دعوت شدند تا در دعوت تعارفی با آنها اشتراك نمایند درین قسم یکعده زیبا دهنر مندان سابقه دار ما فراموش گردیدند، چنانچه کسی از مشعل هنر یار هم در آن محفل



سرور

من مدت ها ست از هنرجدا افتاده ام و علت آن اینست که عواملی علاقه ام را به فعالیت هنری کم ساخت. عرصه را بر من تنگ نموده بود، در حالیکه هنوز هم شعله های عشق



سرور در هند

شهر خاطره ها ..

به گرمی لب ای عشق جاودانه قسم
به سیزه زارنگاهت که شهرخاطره هاست
به آن دوقوی سبکبال زیر پیرهنست
به وعدهات که هوسریز ناشکیبایی است
به آن دعا که بگوش ستاره ها گفتی
به صبح و سوسه سازی که میروی مکتب
به خندهات که چوپاران برگ پاییز است
به آفتاب و گل و سنگ و آسمان بهار
به پرستش که چطور آمدی جلال آباد
به آن شکوفه که در باغ خانهات خندید
که بی تو زندگیم تیره شام خاموش است
که بی تو یادم، از یادها فراموش است!!

جلال آباد ۱۴ خرداد ۱۳۵۲

عطش

تا که بیرون شود زگره هایم :
عطش عشق پر شراره تو
باز امشب درون خلوت شب
بادل خویش گرم بغوایم :
دل حسرت نصیب وساده من ،
اودگر دوستم نمی دارد
آه، دیگر طنین آوازش
تخم شادی بدل نمی گارد
درنگاهش دگر چو بگذشته
پرتو روشن نوازش نیست
در گل بوسه های شیرینش
اثر از شعله های خواهش نیست
هرچه از عشق و دوستی گوید
پای تاسر دروغ و نیرنگ است
توندانی دل هوسبازش
هر زمان ، هر دمی به صدرتنگ است
توجه دانی کنون جدا ز من

بگذراند چگونه شبهایش
توجه دانی جدا ز لبهایم
بوسه گاه که گشته لبهایش
آه، بگذر ساده تر گویم ،
یاد او را به خلوت می دیر ،
عشق او را ز خویش بیرون کن
لیک اکنون بگوش جان غمین
میرسد شکوه و ملامت دل :
مگر که او حرمتت نمیدارد
بیخبر از تو و تمنایت
باز هم جای خون به هرگز تو
میدود عشق جاودانه او
یکدم از عمر پر حسرت خویش ،
نگذرانی تویی ترانه او
پس دگر در پی بهانه مرو

«مسی انگیز»

نجوا

یکی را دوست میدارم
ولی افسوس او هرگز نمیداند
نگاهش میکنم شاید بخواند درنگاهی من
که او را دوست میدارم
ولی افسوس او هرگز، نگاهم را نمی خواند
برگ گل نوشتم من، ترا دوست میدارم.
ولی افسوس او گل را به زلف گودگی
آویخت.
تا او را بخنداند
به میناب گفتم ای میناب
سر راحت بگوی او سلام من رسان و گو
تران دوست میدارم
ولی افسوس چون میناب بروی بسترش
لفزید
یکی ابر سیه آمد که روی ماه تابان را
پوشاند.
صبا را دینم و گفتم
صبا دستم بدا مانت ، بگو از من
بدلدارم
تران دوست میدارم
ولی افسوس صد افسوس
ز ابر تیره برقی جست که قاصد را میان
راه پسوزاند .
کنون و امانده از جاه
دیگر با خود گنم بغوا
یکی را دوست میدارم
ولی هرگز او نمیداند.



زیر نظر گل احمد ادبیات

مسافر

... و من ، در شهر قلبت -

- باز هم بیگانه خواهم ماند
و دیگر دشت های سبز چشمه دانخواهم دید
کنار جاده ی خشک نگاه خود، نخواهم دید
وروی بستر گرم لبانت، طرح گنگ بوسه
هایم را ،

- نخواهم ریخت ...
تو امده، باز هم پرواز می بخشی
گهوتر های شادان نگاهت را
ز دشت سبز چشمه ان، بسوی جاده صدها نگاه
دور
و شاید شهر قلبت، چشم در راه مسافرهای
آینده ست

نگاه ...

من نگاه می کنم
من فقط نگاه می کنم
من روزنی نشسته پشت آن نگاه میکنم
من به آسمان ، به ابرهای صبح
من به کبکشان ، به اختران به ماه
من به زاله درون لاله ها
من به عطر خنده بنفشه ها
و سکر جاودان پونه ها
نگاه می کنم نگاه ...
من نگاه می کنم به ابرها
به ابرهای پاک تیره بی فرشتگان آسمان
فرشتگان نعت و طراوت و نشاط
الیه گان نیکی و سیدی و صفا
من نگاه می کنم به بارش مفیدشان
و ریزش سرشک شان
که دشتهای مرئی را حیات میدهند
و خاکهای تشنه را نبات میدهند
من نگاه می کنم به رویش گیاه
و خواهش طویل آن به رشد
من نگاه می کنم به آب

و میل آن بریختن بر روی خال
و بارور نمودن زمین پاک
من نگاه می کنم به لانه پرندگان
و چوچه های پاک شان
که مظهر حیات و هستی اند
و نغمه های شان، سرود های مستی اند
من نگاه می کنم به آفتاب
به آفتاب گرم و روشن و بلند
به آفتاب استوار و ثابت و قشنگ
من نگاه می کنم به پاکبایه خوبها
به شادها ، به زنده ها
به رودها ، به سبزه ها
به ابرها و دشت ها
آری ای خدای خوب من
همیشه من نگاه می کنم
من نگاه می کنم به زندگی
من نگاه می کنم و زنده ام
من نگاه می کنم به کاینات این جهان
من نگاه می کنم که زندگی کنم
«فریدون»

برگی

چون برگ خشک بودم - در رهگذر آباد
برگی که باد هم به تهی دستیش مباد
یک شب که چون نسیم
از یک بهشت گمشده می آمدی بنام
با شعله نگاه خود فروختی مرا
آنگاه ، در اجاق دو بازوی گرم خویش
با بوسه های وحشی خود سوختی مرا
لبهای تشنه تو بمن جان تازه داد
چشمان ساکت تو سرود نگفته گفتم
با هر جرعه ای که جهید از لبان ما
صد چلچراغ در شب تاریک من شکفت
پیوند دستها و نفس ها و بوسه ها
گلبنگ نبش ها و تپش ها
پیوند جا و دانی جان من و تو بود

روح لطیف عشق
چون ماعتاب بر سرمه بال می کشود
ساز وجود ما،
آهنگهای نفز و دلاویز می سرود
کم کم چو دود عود
از خود رها شدم
در آسمان خاطره ها بال می زدم
چوبوی گل دوباره بدلیا می آمدم
در زیر چته ماه
در لای شاخه ها و چمن ها و بوته ها
باروح بر گرفته خود آشنا شدم
دیگر چو برگ خشک نبودم بدست بان
موج هزار خاطره بودم که مست هست
بر بال بوسه های تو می آمدم بنام
آتش دوباره زندگی آموختی مرا

برف در توفات

ترجمه : زلمی نورانی

مه غلیظی فضای شهر و تون را پوشانده بود ، در آن خزان از میان این مه دود گونه قطرات ریز و بسیار کوچک باران به ملایمت از آسمان میریخت چنانکه گویی آهن روی بامها را میخواهد چوب کند . در کوچه گل آلود و باریک به اثر گذشتن کاسکه ها با اسپ های وحشت زده و گاو گراچی هائی که در آن ابزار جنگی را بار کرده بودند و دهاتیانی که شتابزده کوچه را عبور می کردند ، صدای چلب چلب و هیاهوی شان سر و صدائی ایجاد کرده بود .

عساکری که لباس جنگی داشتند و شغل هائی یکتنگ بتن کرده بودند و جنگجویان دیگری که پوستین های کهنه بتن و تفنگ روی شانه داشتند و قطار های کار توسی روی سینه های شان سنگینی میکرد چون سیل خروشان در حرکت بودند ، در توبره هائی که سرشانه گرفته بودند نان و دیگر لوازم خود را حمل میکردند . بیای آنها بیزار و چکمه های کهنه و فرسوده بود که در لای فرو میرفت ، هوا سرد و زننده بود عساکر از جنگی پیروز مندانه بر گشته اند آنها می خوانند آیا خوش هستند ... ؟ . بلی شاید بخاطر موفقیت خود . پیش روی میخانه صاحب منصبان و دهاتیان بسپت زده گذشتن سیاهیان را تماشا میکنند - دم رستوران کوچک زنان و اطفال با لباس های زنده در حالیکه از خنک میلرزند ایستاده اند آنها عساکر را بدقت نگاه میکنند تا پدران و برادران خود را که جز این سپاه اند ببینند ، آنها از جنگی برگشته اند و اکنون نوبت عقب زدن سرب هاست و باید به آن جبهه بشتابند ، یکی از بین جمعیت صدا کرد :

او نه ... سوتکو از فامیل مرگی وی های ... رفیق ساعت های خوش برایت آرزو میکنم . دیگری گفت :

اوه . آنجا را ببین . راتگل .

آه . ندیالکین را ببین . هو . اینه ایجا مادرت است .

هر کس که میتواند همسگان خود را پیدا کند باشتاب با او بغل کشی میکند ، اشکهای شان جاری میشود و کلمات بریده و جملات نا تمامی بین شان رد و بدل میشود و آنگاه زود ازهم جدا میشوند قشون هم چنان در حرکت است .

دورین وقت دخترک موی زردی صدا میکند «مادر... اینه برادرم» و پسر هشت ساله چیچ میزند (لالا ستویان) و از پهلوی شان صدای گریه آلود زنی بلند میشود . «پسرم پسر عزیزم ...»

از میان عساکر يك جوان سیاه چشم و کشیده قد برای خون راه باز کرده خو دا سرعت بطرف آنها میرساند ، دست زن

اما وقتی قیافه نارام زن را می بیند بسا دلسوزی میگوید :

پریشان نباش ... خوابت نشان میدهد که از پسریت برایت احوال میرسد چهره مادر شگفته شد ، شش روز بعد یکی از رفقای ستویان که با خود چند اسیر سربی را آورده بود نامه از ستویان آورد . مادر نامه را گرفته دوان دوان پیش کاکا پیتسر رفت .

کاکا پیتسر با خوشحالی گفت :

او هوو . نوشته جور هستم . زننده هستم . سربی ها را شکست داده ایم . زنده بان وطن .

بعد به دقت نامه را میخواند : من جور هستم ، راتگل ستویانف هم جور است او و ماما دیتر هم به مادر های خود سلام می فرستند .

گرچه در پلوتون و زالو پوی هنوز هم سربی ها قیر میکنند ولی تنها از هورا گفتن ما ترسیده اند ، دو دانه چوکات من پیش سوخته است ، آنرا ازو بگیرد فردا از طریق . در اگومان ما حمله را شروع خواهیم کرد ، از «نیش» تحفه هائی برای خواهرم کینا با خود خواهیم آورد ، برای تو هم مادر يك لیوا (واحد پول بلغاریه) روان کرده ام . بنوادورا بگوئید توله مشکی خود را زیاد بنوازد و بیشتر یاد بگیرد که وقتی آمد برایم بنوازد .

به همه دوست هاسلام می فرستم ، پسر فر ما نبردار تو ستویان دو بسرو . کاکاپیتسر در آخر بعد از امضا این سطور را می خواند :

به کاکا پیتسر هم سلام میفرستم ، می خواستم تحفه ای برایش بفرستم ولی

میسر نشد . مادر . به ستویانکه هم سلام بگو . خوشی غیر مترقبه ای قلب افسرده مادر را به تیش در آورد ، زمانیکه از پیشروی خانه آن دختر قشنگ ستویانکه میگذشت جمله پسرش را بیاد آورد . از نامه ستویان بیشتر از همه ستویانکه خوش شده بود . مادر در کوچه با يك عده اسیران دیگر سربی مقابل شد که در عقب آنها یکی از جنگجویان روان بود ، مادر آنا فکر کرد که این جنگجو پسرش است ، خیلی به ستویان شباهت داشت پیش رفت ، می خواست از او هم احوال پسرش را بپرسد اسیران جنگی نظر او را جلب کرده بودند او برای اولین بار اسیران جنگی را میدید اوه خدایا .. سربی ها همین ها هستند ؟ . اینها که مردم خوبی اند . حتما مادر های اینها هم منتظرند ، آیا مادران شان میداند که اینها اسیر شده اند ؟ ..

به آواز بلند میگوید . «بچه ها . صبر کنید» . می خواهد يك بوتل عرق به آنها بدهد تا گرم شوند جنگجویی که اسیران را با خود می برد اجازه می دهد آنها بایستند .

اسیران بعد از اینکه اندك اندك از آن عرق نوشیدند بزبان خود گفتند : «فالمیم فالمیم» یعنی تشکر میکنیم تشکر می کنیم جنگجویه اسیران گفت : يك قطره برای من هم بگذارید ، بعد او بقیه عرق را بیکبارگی سر کشید . مادر گفت :

اینها هم بندگان خدا هستند . چرا باید جنگ بکنیم .. ؟ کاش جنگ نباشد .

صلح برقرار شد ، سال نو نزدیک میشد ، عساکر دسته دسته رخصت میشدند در تون هم عساکر از جبهه آمدند ، ولی



او دیگر وجود ندارد . و حالا ..

او تکان میخورد و از خواب بیدار میشود تاریکی شب را می بیند صدای بان را می شنود . صدایی که در خواب شنیده بود ، صدای توپ ها هم شنیده میشود ، ما در آهی میکشد و ناله کنان میگوید : ای مریم مقدس . ستویان مرا حفظ کن او دیگر بخواب نمی رود . همانطور بیدار نشسته است تا اینکه سبیده می دهد .

اوبه کاکا پیتسر خواب خود را قصه می کند و می پرسد : این ابر را که بخواب دیدم چه معنی دارد .. ؟ کاکا پیتسر میگوید : دو قسم ابر است . یکی آنکه از آن باران می شود و دیگر ابری که چیزی را با خود می برد . تو کدام قسم ابر را بخواب دیده ای . ؟ زن خواب خود را درست تر تشریح میکند .

کاکا پیتسر بفکر فرو میرود ، در کتاب تعبیر خواب او از ابر تذکری نرفته است



در میان آنان ستویان نیست حتی خبری هم از او نرسیده ، مادر ستویان کم کم پریشان شده رفت افکار بدی درمغیله او بجولان افتاد ، روز ها میگذشت و او چشم بدر دوخته بود . رانگل آمد ، پیترو پسر دینکوف هم آمدند ..

برادران ستاماتوف هم آمدند ، مادر پیش هر کدام رفت واز پسرش پرسید اما هیچکدام چیزی نگفت ، میگفتند تاملتی باهم بودیم ولی بعداورا ندیدیم . دل مادر بیشتر بشور آمده بود .

وقتی که از دخترک خود گیناشنید که دیمیترو هم ازجیبه برگشته امیدی در دلش خانه کرد ، خودراپیش دیمیترو رساند :
- خوش آمدی دیمیترو... اما این استویان جرانامد ...

دیمیترو هم چیزی نپیدانست .
- نپیدانم ... شاید اورابه ویدیسن فرستاده باشند ... چرا وارخطا هستی ... بالاخره خواهد آمد ... اصلامنتظر نباش ... خودرا مشغول بساز ...

دو هنگام حرف زدن دیمیترو بقدر کافی دست و پاچه شده بود .

مادر آهی کشید : آه ... خداوند! ... پسر من کجا خواهد بود ؟ ... مادر از آنجا بیرون شد . بطرف خانه نامزد ستویان براه افتاد ، نزدیک خانه آنها قلبش به تپش افتاد خیال کرد نامزدش درباره استویان و اینکه اوچه وقت می آید چیزی خواهد گفت .

اه اوقتیکه بانختر روپرو شد دید اوخاموش است ، حرفی نمیزند اماچشم هایش سرخ و

گریه آلود است .

همه درقریه افتاده بود . عساکر دیگری برمیگشتند . مادر بازهم درصف اول زنان منتظر است ، درپهلوی او دو طفل نحیف دیده میشوند ، دردست های لرزان اطفال دودسته گل دیده میشود ، آنها صبح وقت گل هاراازکوه چیده اند ولی برای اینکه بفکر خود شانبرادر خودرا بازی داده بیشتر خوش ساخته باشند در کاغذی که بدورگل پیچانده اند نوشته اند که : این گل هارا ازبازار بازار چیک آورده ایم

پسره خرد سال ازکاغذهای رنگه بیرق وطن رادرست کرده تابه برادر خود بدهد ، آنها درهمان هوای سرد منتظراند .

عساکر فاتح جوقه جوقه می آیند واز برابر صف منتظرین میگذرند ، مادر باخود میگوید : «شاید او بیاید ... ممکن خواسته است خودرا درشب سال نورسباند ... چرا او شب سال نورا دور از مادر خود بگذراند . حالاهم عساکر می آیند ... تاشب هم آمده میروند ، تاشب وخواهد رسید ... او میدانند که چشمان منتظری براه او دوخته شده ...

آن روز ستویان نیامد ، مادر ستویان روز دیگر صبح وقت به کلیسا رفت ، همان يك ليوارا که پسرش فرستاده بود خرد کرد و چندانه شمع خریدورقمقابل هر مجسمه يك شمع روشن کرد ، او کمی عصباتی هم بنظر میرسید ... باخود میگفت :

اگر امروز هم نیاید چه خواهد شد ... فردا جشن است یکبار دلش لرزید ... او ترسید ... آه مریم مقدس ... او را بمن برسان ... ای فرشته ها ... حضرت مسیح ... مراهم خوش بسازید ... درین وقت گینا دخترش نزد اومی آید واطلاع میدهد که بازهم یکتعداد مردم ازجیبه آمده اند . مادر میگوید : پس است ، ازاینقدر مزده های بهوده خسته شدم ، بروازشان بیوس که از برادرت خبری آورده اند یانه ...

بینند . باوجودیکه سفیدی برف چشم های شانرا خیره کرده بود خودرا قادر میدانستند تا از فاصله دور برادر خودرا تشخیص بدهند . ولی برادرشان هنوز نیامده بود آنها پیش رفتند و خودرا به بلندی رسانیدند تا زودتر برادر خودرا پیداکنند ، در آن بلندی شدت باد بیشتر وسوزندگی آن زیاد تر بود ، بقیه در صفحه ۶۲

چانه بازهم یکجمله از زنان ودختران منتظر بودند . چون هنوزهم یگان یگان مسافران وغیرشان برمیگشت . گینا ورا دوجویشترا از دیگران بیصبری میکردند ، دسته های متعدد جنگجویان آمدند و هر کدام با دیند خواهر مادر وبستان خود باایشان بطرف خانه خود براه افتادند . دو طفل لاغر ومنتظر آرزو داشتند اولتر ازهمه برادر خود را

هر دو طفل ازکوچه برآمده بطرف جاده عمومی ایکه به غرب و صل میشد براه افتادند . مادر بخانه خودرفت وبازهم چشم انتظارش بدر دوخته شد .
بادسرنی از سمت کوه می وزید ، قله کوه ورامنه اشرا برف سفیدی پوشانده بود . آسمان صاف بود . زاغهای سیاه ولاشخوار هادرآسمان پرواز درآمده بودند ، در کنار

دگلور

دعشق رموز

دمخ لایوه

له نازه ډکه په خدایه موسیدو راغله
لکه غوټی دگل وروږو په غوږیدو راغله
حیا مانع شوه کته لاس یی په تندۍ ایتوده
چه راتړدی شوله دمخ په ټپیدو راغله
چه می پتنگ دزده سیزلوته خان جوړکړوته
دمخ دیوه یی دښایست په بلیدو راغله
ماویل لاس به یی دغای هارته واچومه
دلیونۍ مینی سودا په یو گنیدو راغله
ماته معلوم شودی خیال او زما خیال دی ته
چه می له ختګه پښه نیولی په دریدو راغله
چه د نظر لینده می سترگو ورته راښکودله
دحسن مسته شانۍ په ترهیدو راغله
چه می په برخه شودی پښتۍ نازونه
پښتنه مینه می ایله په غزیدو راغله
«نورالله حافظ»

آینه غوندی که سترگی کړی یی خوا به
لږ په بیا مو می رموز دعشق له بابه
له شغله سړیه خله آرزو غواړی
اوبه نه دی چا موندلی له سراپه
برک و پریدکا هریچه خاک نشین شی
بل مینه پستړه نشته له سراپه
چه یی ستانیکلی صورت په سترگو لید
پرمه کړه پشخا نه خپله خرابه
په جهان کښی حکمتونه نورهم ډیردی
عاشقی ده د همه و و انتخابه
میوړی کول په مینه کښی محال شی
دیمنی داور همیش ده له سیمایه
معزالله خله وفا له ټسکلیو غواړی
دبقا امید به څه کسری له جیایه
«معزالله»

دسترگواثر

ته چه مخ له ډیره خیاله زر افشان کړی
شر میده میوړم و ستوری دآسمان کړی
ستا دستو سترگو څه عجب اتردی
چه په تش کاته یی علقه هوښیاران کړی
که په نورو دی زده نرم لکه موم دی
په ما خوار باندی یی سخت لکه سندان دی
زه تاویرم لکه مار هسی له غمه
په سپین مخ چه تور کاکل پیچان پیچان کړی
خو ژوندی یم دجفا خو یونه پریرده
پس له مرګه به بیاته زما ارمان کړی
دوصال وعده دی کړی وه محکمه
نه یو هیږم چه کوم یوه پښیمان کړی
چه په خوله درقیبانو مخ چار بساسی
دکا مکار خاطر په سړو لمبو پریان کړی

«کامگار خټک»

رنگین شعر

که په مخ باندی خالو نه غبرین ږدی
هو مړه داغ به په خاطر زما مسکین ږدی
دبیالی اوبه خوړی شی تر نیاتو
په پیاله باندی چه دواړه لب شیرین ږدی
خدایه زده په ما دښکلو قبر مان کړی
ته په زده کښی دخو پانو مېړو کښ ږدی
دواړه زلفی چه ول ولسره حلقه کړی
په هرول کښی یی گلونه دنسین ږدی
ستا دپله خاوری دنخور غوندی اخلم
په هرځای چه قدمونه په زمین ږدی
ستا تمامه خندا بخت دی خو لای مومی
په دانیه خندا طفل په پروین ږدی
آفرین دی په ویلو شه خوشحاله
په بیاض باندی عجب شعر رنگین ږدی

«خوشحال خټک»

تور سنبیل

ایښی می په سر دی ستا دمخ دمنی گل
بیا می تور لیمه دی ستا د زلفو تور سنبیل
ته چه آینه په لاس کښی وا خلی حیران پیری
زه له کومه را و ږم صیو ری او تحمل
گرځی په چمن کښی منګولی د کوی دگل
خدا زده چه گلو نه وږی که زړونه په منګول
هم می مشک لیدلی هم غبردی په جهان کښی
شاپاش شا باش ستا په زلفو په کساکل
نه به ستا دمخ په غیر گلشن وی چالیدلی
نه به وی زما په غیر آمو نه دبلبل
هسی تغافل کا ستا په جوړو په جفا کښی
خلق حیران پیری در حمن په تغافل
«رحمن بابا»

سین یم

دوجو شونډ و په خندا مین یم
دلندو سترگو په ادا مین یم
زه دآشنا په جفا کار نه لرم
خدایو دخپل زده په وفا مین یم
دلار وی نه تپو سو نه کوم
آخر زه خولا یمه په چا مین یم
چه ماته یی ځای دتو یی وښودلو
زه په عفه زاهد پارسا مین یم
داستا دگوتو جوړ می ځکه خوښ دی
ای مصوره ! زه په تا مین یم
جدایی غواړم دو صال په بدل
زه په دنیا کښی دحقا مین یم
چه د دنیا په فارون لای ټوکی
زه په عفه مسکین گدا مین یم
پیر گوهر وی زه میتوب نه کوم
اصفرو راته ور وړه بیا مین یم
«پیر گوهر»

دوصال خوب

چه ونه ښوده و ماته دل و جان مخ
ځکه لوند می شوی او ښکو دگريوان مخ
دوصال هوس می لاږ دزده له غولی
چه ښکاره له دیواله شو دهجران مخ
چه ویده زه دوصال په خواړه خوبوم
بیلته یی راښکاره کړ ناگهان مخ
گل په لږه ژبا وځا ندی شېم ته
یار می ونه ښود داوښکویه بادران مخ
چه زما دزده آهو نه ور ته رسی
ځکه هسی دتک کېود کړ دآسمان مخ
عاقبت شو له مادیوب جهان دصبر
چه ښکاره می شواوښکو دتوفان مخ
عذیب په جفو کړ دخان په ویرشو
دچمن گلو چه و لید دخزان مخ
محبت دی هسی شندی په ماوگری
چه می شو لکه مجنون په بیابان مخ
که په وخت دخنګن یی یار دانسی
کا امیر به په کفن پټ په ارمان مخ
(امیر خان مجری)



نه خم

بیا خو دمنی میخانوته نه خم
دعشق محفل او ترانو ته نه خم
چه دیاری ته یی زده تور غوندی کړم
ځکه یی دحسن گلخانوته نه خم
ډیر یی دتلی ، زور ولسی یم زه
نور به دښکلو پیمانو ته نه خم
ماته په جل نوروته مل غوندی وه
پس دی دمنی یارا نو ته نه خم
له خپله زده یی نا امید کړمه
میخکله نور دی استا نوته نه خم
بیماره نه خم نور به لاږ نشمه
ددی پسر حمو مکا نو ته نه خم
«محمد کاظم بیمار»

عکس و مطلبها

کشف بزرگی در عالم طبابت

بزرگترین مرکز کا و دیو لوی تشخیص امراض قلب - دوشهرایبزیك آلمان شرق قرار دارد . درین مرکز ما شناسیده که دقیق ترین تشخیص امراض قلبی را بعمل می آورد . بطور یکه يك زره

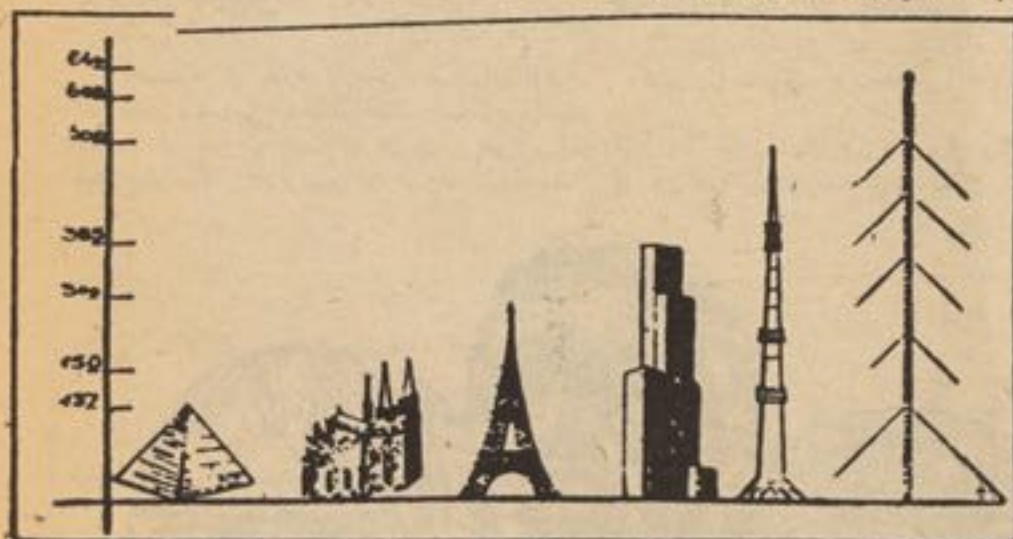


میکرو سکویی پلاستیکی توسط پیچکاری داخل رک میشود . و این زره پلاستیکی موقعی که بقلب میرسد معلومات مفصلی را از وضع قلب از قبیل فشار خون اجزای خون و مواد داخل خون را در مراحل مختلف مقدار آکسیجن را در قلب بصورت دقیق نشان میدهد این تشخیص دقیق و بدون هرگونه عواقب وخیم بود و امراض را حتی در وقتی که از طرف خود شخص احساس شده نمیتواند تشخیص بدهد . این عملیه معاینه های رادیو اکتیوی وانگن را تحت شعاع قرار داده است .

درعکس پروفسور داکتر هانس ترنگن را با همکارانش در برابر ماشین مذکور مشاهده میکنید .

بلندترین ساختمان آهنی دنیا

در وارسا نزدیک قریه کونستاتینوا ساختمانیك برج فرستنده رادیو را آغاز کرده اند . این برج بلند ترین ساختمان آهنی دنیا است زیرا ۶۴۳ متر ارتفاع دارد . در شکل شما برج تلویزیون وارسا را مشاهده میکنید که با اهرام مصر (۱۳۷ متر) کتد رال (۱۵۸ متر) برج ایفل (۳۰۰ متر) امپایرلیست بلدنک (۳۵۸ متر) برج تلویزیون ماسکو (۵۰۰ متر) مقایسه شده است .



چهارگانگی ها

چهار بچه ای که از نظر در شهر پرسولونای اسپانیه شش سال قبل در قاتل کاتیسارس تولد شده بودند حالا بگفت میروند . درعکس چهار برادر را هنگام درس حساب در روز تولد شان مشاهده میکنید .



مود خیلی بیرحم است ، و ناگفته نماند که مود را زنان با تمام عیبهایش می پذیرند ، اگر در زمستان مینی ژوب رواج پیدا کند زنان با وجودیکه از خنک میلرند از آن روگردان



نیستند چنانچه ماکسی را ممکن است در تابستان بپوشند . بهر حال مطلب اینجاست که اخیراً بوت های گری بلند باز مود شده است و داکتران امراض با معتقداند که این نوع بوت ها به پاها ضرر میرساند . آیا زنان این مطلب را می پذیرند ؟... خدا میداند .

در جزیره اوتوبوب بزرگترین جزیره مجمع الجزایر کورولیت واقع در بحر الکابل در یائی وجود دارد . که از آن سالانه هشتاد میلیون ماهی نوع سوماگی که گوشت لذیذی دارد برای ادامه نسل بطرف سائیریا آمده تخم میگذارند . ماهیگران شوروی از بین تخم ها استفاده کرده در حوض های مخصوص آنها نمو میدهند . بعد از اینکه ماهی های چوپه از آن بدست آمد آنها را بدریا می اندازند این ماهی که خیلی زود بزرگ میشوند گوشت لذیذی دارند . درعکس سورت نمودن تخم های ماهی های مذکور را مشاهده میکنید



عقاب طلایی

در یکی از اتوبانهای شما لسو یفن یک تصادف عجیب روی داد . شیشه پیشروی موتور يك توریست هالندی دفعتاً تار يك شد و يك پرنده بزرگ به آینه خورد و طبعاً مرد پرنده مذکور از پرندهگان نادر و عجیبی است که بنام عقاب طلایی معروف است .



این زنك های برونزی که در عکس مشاهده میکنید آنقدر حیاس است که با کوچکترین تماس صدا میدهند ، سازندگان شلینگ زیونی از آلمان شرق است که در تمام عمر خود فقط زنك ساخته و در این رشته معلومات خود را از دیاد بخشیده است .

انسانهای اولیه در ادوار زندگی

این نقشها اکثراً رنگین هم بوده و خاطره ارزنده نیز دارند ، انسانهای کرومگن بیشتر آتش را مورد استفاده خود قرار دادند و از پوست حیوانات شکار شده و الیاف نباتی برای پوشش بدن و چرم خود استفاده می کردند .

مگر انسانهای کرومگن به مرور زمان لباسی دراز مانند انسانهای پرومیتوس و نندو

از بین رفته و جای خود را به مردمی گذاشتند که به مراتب از آنها متقدم تر و متمدن تر بودند که میتوانیم آنها را باشندگان بین-التهیرین و کلد و آشور دانست یعنی در کنار

دجله و فرات بسر می بردند که آنها را بنام سومری ها نیز یاد می شوند که دارای تمدن روشنی و مفکوره تازه تر و نبوغ بیشتری بوده اند .

سومریها سازمان نسل امروزی بشر را پایه گذاری نموده و انسان را به تمدن امروزی متوجه ساخته و به زندگی شان شکلی انکشاف یافته و تازه تری بخشیده است . و گفته میتوانیم که تمدن امروزی ما میراثی است که از آنها برای ما بجا مانده است .

به وسایل جدید تری آشنا شده که به وسیله خود آنها بوجود آمده و مورد استفاده شان نیز قرار گرفته است و شاید این مردم بوده اند که از روی تصادف قادر به پیدا نمودن آتش گشته و از آن استفاده کرده اند . یقین از نقطه تفکر انسانهای پرومیتوس بیشتر از انسانهای نندو تال ذکاوت داشته و زندگی بهتری را استقبال کرده اند .

ولی انسانهای کرومگن به مرور زمانهای زندگی آنها در بین ۶۰ تا ۱۶ هزار سال قبل از امروز شروع میشود و ممکن زندگی اول در آسیا شروع شده و از آن جابه اروپا نقل مکان نموده اند .

انسانهای کرومگن بیشتر به قیافه انسان های امروزی شباهت داشتند که با سلاح مجهز تر آشنا بوده و با تیر و کمان و نیزه و میهن برای از بین بردن دشمنان و رقبای خود استفاده می نمودند و در پناه و سایه جنگی بهتری موجودیت خود را حفظ می کردند .

ولی اهمیت بیشتر آنها در این است که دارای شعور هنری نیز بودند و حتی تصاویری که در دیوار های صاف ترسیم می نمودند و نقاشی هایی که از خود بجا گذاشتند بیشتر میتواند ما را به تمدن آنها آشنایند .

حکایه میکند و ما را متوجه میسازد که انسان های شش هزار سال قبل چگونه زندگی می کردند و مفکوره آنها چه بوده و تمدن آنها به چه پایه رسیده و کدام سر زمین ها بیشتر بخت و کتابت آشنا شدند . ولی از یاد بود های بشر ۵۰۰ هزار سال قبل معلومات کافی در دست نیست که تماماً فهمیده می توانستیم که آنها چه قیافه داشتند و خوراک خود را بچه وسیله دستیاب می نمودند و بالاخره تمدن ما چه شکلی را بخود داشته است .

انترپولوزیمت ها (انسان شنا سن ها) از روی شواهد که بدست آورده اند به این عقیده رسیده اند که انسانهای نندو تال که در حدود ۳۵۰ هزار سال قبل بسر می بردند دارای پیکرهای نیرو مند ، ورزیده و قیافه های خشن و هیكل های درشت و قوی بودند و چون به خطوکتابت آشنایی نداشتند و حتی از نظر زبانی برای بیان مقاصد خود دچار اشکال بودند در مورد زندگی خود نتوانسته اند چیزی بجا بگذارند .

ولی انسانهای پرومیتوس که زندگی آنها از ۳۵۰ هزار سال قبل شروع میگردد زندگی اولیه آنها چون انسانهای نندو تال نبوده

علمای انسان شنا سن و مورخین در پیدایش بشر و مسیر زندگی آنها نظریات مختلف ارائه میدارند .

مراد ما از نگارش آن تقدیم معلومات راجع به انسانهای هزاران سال قبل میباشد .

دوائر کاوش ها و بازرسی دانشمندان باستان شناس و شواهد که بدست آمده اند استخوان های جمجمه و اسکلت های بازو و ساعد که شباهت بسیار نزدیکی به استخوان بندی انسانهای امروزه دارد .

علمای باستان شناس به این عقیده رسیده اند انسانهایی که تقریباً نیم میلیون سال پیش در زمین بسر می بردند که یقین برای خوانندگان عزیز ما که بتاریخ گذشته بشر دلچسپی دارند

ملفتند که انسانها از مدت شش هزار سال قبل که با خط و کتابت آشنا شد ، یعنی از دوره ماقبل تاریخی حجر قدیم و جدید در دوره خط و کتابت پا گذاشتند توانستند خاطرات اجدادی و نیاکان خود را که از پدران خود شنیده بودند بصورت افسانوی و فلكلور جمع و بیاورند .

ایست که از دوره تاریخی انسانهای اولیه معلومات دلچسپی بدست آمده است . و آنها عبارت از خطوطی است که از شش هزار سال قبل بجا مانده و از تمدن ۶ هزار ساله ما



پدی پیری کی چه انسانان ستو مانه دی

پکا رده چه تفاهم به پوره پوره تو که منع ته راشی

زموږ دو لسی ژوند په پس منظر کی ډیر داسی ښکلی او په زړه پوری دودونه شته چه سړی کولی شی ډیر ډول پازی او افتخار وکړی. زموږ په هیواد کی ډیر داسی پیرزو ښی اود خلکو یو تر بله جاز یدنی وی اودی چه کولی شی زموږ راتلو نکی ټولنیز ژوند ته د سرمشق او نمونی په توگه خپل ډول ولو بوی.

دمثال په توگه موږ دخپل ولسی ژوند په هینداره کی وینو چه څنگه زموږ په ټولنی کی دا په زړه پوری دودو چه که به د کور نیو تر منځه دخپلکان او غوصی کومه نښه ولیدله شوه نو بیا به د کورنیو مشرانو دا خپله وظیفه گڼله چه ولاړ شی اوسره خپه کورنی په خپلو کی پخلا کاندی

اود هغوی ترمنځه د وروری او مینی شرایط برابر کاندی. دا خبره البته ددی لپاره د اهمیت وړ گرځیده چه د کورنیو مشرانو په اتفاق او یووالی باندی ډیره اتکاء کوله اودا ډیره لویه

بی عزتی او کله کله هن سپکاوی ورته ښکاریده چه ددوی په موجود گی کی دده کورنی او یاد دوه کورنیو

دمشرانو تر منځه خپلکان موجودوی اونه یی غوښتل چه لدی خبری نه نور ناوړه استفاده وکی. همدا چه دغسې یوه پېښه به منځ ته راغله نو

په خو تنه مشران سره راټول شول اودا پرېکړه به یی وکړه چه سره خپه کورنی به هر ورو پخلا کوی اود هغوی تر منځه به دهر ډول خپلکان شرایط له منځه وړی.

کوم ټکی چه دلته ډیر په زړه پوری دی هغه داچه چا به لدغو پرېکړو او فیصلو څخه غاړه نشوه غړو لسی. ټولو به هغه پرېکړه منله او که به ترینه او ښتل نو دا په حقیقت کی دمشرانو دخبرو تر ښو لاندی کول اود هغوی سپکاوی و. او دا سپکاوی هیچا نشو زغملی.

بداسی چا لاتو کی به پر یکسړی ډیری ساده کیدلی. یعنی داچه دغو مشرانو به دیوی داسی کور نی یوه غړی یا مشر ته ویل چه موږ در کړه

درڅو یوه ښوروا به پخوی. او بیا به دبلې کورنی خپه او هر ور غړی هم له هغوی سره وخو خید او هلته به ورغلل او وروسته تریو خو خبرو اونصیحت نه دپخلا کیدو اویو بل ته

دغای تړولو پیشنهاد وشو. هیڅ داسی جرات نهو چه دوی دی لدی خبری نه غاړه وغړوی او هغه دی ونه منی. هرو مرو به یی د سپین

ډیرو اومشرانو پرېکړه اوسپارښتنه منله او که نه نو په ناغه پری را تلله ددی دود اهمیت په ساده تو گه یدنی کی و چه د کورنیو ترمنځه به دمینی او وروری کلکی او پخی ریشی منځ ته راتللی او کورنی به هر ورو په خپلو کی سره خوشاله وی. پدی توگه دمینی او اخلاص په زړه پوری

احسا سات د کور نیو او غړو ترمنځه پیدا کیدل. اوهم ددغو احساساتو په رڼا کی هغوی کولی شول چه آرام او هو سا ژوند وکړی او دژوند دخوږیدو په شرایطو کی هغوی دهغه به خوند باندی پو هیدل کورنیو

داتفاق، یووالی او وروری په شرایطو کی ځانونه پیاوړی احسا سول. هغوی دزیات نژد یوالی اوزیاتی خپلوی احساس کاوه او پدی توگه داسی امکا نات منع ته راتلل چه

یو په بل باندی باور و لری، یو دبل په مینی او علاقې مرستی او همکاری باندی باور ولری اویو تر بله په لاس اوسی با ندی باور و لری. اودا هغه په زړه پوری خبره وه چه د کورنیو ترمنځه یی دمینی او وروری زړی کرل اود هغوی زړونه یی یو تر بله سره نژدی کول.

که پرون یوی اړتیا، حکم کاوه چه کورنی دی سره نژدی دی، که پرون ژوند پرمخ تللی ښه نه در لوده، او

کورنیو دنه مصئو نیت احساس کاوه که پرون لا زړه علایق او دملا کیت دوروسته پاته ژو ندانه اړ یکسی

موجودی وی اوله همدی کبله کورنیو سره نژدی او جوخت ژوند در لود،

نن ورځ اود کار او زیار او پراخ فعالیت په شرایطو کی دغه په زړه پوری دود لاسی اهمیت اوارزښت لری.

نن اود پرمخ تللی متمدن ژوندانه په شرایطو کی دا خبره لاسی زیت ارزښت او اهمیت لری.

نن ورځ ټول انسانان دی ته اړدی چه کړی ورځ کار وکړی. په دفتر کی به کړنده یی، په کار خانه کی اود کار بیلابیلو ډگرونو کی نو دا خبره ډیر زیات اهمیت مومی. ځکه چه نن ټول انسانان ستو مانه دی، نن دغه

انسانان غواړی چه لاسی هم یو تر بله خواخوږی و لری. نن هغوی روحی او معنوی تفاهم اونژ دیوالی

ته اړ تیا لری. نن انسانان د مینی اومحبت تری دی. اودا کار په هغه

صورت کی کیدی شی چه یو تر بله نژدی وی، یو تر بله دخپلکان په ځای روحی نسل مینه او علاقه و لری.

یو تر بله دمرستی او همکاری احسا ساتو ته اړتیا لری. او غواړی چه سره نژدی وی همدغه اړتیاوی اوددی پیری دژوند لالها ندی او سرچور لوونکی شرایط دا حکم کوی

چه ټول دی یو تر بله نژدی وی او مینه دی سره و لری. باید دیوه ښه تفاهم په رڼا کی ژوند وکړی یو تر بله دخپلکان اولر یوالی په ځای مینه اونژد یوالی ولری. پکار خو داده چه نن زموږ په ولسی ژو ند کښی

هماغه دپخوا زمانو دتفا هم زمینه بیا برابره شی. پیادی داسی عناصر

موجودوی چه د کور نیو تر منځه دمینی او وروری علایق ټینګ کاندی

هماغه دوستی اویو تریل دجاریدلو احسا سات دی راژو ندی کړی هغه دی ویا لی. خوچه دانسانانو روحی اړتیاوی لری شوی اوله منځه تللی وی.

که یو خل بیاهم دغه دود یعنی سره خپه اومرور کور نیو تر منځه دمنځګر توب احسا سات پیاوړی شی

په هغه صورت کی به مو ولسی ژوند په ځلانده تو گه دښه والی خواته ولاړ شی.

دخترانانو

ژوندون

قسمت دوم

مواظبت های شخصی

لازم بگفتن نیست که مراعات صحت نیز از ضروریات اولیه است زیرا اطمینان داشتن بواجب بودن شرایط تندرستی معالج حقیقی مرض میباشد.

وقتی بیمار از داکتر خودسخنان شجاع کننده و تسلیت بخش بشنود بهبودی محسوس در خسود حس میکند و زمانیکه دو کتور باو میگوید «شما به فلان مرض مبتلا شده اید و این دارو هم آنرا درمان میکند و تندرستی شما را باز میگرداند» از غم و اندوه او بیشاپیت کاسته است، و نیروی وی بزودی بازخواهدگشت. در حینی که فکر را بطرف عضو مریض متوجه میسازد، میتواند بتنفس عمیق پرداخته و نیروی

پیرامون خود را بخویشتن جذب کند یعنی به آرامی وبدون عجله وترس بتانی هوا را تنفس نماید در حالی که تصور کنید قوای پراکنده در جورابخود جذب میکنید و در موقعی که هوای تنفس شده را دهی درخود نگاه میدارید اینطور بیاندیشید که قوای محتوی آنرا در خود مستقر میسازید.

سپس هوای درون شش را بیرون فرستید و بخود بگوئید که فقط گازها و بخارات مضره را بیرون کرده ولی نیروها آنرا در خود نگاهداشته اید. همینکه از این تمرینات خسته شدید برای رفع خستگی از عمل دست بکشید و بعد از کمی استراحت بقیه صفحه ۵۸



صفحه ۳۸



امدادل جوانان

به مدیریت محترم ژوندون متصدی صفحه جوانان! من دختر ۲۱ ساله هستم که تحصیلات خود را تا بد رجه بکلوریا پایان رسانیده ام. و آرزو داشتم که تحصیلات خود را در پوهنتون کابل تکمیل نمایم ولی سر نوشت من این نبود و روزگار خوابی دیگری برایم دیده بود. درآن روزها که در تلاش آن بودم که داخل پوهنتون گردم ناگهان خواستگاری برایم پیدا شد و بعد از مذاکرات طولانی که بافا میل من نمود بالاخره ما باهم نامزد شدیم واین نامزدی مادوسال طول کشید هنوز از دواج نگذرده بودیم که نامزد من برای تحصیلات عالی عازم یکی از ممالک خارج گردید.

در ابتدا پدرم خواست که پیش از رفتن نامزد من به خارج باسد

عروسی کنیم ولی فامیل نامزد من گفت که در شرایط حاضر این ازدواج ناممکن و غیر عملی بنظر می رسد بگذا رید که تحصیلات (نشد) تمام گردد. و دو سال بعد که مدت زیادی هم نیست آنها ازدواج خواهند کرد.

خوب به هر صورت نامزد من به اروپا رفت یکسال از رفتن او میگذشت که اولین و آخرین مکتوب خود را برایم روان نمود و در مکتوب خود خاطر نشان نموده بود که دیگر انتظار مرا نداشته باشد وبعد از یکسلسله معذرت خواستن ها و ازین طور گفتار که در میان بعضی از جوانان مارا پیچ است. نامه به آرزوی سعادت من پایان یافته بود. ابتدا ما نند شخصیکه گپیچ شده باشد از نامه او چیزی نفهمیدم بعد از مدتی بخود

نامه های رسیده

رسید واقعا از وضع شما نا راحت شدیم امید داریم که کاکای شما و فامیل شان رویه خود را در مقابل شما تغیر دهند شما جوانید می توانید با رفتار خویش محبت آنها را جلب کنید.

به امید زندگی بهتر شما

• • •

بیغله زینب از لیسه عایشه درانی مضمون بی عنوان شما به اداره مجله رسید نفهمیدم که مضمون را بکدام صفحه و برای چه به ما فرستاده اید امید داریم که در آینده نامه های شما عنوان و موضوع داشته باشد.

• • •

بنیاعلی عبدالو حید باز محصل پوهنخی زراعت: نامه شما به اداره مجله رسید با آنکه شما در پوهنخی زراعت تحصیل میکنید و رشته اختصاصی زراعت را دارید باید بگویم که واقعا نوشته شما خوب است.

ولی پرا در عزیز داستان ارسالی شما در ستون محدود این صفحه گنجایش ندارد امید داریم که همکاریتان را با مجله ادامه دهید.

• • •

بنیاعلی محمد ظریف شو ریده از تالقان نامه شما به اداره مجله

ژوندون



شاگردان ممتاز



نام - محمد ظا هر افضل زاده
صنف - نهم ج لیسه حبیبیه
سن - پانزده ساله
درجه - اول نمبر
علاقه مند - به ورزش فوتبال
آرزو - میخواهم در آینده
تحصیلات عالی خود را در پوهنتون
کابل تمام کنم.



نام - رونا دا نشجو
صنف - ۱۲ دال لیسه آریا نا
سن - ۱۹ ساله
درجه - سوم
علاقه مند - به مطالعه کتب ادبی و
اجتماعی
آرزو - میخواهم در آینده
دکتورس شوم

آب، زندگی و عشق

جوانان چکسلواکیا برای تحقیقات علمی مخصوصا در باره طبیعت ما نند، آب، هوا، جنگل، کوه، دشت و غیره بیک مسافرت تورستیک و علمی اقدام نموده اند.

این مسافرت جالب که در عین زمان علمی نیز می باشد برای جوانان چک معلومات علمی و فنی را داده و به آنها نشان داده و خواهند آموخت که قدرت آب، هوا و غیره چقدر بوده و انسان چگونه میتواند از آن استفاده علمی نماید.

همان قدر که این مسافرت برای آنها جالب است به همان اندازه دشوار و خسته کننده می نماید. زیرا کشتی رانی در آبهای جاری که مملو از سنگ هم باشد بر علاوه آنکه خسته کننده است خطرناک هم میباشد. ولی این جوانان برای جمع آوری معلومات علمی تمام این موانع را قبول نموده و دست به این سفر خطرناک و در عین زمان جالب زده اند.

یکی از جوانان این گروه میگوید: گذشته از اینکه ما به تحقیقات در باره آب، هوا، جنگل، کوه و غیره می پردازیم آشنا می با محیط برای ما جالب و دلچسپ است. زیرا آشنا شدن محیط خود یک اندوخته علمی به شمار می رود و ما از این سفر علمی و تورستیک خودنهایت خوش هستیم. و امیدوار هستیم که با معلومات تازه در قسمت طبیعت و اثرات آن دو باره به پوهنتون خویش برگردیم.



کشتی رانی در آبهای جاری، یکی از پروگرام های جوانان چک.

آدمم و دانستم که حقیقت از چه قرار است.

به هر حال شما را چه درد سر بدهم. او رفت و هرگز باز نیامد من ماندم و سالهای که بخاطر او از دستم رفت سالهای که برایم امید تحصیل بود، سالهای که میتوانست مرا در آینده یک داکتر بسازد و به آرزویم رساند.

متصدی محترم درد دلها! ببخشید که وقت تان را تلف نمودم غرض من از نوشتن این نامه این نبود که چرا نا مردم مرا تنها گذاشت و به اصطلاح پیمان شکنی نمود بلکه درد دل من از رویه این جوانان بی حس است که نام جوانان دیگر ما را بد نموده و تخم عدم اطمینان و اعتماد را در بین جوانان پاک ما می کارند. و خود بدون اینکه کوچکترین احساس شرم کنند مثل اینکه هیچ کار خلاف را مرتکب نشده اند به زندگی خویش و رفتار خویش ادامه میدهند.

امیدوارم نامه یک دختر رنج دیده را نشر نمایید.
با احترام
(فیل)

شباغلی محمدنبیل ازلیسه نجات!

نامه شما که عنوانی مجله تحریر یافته بود به اداره مجله رسید. واقعا شما خوب درک کرده اید که وظیفه جوانان در قبال وطن چیست؟ امیدواریم که این احساس شما را همه جوانان ما داشته باشند.

شباغلی محمد زبیر از ولایت کندز شعر شما که تحت عنوان «عزیزم» تحریر یافته بود به ما رسید. از همکار یتان تشکر.



زنان و دختران



چند سنی برای ازدواج مناسب است؟



ازدواج همیشه مسئله مورد بحث خانواده ها بوده است و اینکه چه سنی برای ازدواج مناسب است فکر هر دختر و پسر جوانی را بخود مشغول داشته است .
روانشناسان معتقد اند که ازدواج در سنین کم و یا خیلی زیاد هر دو نا مناسب و زیان آور است .
بقیه در صفحه ۵۸

مادر و کودک :

اطاق طفل شیر خوار

حتی المقدور اتاق کودک باید جداگانه و آفتاب گیر باشد متأسفانه برای بسیاری از خانواده ها چنین چیزی نا ممکن است ، ولی نکات زیر را هر مادری میتواند رعایت کند :

۱- خواباندن طفل شیر خوار در آشپزخانه مضرات و اگر آشپزخانه و اتاق خواب ، مهمانخانه تما یا يك سیت ، اقلاً باید موقع غذا یختن طفل را بیرون برد .
۳- باید تخت خواب کودک را هر چند هفته یکبار طوری تغییر داد که اگر کودک قبل برای مشاهده حوادث درون اتاق روی دست راست می خوابیده حالا روی دست چپ قرار گیرد ، علتش آنست که کودک تمایل دارد حوادثی را که در اتاق میگذرد تماشا کند و اگر جایش را عوض نکنید فقط روی يك پهلو قرار می گیرد و بمرور زمان استخوان جمجمه و قفسه سینه و لکن خاضره اش کج میشود .

زیر نظر : سیما غواص
دانستنیهای زندگی :

تلفون کردن



در مکالمه تیلیفون باین نکات توجه داشته باشید :

چنانچه در اطراف شما صداهای زیادی است ، خواهش نمایید که آهسته صحبت کنند .

در موقع صحبت کردن باخوش روئی و ادب خود را معرفی و اگر با دیگری کار دارید خواهش نمایید که باو اطلاع دهند .

اگر شخص مورد نظر در منزل نبود یا پیغام خود را بد هید و یا خواهش نمائید چنانچه وقت داشت برایتان تلفون کند .

در مکالمات تلفونی وقت طرف را در نظر بگیرید .

اگر دوستان خود را با تلفون به مهمانی دعوت میکند تاریخ دقیق و اینکه آیا می توانند با خانواده یا به تنهایی در ضیافت تان شرکت کنند بیان نمائید .

در پایان مکالمه تیلیفون اجازه دهید خدا حافظی توسط تیلیفون کننده انجام گیرد .

در موارد دیکه اشتباه شماره می گیرید باعرض معذرت گویو شكاتلفون را ملایم بگذارید .

زمانیکه متوجه شدید در مکالمه تلفون ، بودن شما در اتاق صلاح نیست و تیلیفون کننده در حین جواب

آشپزی

سالاد کلم :

مواد لازم برای شش نفر : يك دانه کلم متوسط ، دو قاشق نعناع خرد

شده دو دانه مرج سبز بزرگ ، چهار دانه بادنجان رومی کلان ، نمك ، چهار قاشق نان خوری روغن ، دو

قاشق سرکه مجدداً يك قاشق کوچک نعناع خرد شده .

طرز تهیه : کلم را خرد ، خرد ریزه کنید و در ظرف سالاد خوری بریزید .

نعناع را ریزه کرده و بادنجان رو می حلقه ، حلقه شده را روی آن قرار دهید .

مرج سبز را بعد از آنکه تخمش را گرفتید به قطعات کوچکی تقسیم کرده روی سالاد بریزید . باروغن ،

نمك ، مرج ، سرکه و نعناع ، سس لذیذی تهیه کنید و واین سس را روی سالاد بریزید . سالاد خو شمهزه و مطبوعی بدست می آید .



بقیه در صفحه ۵۸

صفحه ۴۰



مد:

کرتی و پتلون

با وجود آنکه در کلکسیون های جدید سال ۱۹۷۴ مد سا زان کوشیده اند تا برای ایجاد تنوع، لباس های «میدی» را به عنوان مد سال معرفی کنند، مد های سال انتخاب نموده ایم، اما با اینهمه رواج پتلون از بین نخواهد رفت. چه بین خانم های مد پرست در اروپا و آمریکا هنوز پتلون طرفداران زیادی دارد.

در اینجا برای شما دو مدل کرتی و پتلون را از میان تازه ترین



زنی که با صرف کردن هشت سال عمر خود ۱۱۷ جلد کتاب برای نابینایان تهیه کرد

در گیر و دار مشکلات و بحرانهای دشوار و طاقت فرسا جهان امروز بعضاً انسان به زنان و مردانی بر خورد میکند که زندگی خود را وقف خدمت به جامعه انسانی نموده و با تحمل مشکلات و تکالیف زیادی برای بهبود زندگی هموع خود تلاش و مجاهدت می نمایند.

از جمله این چهره های درخشانده که تاریخ زنان هیچگاه فراموش نخواهد کرد میرمن سیتر مادرست نیکو کار و مهربان که شصت سال عمر خود را صرف کرده است تا کتاب «نقل قول بزرگان» را در ۱۱۷ جلد بصورت بریل (خط مخصوص نابینایان) تهیه نماید. وی معتقد است که انسان هر کاری را که میتواند برای بهبود جامعه بشری بایست انجام دهد، تا زندگی جامعه خویش را بهتر سازد در این میان طبقه بخصوص بیماران به توجه و دلسوزی بیشتری نیازمندند.

بقیه در صفحه ۵۸

دستکش تکه ای برای آشپزخانه
دستکشهای تکه ای برای آشپزخانه بسیار مورد استفاده قرار میگیرند. بخصوص برای برداشتن دیگ گرم از روی اجاق. و شما که میرمن باسلیقه ای هستید با صرف کمی وقت میتوانید این دستکش ها را خودتان بدوزید. دو طرف دستکش باید از زیر استر داشته باشد تا حرارت به دستها نرسد. دستکش را میتوانید از پارچه ساده بدوزید و اگر سلیقه بیشتری بخرج دهید تکه ای دیگری را بشکل سیب و یا گل، روی آن تکه دوزی کنید.

رمز زیبایی و مو فقیه:

دستهای لطیف و ناخن های مرتب داشته باشید

اگر شما میرمن خانه دار هستید و همیشه شغول بخت و پژو کالای شوئی، ظرفشویی، جاروب کردن، منظم نمودن اتاقها میباشد و دستهایتان در اثر انجام اینکارها درشت کدر و پوسته، پوسته شده اند. و ازین لحاظ ناراحتید، آب یک لیموی ترش را بین ظرفی



محتوی آب نیم گرم انداخته و دستهایتان را مدت پنج دقیقه در آب نگه دارید، خواهید دید که دستهای شما بزودی لطافت خویش را باز خواهند یافت.

برای داشتن دستهای لطیف و ناخن های مرتب به نکات ذیل توجه داشته باشید:

— هنگام ظرف شستن و کالاشویی از دستکش های مخصوص پلاستیکی (بقیمت نازل در بازار وجود دارد) استفاده کنید.

— روزی چند دقیقه دستهایتان را از نوک انگشتان بطرف بند

دست ها ماساژ دهید.

— بعد از انجام کار های منزل دستهایتان را با کریم ملایمی چرب کنید.

— همواره زیر ناخن ها یتان را با برس مخصوص آن پاک کنید.

— پوسته های اطراف ناخن تانرا ابتدا چرب کرده سپس با ناخن گیر به آهستگی قطع کنید. اما

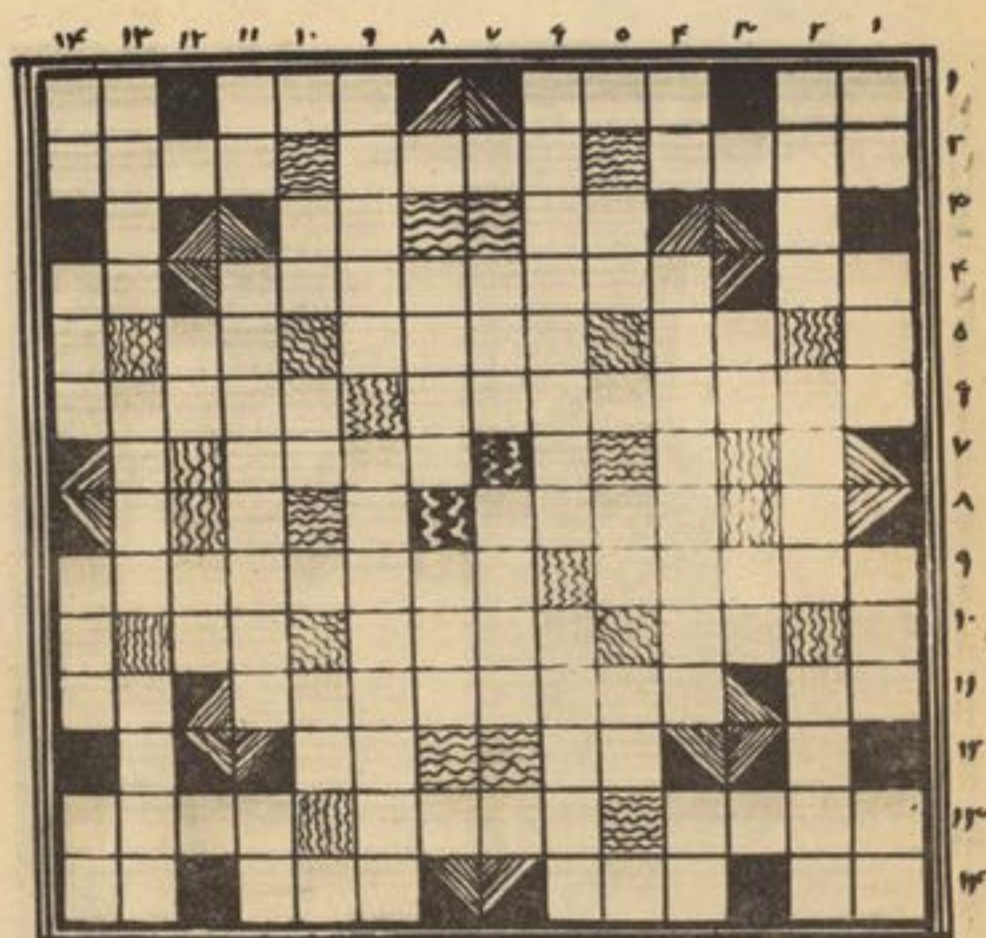
بقیه در صفحه ۵۸

مسرحی سابقه

جدول کلمات متقاطع

افقی :

- ۱- يك قسم نبات - در آن برق جریان دارد - آشنا - آغاز و پایان عید -
- ۲- غم دیده ها می کنند - ضد مرگ است - دروغ گو -
- ۳- دام بی پایان - ادب نامکمل -
- ۴- ضد خوب - خانه مورچه ها - مردویش یکی است -
- ۵- بین پنج و پانزده - از انگوره می گیرند - در بین زنبیل است -
- ۶- در سفارت خانه ها است - ضد -
- ۷- تجارت کننده می کند - ۸- معکو سش کنید تايك رنگ شود -



طرح کننده صالح محمد کهسار

- ۹- نگهبان دروازه - يك ولايت کشور -
- ۱۰- در دلدل زار می رود - از شعراي افغانستان - نه خشک بونه تر است -
- ۱۱- رعد دوام دار - از شهرهای ترکیه - دیوار -
- ۱۲- حرف جمع خودما - نصف لیمه -
- ۱۳- شنونده - تمنا مغشوش - دوازده دانه است -
- ۱۴- بم سر چیه - نصف - هم خور دنی وهم صرف - نود نشسته -

عمودی :

- ۱- پایتخت ارو پایي - بالای چت - به آن غرغره می کنند - زهر -
- ۲- برهیز گار - مرکز خارجی - طالم آنرا می کشد -
- ۳- بابو لت یکجا است - پایتخت ارو پایي -
- ۴- زهر - اگر آخرش میبود از وزیران اسرائیل میشد - نصف عنعنه -

۵- يك عدد - پول جاپان - سیم میان خالی -

۶- ازو لايت کشور - خود بتانم است -

۷- همه اش یکی است - اگر نمی داشت سیمیان می شد -

۸- تاتر پرا گنده - دو نفر در حالت جنگ می کنند -

۹- دلش نباشد چنین میکند مادرشهر ها -

۱۰- يك عدد - از حروف مجرم - موسر چیه -

۱۱- نصف از سبزی است - بین المللی - قب -

۱۲- بیض میان خالی - مادر عرب -

۱۳- عذاب خودش - بدل نیست - از فلم های هندی -

۱۴- درب میان خالی - شمال - مربوط يك نفر - بین هشت و یازده -

اعداد نامعلوم

در این کلیشه هر يك از حروف نماینده یی یکی از اعداد ۱ ست و

$$\begin{array}{r}
 \text{ع ح ل} = \text{س ح} - \text{ص ص ل} \\
 \text{ن ع} = \text{ح ق} + \text{ل ق} \\
 \hline
 \text{ع ی ل} = \text{ن ع ل} + \text{ح ع}
 \end{array}$$

بطوریکه می بینید با آنها عملیات جمع، تفریق، ضرب و تقسیم انجام داده شده و حاصل عمل هم ثبت شده است اگر اندکی دقت کنید بدون تردید بیا فتن اعداد اصلی موفق خواهید شد، در این صورت نتیجه جستجوی خود را - برای ما هم بنویسید -



HORSE-BRAND-SOCKS.

شرکت پلاستیک جوباب

برای دو نفر کما نیکه موفق به حل جدول میشوند بهکم قرعه يك سبت جواب اسپ نشان و پنج جوره بوت پلاستیکی وطن جایزه داده میشود .

بوت پلاستیکی وطن از نگاه

شيك اسپ نشان نه تنها به اقتصاد جنسیت ، زیبایی و دوام برپونهای ملی خود کمک میکنید بلکه باعث خارجی برتری کامل دارد وبا خرید تقویه صنایع ملی خود هم میشوید . آن اقتصاد خود را تقویت مینماید

تکست شناسی



در اینجا تصویری سه قطعه تکت پوسته دیده میشود که دو لست سویدن آنها را با افتخار برندگان جوایز نوبل سال ۱۹۱۰ چاپ و منتشر کرده است و بطور یکه می بینید نام دانشمندی که برنده جایزه شده است ما از شما هم بگذرد میخواهیم که برای ما بنویسید، دانشمندان موصوف هر کدام در چه رشته ای برنده جایزه نوبل شده اند؟

قطعاتی از همین شماره



در کلیشه قسمتهای از مضامین مختلف این شماره چاپ شده است که با کمی صرف وقت میتونید صفحه مربوط هر بریده را پیدا کنید در این صورت شماره هر صفحه را برای ما بنویسید.

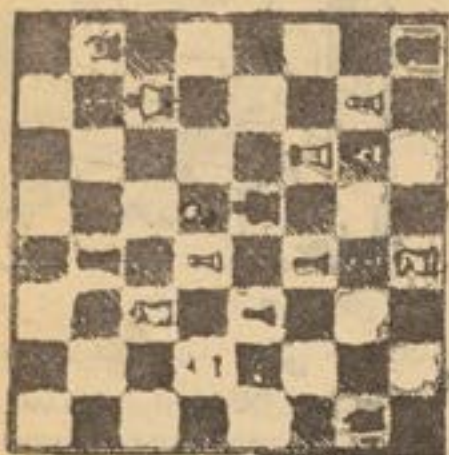


در کلیشه بالا شما چندتن از هنرمندان سینمای هند را یا با خانم شان یا با شوهرشان مشاهده میکنید آیا میتونید همه آنها را بشناسید؟

مساله شطرنج

شماره مهره های سیاه ۱۴ و تعداد مهره های سفید ۷ است با وصف این سفید در دو حرکت سیاه زامات میکند.

اگر توانستید به حل مساله موفق شوید لطفا جواب خود را با داره مجله بفرستید و شماره مجله را نیز



حل کنندگان و برندگان جوایز

حل کنندگان: پیغله سیمیا متعلمه لیسبه عایشه درانی، تاج محمد آریا ضیعی، پیغله مسعوده مسعود، لریا الیاس، محمدناصر کارگر از اندخوی، عبدالرحیم نزهت، محمد یاسین نایاس، خیرالله غمخوار، غلام یحیی احمد، خواجه شمسوار از وزارت زراعت، محمد رفیع قیومی از مکتب شاه شهید، میرضیاء الدین انصاری، محمد اکبر بدر از افغان ماسرکیت، محمدایوب قیومی از مکتب شاه شهید، محمدجان قاضی زاده، محمدعلی از جمال مینه، مطیع الله نزهت حسینی، نادره شیرنگ، علی احمد وحید، ترین عظیمی.

برندگان جوایز:

به اساس قرعه کشی بنامه خواجه شمسوار مامور وزارت زراعت و محمدایوب قیومی از مکتب شاه شهید هر کدام برنده پنج جوزه بوت پلاستیکی و پیغله مسعوده مسعود و محمدعلی از جمال مینه هر کدام برنده یک سیت جراب اسپ نشان شدند که جوایز خود را میتوانند از دفتر مجله اخذ نمایند.

چند اختلاف

درین دو تصویر بظاهر شبیه چند اختلاف وجود دارد. آیا میتوانید اختلافات هر دو تصویر را پیدا کنید؟ جواب خود را برای ما بفرستید.



عشق و ازدواج

زن و شوهر در باره عشق صحبت میکردند زن گفت: عزیز میدانی که عشق يك خواب شیرین است؟ مرد آهی کشید و گفت: بلی عزیزم، ازدواج يك ساعت شما را دار است که این خواب شیرین را بهم میزند.



میدانی سگ هم نقطه ضعف او را فهمیده

«دو گروه مردان»

این نکته از «بر نارد - شاو»

است.

دو گروه از مردان همیشه چند

دکمه از لباسشان افتاده است.

یکی مردانیکه زن ندارند و دیگر

مردانیکه زن دارند.



مرد: حتما دخترها همراه معلم خانگی خود درس میخوانند



احمد کوچک سر میز غذا در جلو مهمانان بدون اینکه منتظر دیگران باشد خودش ظرف غذا را جلو کشید و شروع بخوردن کرد. پدرش که از این عمل خیلی عصبانی شده بود با نا راحتی گفت: پسر احمد، صد بار بتو نگفتم که تا کسی برایست

غذا نداده «پیش‌پزگی» نگو ایمن کارپکه تو کردی کاریک‌بچه خرس است. وبعد برای اینکه زشتی مو-ضوع را بهتر به احمد بفهماند گفت: میدانی احمد خرس به کی میگویند؟

- بله پدر.

- خوب به کی میگویند.

- به کسیکه پدرش يك خرس بزرگ باشد.

گدازگاه

بی صاحب

مردی را به جرم دزدی موتوری در محکمه محاکمه میکردند، رئیس محکمه رو به مرد سارق نموده گفت: - آقای رئیس! باور کنید چون موتر نزدیک گورستان بود فکر کردم صاحبش مرده



دختر: بی چه خوب صحنه‌ای ده تلویزیون دیده میشه اینالی حتما یک مزاحم آمده اونباره اخلاص میکنه.

غمیبت

دو خانم با هم مشغول صحبت بودند یکی از آنها گفت فکر میکنم عکس‌ها تیکه نسری گرفته خیلی بخودش شبیه است. راستی تو آنها را دیدی.

- نه

- پس از کجا میگوئی.

- از اینکه او به هیچ قیمت حاضر نیست آنها را به کسی نشان دهد. شده ..!



مثلی که مسابقه تلویزیون تمام

شده ..!



قصه بچه‌ایکه حیوانات را دوست داشت

يك داستان كو تاه

دور فيق

دود غلیظی که از لو کو مو تیف بر میخاست ابری ایجاد کرده بود ، بعد ابر مذکور در میان دره ای که قطار از آن میگذشت پراکنده و میشد قطار در میان دره بی آفتاب پیش می رفت .

مردی خیز زان و وار خطا بطرف واگون آخری قطار میدود ، بعد از اینکه کلید را بر داشت صدا کرد :

— فرار کنید ... فرار کنید . صدای دیگری هم بلند شد :

فرار کنید ! اما از طرف روشنی يك نفر آمد او دست مجروح خود را طوری قرار داده بود که تصور میشد چیزی را بغل کرده است . شخصی که دروازه را باز کرده بود بوی گفت :

— زودتر فرار کن ... از اینطرف . ولی آن سمت را که بوی نشان داده بود تاریکی بود .

مرد زخمی با وجودیکه نا جیبی خود را نمی دید باز هم متوجه دست او شد که بکدام سمت اشاره می کند . تمام دست ها در واگون سیاه بود ، تنها همین يك دست سفید بود ... او خواست این دست را لمس کند ... اما نتوانست ، او پیش رفت ، به سمتی که برایش نشان داده شده بود . وقتی که او از خواب بیدار شد دستش بسیار درد میکرد ، دستش باند پیچی شده بود . کارگر قطار حالا بیدار شده بود و دکه های گرتی خود را می بست . از مرد زخمی ای که چشمانش حرکت نمی کرد پرسید : « گر سینه هستی ؟ » حالا برایت می آورم ... به قریه میروم ...

او بعد از يك ساعت بر گشت و بهلوی او نشست . او به مرد مجروح گفت : « زخم بر سینه پیراهنت کجاست ؟ فکر میکنی برایش گفته باشند ... ؟ » بعد بسته را بوی داد . مریض سر خود را تکان داد . مرد هم لبخندی زد و گفت « جور میشوی » مرد مجروح با لهجه روسی گفت : « تو آدم خوبی هستی . »

بقیه در صفحه ۵۹

مامور وظیفه شناس

يك فروشگاه بزرگ در شهر سوختن بود مامور آن اطفالی به شدت فعالیت میکردند ، در همین حال مامورانی پولیس از نزد يك شدن مردم بسا ختمان جلو گیری می نمودند یکی از مامورانی پولیس به مردیکه میکوشید بسا ختمان نزدیک شود گفت :

عقب بروید . نزدیک شدن به آتش ممنوع است .

ولی آقای پولیس من خبر نگار روز نامه بی هستم و باید حتی المقدور بیشتر این اطلاعات را جمع آوری کنم . مامور پولیس در حالی که لحن تهدید آمیزی به خود می گرفت گفت :

گفتم عقب تیز بروید جز ثبات آتش سوزی را در روز نامه ها می توانید بخوانید .



چون مینی ژوبه خوش دارم سگه خوده هم مینی ژوبی میسازم .



نشانه حماقت

نوریه در جاده چشمش بدوشتش نظیفه افتاد ، او را صدا زد و ضمن صحبت گفت :

— نظیفه جان شنیدم که با احمد ازدواج میکنی آیا حقیقت دارد ؟

— بله جانم کاملاً درست است .

ولی تو که همیشه میگفتی احمد آدم احمقی هست .

— بله جانم و تقاضای ازدواج او از من نشانه بزرگترین حماقتش است .

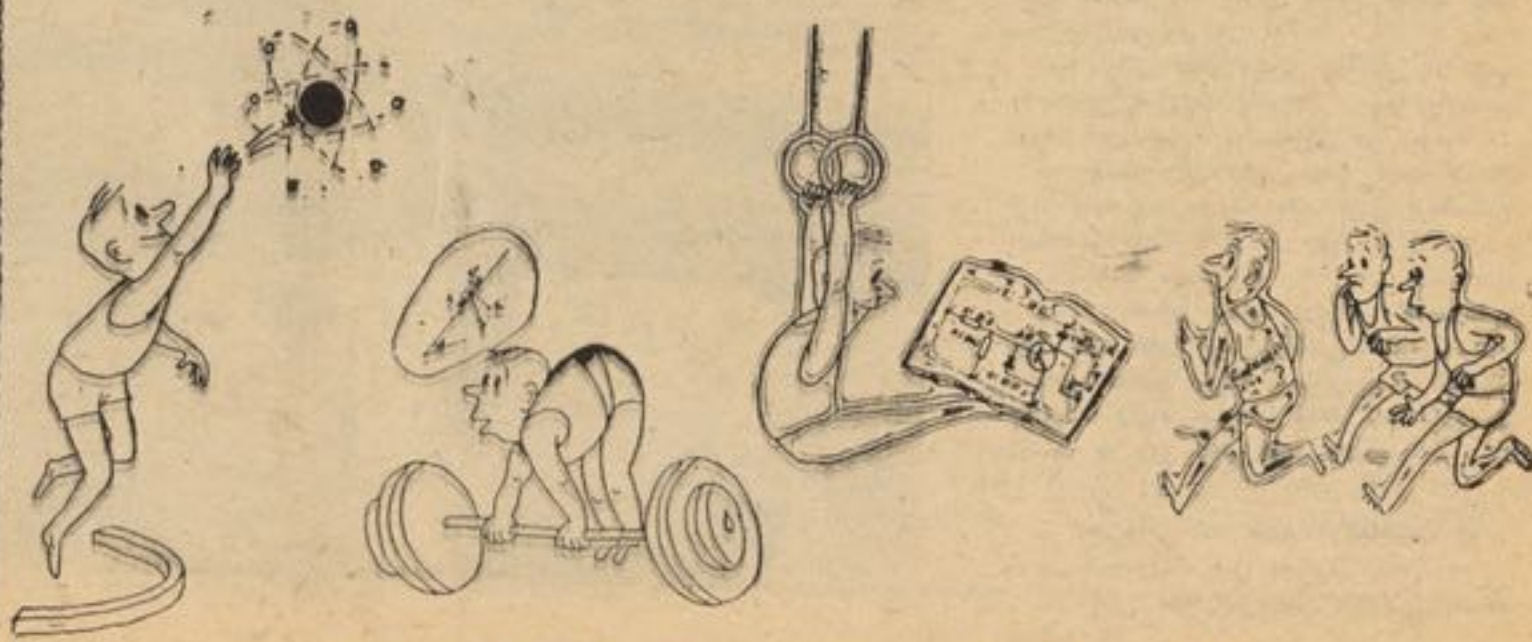
تا حال نفهمیده

معلم اخلاق برای شاگردانش حرف میزد و میگفت هیچ چیزی بهتر از کانون خانواده نیست ، خانواده یعنی آرامش ، استراحت ، صلح و صفا ، مثلاً « احمد » تو بگو که پدرت هر شب بعد از اینکه از دفتر می آید کجا میرود ؟

— تصافا آقای معلم ، مادرم هم خیلی مایل است که این نکته را بداند اما تا حال نتوانسته است پی ببرد .

شرین شود

احمد : محمود چرا بالای مقاله هایت شرینی می اندازی .
محمود : بخاطریکه شرین شود . ارسالی : ویتول کارمل



وقتیکه ورزشکاران حین تمرین به درس های مکتب فکر می کنند

پیرنگزیده



از: جوانان کوریک

آشورده میچاک

مترجم: نیرومند

دختری از میان مه

دختر اضافه کرد: «حتی در روزنامه نوشته اند که شما خطرناکترین زندانی در پشت میله های سلول زندان بودید و وحشتناکترین فردی برای جامعه قلمداد شده‌اید»

- «راست میگوید» کزایترا گفته است؟
- «در روزنامه خواندم»
- «و شرط می بندم که شما هم طوری که ظاهراً جلوه مینمایید، آرام نیستید؟»
- «آخ، در اینجا، در کوهستان اینجا مردان وحشتناکتر و خطرناکتر هم فراوان پیدا میشوند» دختر روی یک صخره سنگ

نشسته پاهایش را روی هم انداخت و بیسم بصورت جوان می خندید و اظهار داشت: «من کمترین احساس ترس از شما ندارم» مرد جوان در جوابش گفت: «شما یقیناً برای گردش و گرفتن هوای تازه از منزل بیرون نشده‌اید؟ در تابلیوی خود چه نامی دارید؟»
- «اینطور بمن خطاب نکنید» نام من «دریمای» است»

- «یک نام مضحک» «دریمای» مگر شما میخواهید مرا به روی دستهای خود بردارید؟ این به یقین یک اسم صحیح نیست!
- «اما مردانی که در اینجا در کوهستانی ما زندگی میکنند ازین نام خوش شان می‌آید»
- «خوب، دریمای» حالا چرا در دل دارید بیرون بریزید، شما بطور قطع کاری در پیش دارید» چه هدفی دارید؟ چه میخواهید؟
- «من شرط می بندم که شما گرسنه هستید» شما از چهار روزه اینطرف در حال فرار بصرمی برید و احتمالاً یک پول هم در جیب ندارید»

- «به این ترتیب موضوع را تغییر ندهید» بگوید چه میخواهید؟
چه نقشه دسر دارید؟

- «شما علاوه از اینکه گرسنه هستید، لباس زندان را هنوز از تن خود دور نکرده‌اید» شما به این وضع نمی توانید زیاد دور بروید من حق بطرف نیستم؟
- «لغت بتوای دختر» آخر بگو از من چه میخواهی؟»

- «اسم دریمای است» یک مرتبه که بتو گفتم» شما حافظه بسیار بدی دارید و نامبارازود فراموش می کنید» من میدانم که شما در کجا می توانید غذایی برای خوردن پیدا کنید» هر قدر که مایل باشید» و هم برای پوشیدن لباسی بدست آورید»
فردی خود را بطرف جوان خم کرده به صحبتش ادامه داد: «پول هم هر قدر بخواهید» آقای ایگر» پول کافی» پول بسیار» یقیناً هزار دالر ضرورت دارید»
مرد جوان غرشی کرد: «در گره؟»

- «همه اش جز حقیقت چیزی نبود که گفتم»

- «شما کاملاً درست جلوه میکنید» اما در آن عمارت یک چیزی صحیح نیست گم شویید از روبروی من!»

- «لباس، نان و پول شما بیش از این به چیزی ضرورت ندارید» شما باید دست آوردن این چیز به فرار موفق می شوید»
- «و تمام این غنایم در آن گوشه در بالا فرار دارد و من صرف باید برای برداشتن آنها دستم را دراز کنم» چطور؟»

- «کاملاً صحیح»

- «من تصور میکنم، دریمای که در عقب این گفته های تو منظور خاصی نپخته است» شما می خواهید مرا به سوی یک تلسکوپ بکشانید و تمام چیزهای را که نام بردید درست به روی دامن قرار داده‌اید»

- «نی»

- «چیزهایی که گفتید در کجاست؟»

- «در حدود یک میل دورتر از اینجا»

- «یعنی همه چیز بهین سادگی آماده میباشد؟»

دست جوان دوباره در حصه کمربندش تکان خورد» در آنجایی که کارد را پنهان کرده بود» اصلاً قاشقی را نیز کرده و بصورت کاردی درآورده بود» او این قاشق را از مطبخ معبوس دزدیده بود» مجدداً از دختر پرسید:
- «خوب و آهسته شما را چه باید تعبیر کرد؟»
- «و شما ایگر هستید» همان زندانی فراری» چطور حقیقت ندارد؟ من تصویر شما را در روزنامه خواندم» شما در راه انتقال نان به زندان نگهبان خود را کشته و فرار کرده‌اید»
جوان لب بارین خود را دندان گرفته، بصورت آن دختر نگاه کرد و صدای قدمهای را از میان مه شنید و گوش داد که آیا شکستن کدام شاخه یا لگدن سبزه را بشنوند!!



راه میرویم» این عادت را از سرخپوستانی یاد گرفته‌ایم که در اینجا روبروی ما زندگی میکنند»

- «شما در اینجا در پی چه می‌گردید؟»

دختر خنده بلندی کرد: «من در عصرم با مردمی مانند شما برخورد کرده‌ام» شما نباید از یک دختر اینقدر ترس داشته باشید، با چطور؟»

- «من از هیچ انسان وزنده جانی نمی‌ترسم و از شما پرسیدم که در اینجا چه میکنند؟ بدنبال چه می‌گردید» در جستجوی کسی هستید؟»

- «من شما را می‌خواهم که بنابر دلیلی عصبی باشید» شاید علتی بهتر از دیگران برای عصبانیت خود دارید»

برای رالف ایگر دفعتاً احساسی دست داد که یک نفر پشت سرش ایستاده و خیره به او می‌نگرد» این احساس آنقدر آبی بود که موهای سرش سیخ ایستاد»

او کوچکترین صدایی را نشنیده و متوجه نزدیک شدن کسی نشده بود» اما یکنفر آنجا بود درین مورد کمترین شک و تردیدی نداشت»

با خود اندیشید: بهتر بود که از آن محل فرار می‌کرد» اما خودش را مجبور ساخت که در آنجا آرام بنشیند و مستقیماً به سمت مقابلش نگاه کند» درست در وسط مسه غلیظ که در آن صبح وقت دره‌ها جا افتیده بود چشم بدو زد»

مه غلیظ صخره سنگها و اشجار را با پرده خاکی رنگی پوشیده بود» در اینجا، در همین نقطه مرد جوان با گونه های استخوانی و فرورفته و صورت پراز چین و تیارش که از مشقت و فشار زندان نمایانگی مینمود یک شب رادر لباس خطر دارد آنجا به صبح رسانده بود» او بسیار آرام سر جایش نشسته، دست راستش با کاردی که در جیب پتلون داشت بازی میکرد»

یک آواز از پشت سرش شنید که آهسته او را خطاب کرد: آقا شما به کارد ضرورتی پیدا نخواهید کرد» این صدایی یک دختر بود» او از جایی که نشسته بود برگشته، بی اراده و بی اختیار بصورت صاحب صدا خیره ماند»

آن دختر غالباً در حدود ۲۰ سال داشت» او خودش اینطور تخمین کرد» یک دختر با صورت زیبا و موهای بلوطی رنگ، چشمهای تاب خفیفی داشت و مردمک دیدگانش برنگ میخی بود» دختر آنجا ایستاده، سرش قدری به یک طرف خم گرفته چنان جلوه مینمود که از ایجاد ترس و وحشت در وجود جوان احساس لذت مینمود» و پس از لغتی که همدگر را نگاه کردند، آن دختر اظهار داشت:

- «راستی من تصمیم نداشتم شما را بترسانم»

او آهسته خود را نفرین کرد و چشمها را نیز نمودنانه غلیظی را که پشت سر آن دختر افتیده بود، بشکافت» شاید او تنها بود، یا احتمال داشت مردمی دیگر هم همراهش آمده بودند» چطور ممکن بود این مطلب را معلوم کند؟ و لعل از آن دختر پرسید:

- «شما کسی دیگر را هم با خود آورده‌اید؟»

- «نی»

- «لطفاً از حقیقت نگذرید» لزومی ندارد بمن دروغ بگویید! شما چرا بی سرو صدا بمن نزدیک شدید» دلیل این حرکت شما چه خواهد بود؟»

- «من هرگز قصد نداشتم تا پشت سر شما بسمی بیایم که متوجه نزدیک شدن من نشوید» ما مردم که در آن بالای کوهستان زندگی میکنیم همیشه معمولاً بی سرو صدا



هزار و یک گپ

مزاحمت

روزی در خانه نشسته بودم که برایم اطلاع رسید فرزانه خواهر خوانده ام از سفر چندساله که به سمت شمال رفته بود بازگشته است.

ازین خبر خیلی خوش شدم چرا درین مدت طولانی که مدت دهالی دوازده سال را در سر گرفته بود از فرزانه هیچ اطلاعی نداشتم. بدون تأمل لباسم را پوشیده راه منزل آنها را پیش گرفتم بعداً طی مسافه ای وارد منزل فرزانه شدم بلی حالا فرزانه شوهر کرده است و صاحب چار او لاد سو و نیم سر است قیافه اش خیلی تغییر کرده است آنوقت که من و او در یک مکتب تحصیل میکردیم و باهم رفت و آمد داشتیم خیلی جذاب بود.

وقتی چشمم به چشمش خورد بی‌مها باخود را در بغل افکند آنقدر مرا در بغلش فشرد که گویی روح از بدنم خارج میگردد ازین احساساتش دانستم که خیلی دق شده است و هم خیلی مرادوست دارد ویر علاوه درین مدت دوری خیلی مشکلات دیده است.

خوب باهم یکجا داخل خانه شدیم در آنجا جمعی از دوستان بنیدین آمده بودند مسرا یک یک از آنها معرفی کرده در گوشه بالای چوکی نشستیم.

فرزانه از همه دوستان کناره گرفت و با من پیوست احوال را درین مدت جویا شد و از او پرسیدم چرا اینقدر تغییر کرده و لا احر شده بی یکبار قطره اشکی از چشمانش سرازیر شده و برویم لب خند تلخی زده و اولاد هایش را یکایک بنام صدا کرده و برای شان خاله و سرایبی معرفی کرده خوب زندگی چه بازبایی دارد وقتی انسان دور از اجتماع باشد تنها بخویش بی اندیشد فکر میکند هیچ تلخی بیشتر از تلخی زندگی خودش وجود ندارد.

دستم را گرفت باخود بیرون برد و آهسته گفت عالی جان خیلی درد کشیده ام خیلی تلخی زندگی و ناسازگاری روزگار را دیده ام برای تو قصه میکنم میدانم این قصه من ترا که عزیز ترین کسم در زندگی هستی ناراحت خواهی نمود.

بهمه حال ویرا تسلی دادم و گفتم بکمال میل حاضرم حرفهایت را بشنوم و رویش را بوسیدم و به بسیار خاله شدم. در راه خیلی بنظم گذشت در محفل و زندگی و اجتماع خیلی چیز ها گفتم و بنظم خورد که زندگی چه بازبایی دارد و به بعضی چیزها بنظر حقارت می بیند اگر تقدیر چنین است چرا تقدیر بعضی ها خوب و بعضی ها غراب است خوب ملتفت شدم که کلید دروازه را میچرخانم وارد خانه شدم رخت هایم را در آورده روی بستر کم استراحت کردم و بر فراز نه خیلی دلم رنجید باور کنید خیلی ناراحت شدم و میگو شدم از نزدیک باز و بتفاس شده مشکلاتش را جویا شدم اگر راف و چاره پیدا نمایم او را یاری کنم.

بعد از آنکه همه فکر نقش بر آب شد یکبار خود را تکان داده از بستر به پائین آمده نزد مادرم شتافتم.

آنروز گذشت و روز های بعد هم بی هم سپری شد تا روزی از فرزانه برایم احوال رسید که امروز در خانه تنه است نمیتواند مرا ببیند. خیلی خوش شدم و فوراً لباسم را پوشیده عازم خانه فرزانه شدم و بعد از صرف چای امروز مهمانی فرزانه هستم اگر دیر شد پریشان نشوید.

وارد خانه فرزانه شدم او را شنا دان یافتم زیرا راستی همان طور که گفته بود در خانه تنها بود شوهرش بمسافرت یک هفته بی سمت شمال مملکت رفته بود فرزانه را بوسیدم یکجایی وارد خانه شدیم و بعد از صرف چای کنار هم نشستیم و مرا بگفتارش متوجه ساخت او میخواست از او ان کودکی اش شروع کند زیرا به این نظر بود که من یک خبرنگارم و باید که داستان نویسی برایش گفتم که تاجه اندازه در زندگی اش واردم ضرور نیست دوباره خودش را بدرد سر بیندازد بلی وقتی انسان باهم آمیزش کرد از خصوصیات هم آگاه میشوند.

من نیز تا اندازه در خصوصیاتش وارد بودم و خودش برایم قصه کرده بود که چطور از او ان کودکی نظر به بی تجربه گی خانواده اش او را بدرد سر انداخته اند او را به پسر عمه اش نامزد ساخته اند همه فاعیل منتظر این بوده اند تا روزی فرزانه بز رکت شود.

همه متعلقین شان به این وصلت خوش بودند تنها برادر بزرگش که ویرا از جانب عزیز تر داشت نمیخواست زیرا بار من زندگی پسر عمه اش که دران زمان متعلم مکتب بود خورد و نابود شود.

از آنجا یک و دختر که خوب سی بود و خواستگاران زیادی داشت که از ان جمله تنها بدونفر آن اکتفا میکنم یکی به اسم احمد که رفیق بسیار صمیمی برادرش بود و دیگر همسان پسر عمه اش به اسم محمود.

خوب این دو خواستگاران خیلی علاقه داشتند تا از هم جلو بروند و پیش دستی کنند. هر دو بنوبه خواستگاری میکردند و میخواستند جای شانرا بیشتر در قلب برادرش باز کنند.

این خواستگار ها تا اندازه بی اوقات برادرش را تلخ ساختند همه فاعیل یکطرف شدند و برادرش به تنهایی طرف دیگر چون عرصه را تنگ دید بناچار خواهر را کی گفته باخویش بجای دیگری برد. دور از نظر دوستان از وی نگهداری میکرد. تا اینجای

داستان زندگی اش را اخیر داشتم و قفسی نزدش حکایت کردم و گفتم ضرور نیست از ابتدای زندگی ات آغاز کنی بهتر است بگویی وقتی من و تو از هم جدا شدیم و تو پسر عمه ات را گرفتی چطور شد خواستگار دوم چطور کنار رفت برایم قصه کن.

دخترک آهی کشید و اینطور آ غاز سخن کرد: عالی جان وقتی ژند گی به انسان ناسازگار بود همه دوستان از انسان میگریزند. زندگی با من هم بنای مخالفت را گذاشت. وقتی از تو جدا شدم و شوهر گرفتم و تشکیل خانواده دادم همه اش دانستنی جا لبی دارد.

خوب همه خواستگار ان را جواب رد داده تنها درین شان دونفر را بر گزیدند یکی احمد و دیگری محمود پسر عمه ام. چون از خوردی با پسر عمه ام نامزد بودم هیچ قدرت تنها زیستن نداشتم مکتب میرفتم و خانه میادم و به اندیشه سر و میرفتم.

برادرم خیلی مرادوست داشت روی همین دوستی اش بود که خانمش با من سر مخالفت را گذاشته بود.

هر قدر با او دوستی میکردم نمیشد حرف او یکی بود و گفتارش یکی خصوصاً و قفسی با خانواده ما امایم رفت و آمد داشت خو پسر نمیتوانست با من مخالف باشد و قفسی پرسیدم مگر مامایت و خانواده اش چرا با تو مخالفت بودند آهی کشیده انامه داد در اول گفتم وقتی انسان بدبخت شد همه با او مخالفتند.

از قضا احمد دو کتور خوبی شد و در یکی از شفاخانه ها شامل و طبقه شد و پسر مامایم که در آن وقت مریضی دا منگیش بود او را در همین شفاخانه بستر کرد و تحت معالجه وی قرار گرفت احمد پسر ای اینکه خدمتی بخانواده ما کرده باشد و اضافه تر صداقت و راستی خود را برای ما و برادر م نشان بدهد از هیچ گونه کمک و جانفشانی در حصه اش در یخ نمیگردد و بر علاوه شب نوکری ها و خدمتی بخودش سپرده میشد شبهای دیگر را نیز در بالین بستر پسر مامایم صبح می نمود تا اگر بتواند ویرا از مرگ نجات بخشد.

اما از بخت پدم اونیز نتوانست در علاجش موثر واقع شود در یکی از شبهای که خانواده شان در هزار شریف بود و او را تنها در کابل بستر کرده بودند دور از نظر پدر و ما در درایام جوانی چشم از جهان بست. احمد تا توانست زحمت کشید اشک ریخت و متالرنه وقتی مرده را بخاک سپردند دنبال احمد را گرفتند پلی خواستگاری دوم یعنی محمود و خانواده اش برای لکه داد

ساختن احمد مدعی شدند که دکتر اورادوی ضد مرضش تزریق نموده از بین برده است. این حرف نبود برای دکتر بیچاره بلاتی بود که دامنگیرش شد. او را تا اندازه بدرد سی آورد همه گریبانش را گرفتند و تنها کردند تا پسر شانرا برایشان باز گردانند دکتر بیچاره چه میتوانست بکند. اگر او از نداوی اش دریغ میکرد حالا مسئول بود اگر از من خواستگاری کرده اینکه گناه نیست هر دختری را هر کس خواستگاری میکند.

من مدتی نسبت این جار و جنجال که دامنگیر خانواده ما شده بود میفهم شدم در بستر مریضی هم مرا آرام نمادند برایم ساختند که با احمد سر و سری داشته است در خلا دور از نظر مادر و پدر با او رابطه داشته اینکه مریضی دا رده همه اش نسبت دوری دکتر و مشکلاتی که عایدش شده است میباشد زیرا قرائیکه معلومات اگر ده ایسم از دکتر لکه برد اما نش نشسته او رارنج میدهند.

این گفتار نا عادلانه مرا وادار بر گشت ساخته بود خواستم انتحار کنم تصو صا وقتی اطلاع یافتم از زبان من نامه عنوانی دکتر فرستاده اند و گفته اند که عز یسزم خیلی از دوری ات رنج میبرم چرا مرا یکبار ترک گفتی چرا احوال را نمیگیری من در بستر مریضی افتاده ام همه وقت چشم پدر دارم آمدن را روز شماری میکنم از تو که یگانه حامی و مدد گارم هستی تمنایکنم هر چه زودتر خود را بنزد من برسان احوال را جویا شو طفلی که از تو در بطل داشتم ضایع شد مادر و پدرم ازین رویه من و تویی اطلاع است پسر عمه ام باز دوباره خواستگاری را پیش گرفته است مرا همه بوقت ازیت میکنند.

سوال کردم خوب مقصودی این نامه راجه دانستی که چنین میگوئی فوراً از لای سینه اش نامه گشاید را بدر آورد و نشالم داد و قیم خورد که این نامه نامه من نیست من هم تاجاییکه همیشه نامه هایش را میخواندم و از نزدیک مراقب تحصیلش بودم این خط را از راه میرسد نامه را از صحن حویلی میگیرد خوب خط را هم خواندم همین مقصودی بود که فرزانه برایم گفت. و قفسی گفتم چطور نامه بدست تو افتاد برایم گفت که نامه را در لای سینه شان گذاشته اند و قفسی خانه عمه ام رفته اند در موقع مناسب آنرا از سینه خارج کرده در صحن حویلی شان افکند اند پسر دوم عمه ام یعنی برادر محمود وقتی از راه میرسد نامه را از صحن حویلی میگیرد فوراً نزد مادرم شتافتم قضیه را با وی در میان میگذارم مادرم تاجاییکه به عفت و مردانگی من ایمان داشت این خط را نادیده گرفته التجا میکند که شخص نسوخته اش باید یافت شود و نامه را برای من بدهد تا او را ازین ببرم.

خوب در آنوقت که خانواده عمه ام از خداوند چنین دست اویر را میخواستند حاضر نشدند نامه را برای مادرم بدهند و نیز گفتارش را نادیده گرفته توجه به وی نکردند.

بقیه در صفحه ۶۳



استد یوم شهر مسکو

استد یوم ها، که برای برگزاری مسابقات ورزشی در کشور های مختلف وجود دارد، بعضاً به قدری بزرگ و وسیع است که هزار ها نفر در دندانه های آن نشست و مسابقات ورزشی را مشاهده می کنند که یکی هم ازین جمله استدیوم های بزرگ، در ما سکو موجود است که در روزهای مسابقه از هزار ها نفر پذیرائی می کند. این استدیوم تا امروز بزرگترین مسابقات را شناخته و پرده از آنجمله می توان مسابقه میان تیم شوروی و برزیل را یادآور شد.

درخشانترین کلب ورزشی در اروپا

جوتوس درخشانترین ستاره ورزش در اروپا بحسابرفته و این ورزشکار در راه سپورت ایتالیا خدمات قابل قدر انجام داده است گرچه برای مدتی ورزش کناره گیری کرده بود اینک باز هم پس از بازگشت در میدان های ورزشی اروپا وجود وی احساس گردیده و با اعضای تیم اش دیده می شود، و سر حیوانات سمبول است که این تیم را برای مشاهده کنندگان معرفی می دارد.

ورق بزئید



درعکس جوتوس را با چند نفر از اعضای تیم اش مشاهده می کنید.

سکی در کشور ما



بناغلی محمد امین کارگر سکی باز معروف

رایج ترین بازی درموسم زمستان بازی است بنام سکی، که خالصتاً درغرب عمومیت زیاد داشته و درکوهپایه های پر برف دیگر ممالک هم اجرای آن توسط سپورتسمن ها صورت می گیرد که در کابل نیز این بازی در سالهای اخیر به صورت مسابقات در چوک ارغندی صورت گرفته است و کلب اتفاق یگان کلب است که در راه تر ویج این ورزش زمستانی بذل مساعی کرده و با تیم های ورزشی معارف و پوهنتون نیز در زمینه این ورزش کمک کرده است. و همچنان باید یاد آوری کرد که بانی ورزش سکی در کابل کلب اتفاق بوده و تا بحال موفقیت های بینظیری بدست آورده و تا بحال برای خود درین ورزش حریف ندارد. عکس یکی از سکی بازان را نشان می دهد که در حال اجرای یک مسابقه سکی می باشد.

قهرمانان فوتبال کشور

چهره های ورزشی



شهناز دختر یست ورزشکار
و علاقمند به ورزش که در صنف
نهم لیسه رابعه بلخی در تیم
باسکتبال آن شامل بوده و دو مت
دارد. یک ورزشکار خوب و در آینده
قهرمان بوجود آید. وی از همه مهمتر
برای یک سپورتمین اخلاق سپورتنی
را عمده شمرده و خودش هم این سجایا را
دارد که قابل یاد آور است.

تیم شکست ناپذیر

برازیل

تیم فوتبال برازیل که یکی از
شهرت ترین تیم های فوتبال در جهان
محسوب میگردد، اخیراً به نسبت
نکردن تمرین زیاد نتوانست موفقیت

های را که در مسابقات قبل بدست
می آورد، دوباره بدست بیاورد،
ازینرو قبل از اجراء مسابقات
جهانی با مایوسیت تمام مربیون
تیم ملی برازیل اظهار کردند که
به نسبت ملحوظات خاص ما نمی

توانیم موفقیت های سال های پار را
از نظر سپورتنی بدست بیاوریم.

با این هم گفته میتوانیم که برازیل
در جهان حریف نداشته و نخواهد
داشت.

بناغلی حسن یکی از ورزشکاران
است که دارای اندام زیبا بوده
و علاقه زیادی به ورزش فوتبال دارد
از چند سال به اینطرف همواره
دومسایقات فوتبال دارالمعلمین
و مکتب تجربی شامل بوده و فعلاً
عضو تیم دارالمعلمین و سر تیم
فوتبال مکتب تجربی است که اخلاق را
در یک ورزشکار از همه چیز مهمتر
میداند.



محمد حسن:



در آخرین تورنمنت فوتبال که به
اشتراک ۸ تیم آزاد در غازی ستدیوم
بر گزار شده بود با لآخره تیم اتفاق
مقام قهرمانی را حاصل نمود، گرچه
تعداد گول های که به نفع تیم اتفاق
به ثمر رسید نسبت به تیم پامیر
کمتر بود ولی چون باخت نداشت و
تنها دو مساوی داشت لذا مقام
قهرمانی را حاصل کرد، تیم پامیر
با یک باخت در مقابل اتفاق دوم شد
در حالیکه تعداد گول هایش نسبت به
اتفاق زیاد تر بود تیم تاج با وجود
آنکه با تیم اتفاق مساوی شد مقام
سوم را حاصل نمود در عکس رهبر
کلب اتفاق بناغلی کارگر در حالیکه
بیرق المپیک را در دست دارد دیده



تیم برازیل در یکی از مسابقات در اروپا

مردی بانقلاب بقیه

تاینگای داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. **الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردو ن به تعقیب مایتلند پیر که مردی است میباید.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نسا پارتیمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خاتمه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدام نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند. **دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود.** اما اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود

آوردید. به او بگو یید که شما به علت کشتن یک نفر در دزدی زندانی شده اید. او شمارا نخواهد شناخت. بالار تایک هفته دگر فیه ترفیع سر بازو رادر یافت خواهید کرد. بالار باتکان دادن سر جواب مثبت داد و همینکه آغاز سخن کرد، لحن صدایش نسبت به پیشتر که خصوصیت آمیز و خوشو نثار بود تغییر نمود. آقای انسپکتر، این شانس است و من از شما آقای انسپکتر تشکر می کنم.

یک ساعت بعدیک خفیه پو لیس، محبوس خشنی را بزندان کائن رو آورد. در سلول آن نفر ادی که انداخت که هاگن نیز در آن جا وجود داشت. یگانه کسی که توانست هویت حقیقی زندانی تازه واردا بشناسد، سرا نسپکتر بود. او انتظار ورود این زندانی را داشت. یک طعمه. سرا نسپکتر او را شخصا تا مقابل سلول مجرد همراهی کرد و وقتی او را به داخل سلول فرستاد اظهار داشت. سلام بقیه!

بالار جوابی نداد. وقتی الک از قرار دادن معاون خود در سلول هاگن اطمینان حاصل کرد، به دفتر خود مراجعت نموده در وازه را عقبش بست و گوشک تیلون را برداشته به روی میز گذاشت سپس به روی آرازم چوکی دراز کشیده سعی نمود، یکی دو ساعت خواب شود. اما خواب به چشمش راه نیافت. رشته افکارش از بالار به دیک گاردون کشا نیده شد و به لولا وهم به مرگ میلز به تفکر پرداخت.

غالباً درباره هویت من مشکوک هستند و مرا چیزی شبیه بقیه می پندارند. آنها پیهم بالای من اعتراض می کنند که من مامور بر داشتن نشان انگشت اشخاص مورد سوظن، منحرفین و جنایتکاران می باشم. - بالار، من به شما وعده کرده بودم که یکبار به شما شانس بزرگ برای اثبات لیاقت و کار دانی بدهم و حالا شما می توانید از چنین فرصتی استفاده کنید. شما آخر ترفیع هم نکرده اید پس کم. زیرا آمران مافوق تصور مینمایند که شما اعتصاب اخیر را در جملة اشخاص دگر رهبری میکردید من احساس شمارا درک مینمایم. آنها باعث ناراحتی بدون موجب عده بی ازما موران فعال و مورد اعتمادی می شوند و حالا شما حاضرید ازین فرصت بزرگ برای اثبات لیاقت و صداقت خود استفاده کنید؟ بالار نفس را در سینه اش قیید کرده با اشاره سر موافقت خود را برای پیشنهاد الک اظهار داشت. الک گفت: هاگن دریک سلول مجرد زندانی است. لباس ملکی می پوشید و قیافه خود را با گریم یک مقدار تغییر بدهید تا شناخته نشو یید.

من امر می کنم شما را هم در همان سلولی بپندازند که هاگن نشسته است. و اگر از هاگن زیاد و حشت می کنید. تفنگچه تانرا هم با خود بردارید من ترتیب آنرا میدهم تا شمارا حین ورود به سلول زندان تلاشی نکنند. سعی نمایید تا با هاگن گرم بگیرید و او را بر سر حرف

معاون الک طبیعت خشنی داشت. بالار بانهایت بد خلقی زبان به شکایت گشوده گفت. موسسه ریکارد نسبت به تمام اعضای دستگاه پولیس مشکوک است. ولی من توانستم یک بار دگر شامه قوی خود را مقابل ریکارد ثابت بسازم. مباد رژه بین بالین و ریکارد سابقه ندارد. ریکارد اصطلاح مخصوص صیست که به یکی از شعبات پو لیس اطلاق می شود. این شعبه مامور ثبت و جمع آوری سوابق جنا یثکاران بوده، برای هر یکی از آنها دوسیه های جدا گانه می اندازد.

مامور ران شعبه ریکارد نسبت به سائرین هیچ احترام و ارزشی قایل نبودند. و حتی بارئیس پو لیس که علیه دسپلین انعطاف ناپذیر آنها اعتراض مینمود، مخالفت می کردند. الک پرسید، باز چه واقع شده است.

بالار پاسخ داد. شما لاید هنوز بخاطر دارید دوسیه آن مرد را که از آرشیف ریکارد جهت مطالعه شما گرفته بودم. نام آن مرد را نمی توانم درست ادا کنم. لی ...

الک حرفش را تکمیل کرد. لیم. - «بلی، همینطور یک نام داشت. اما حال معلوم شده که یکی از عکسهای این دوسیه مفقود شده است. دیروز عصر پو لیس ازینکه شما دوسیه را از نظر گذر شتاندید، من مجدداً به شعبه احصائیه مراجعت کرده، اسناد را مطالبه کردم. به این تصور که شاید به سوابق آن مرد دو باره ضرورت پیدا کنید و بهتر دانستم اسناد روی دست باشد اما شما اتفاقاً به آن احتیاج پیدا نکردید و من آنرا به شعبه واپس سپردم اکنون ماموران ریکارد مدعی هستند که یک عکس وار قام مربوطه به قدو اندام را از دوسیه بر داشته اند.

- یعنی شما می خواهید بگویید که ارقام و عکس را دزدیده اند؟ بالار که هنوز بالحن عصبی حرف می زد پاسخ داد. اگر ارقام و عکس گم شده باشد، اعضای ریکارد را مسوول فقدان آن میدانم. ولی آنها

موقعیت خود را نیز شدیداً در معرض خطر می دید اما درک این موضوع باعث کمترین ناراحتی او نشد. او به مایتلند وار تباط او با سایر بقیه ها می اندیشید که اکنون غیر قابل انکار جلوه مینمود پیر مرد یک زندگی دوگانه رایش می برد و در دو قالب تبارز مینمود از طرف روز یک تاجر ورئیس شر کتی بود که کار کتان موسسه مثل بید از اومی ترسیدند. از طرف شب با دزدان و اشخاص بدتر از یک سارق همکاری میکرد اما بقیه بزرگ در کجا بود. او یک چار مغز کور کی دگر بود.

الک گفت. جز یک چار مغز کور کی چیزی بیش نیست. او دستها را زیر سر گذاشته، با چشمهای باز به سقف می نگر یست، زیر استراحتی را که می طلبید، برایش میسر نبود، سر انجام از جاییش برخاسته عازم کائن رو شد.

زندا نبان به او گفت که محبوس تازه وارد یک مقدار کافی با هاگن صحبت کرده است و الک از شنیدن این خبر تبسمی از روی رضایت خاطر نمود.

او اظهار امید نمود که زندا نی تازه وارد، از وضع و پیشامد پولیس باهاگن سر شکایت را نکشود باشد.

در ساعت سه و ۴۵ دقیقه در اتاق انسترو منتها در عمارت اد میرال عمر اهدادیک گاردون بود. یک آله مخابره در اختیار شان گذاشته شد و آنها پیش از به کار انداختن دستگاه بدور میزنشستند. و سپس دکمه های دستگاه مخابره را روشن کردند. و دیک با تعجب و حیرت فراوان آواز مخابره کشتی هایی را شنیده و شوخی های فر ستنده های ایله گورد رانیز توانست بشنود دفعتاً یک آواز بسیار خفیف شبیه قرق بقیه بگوشش رسید. این آواز بحدی ضعیف بود که کاملاً مطمئن نبود آن آواز را جدا شنیده است.

مخابره کننده اظهار داشت. کاپ ریز شما تا یک دقیقه دیگر از شما کوا



هی شایه بید، در همین لحظه معین
 همیشه شما می توانید با شیکاگو
 تماس برقرار کنید. وقتی عقبه
 ساعت به سه نزدیک شد، دستگاه
 مخابره با تغییر موج شروع کرد.
 بخش پیام به کسانی که منتظر
 دریافت آن بودند، درست یک دقیقه
 بعد از ساعت سه دتعا صدای شنیده
 شد. اینجا ال.دی. ام. بی صحبت
 میکند.

دیک به آوازهایی شفر گوش داد
 که گفت: تمام بقیه ها از مرگ میلز
 اطلاع حاصل کردند. نمبر ۷ به حیات
 او خاتمه داد.

نمبر ۷ جایزه در حدود صد پوند
 دریافت کرد.

صدای که از طریق دستگاه مخابره
 شنیده شد واضح و بصورت غیرعادی
 خفیف بود. آن صدا مربوط به یک
 زن بود.

بسمت وسومین ناحیه با پسند
 طوری تر تیب بگیرد که نظر به
 هدایت نمبر ۷ در محل معینه حاصل
 ندارد. قلب دیک مانند چکش
 صدا میداد. او گوینده و صاحب آواز
 را شناخته بود. دیگر جای برای تردید
 باقی نمانده بود. او آن آواز گریه
 و لطیف را بدرستی می شناسخت.
 آواز از ایلا بنت بود. دتعا و ضعیف
 دیک برهم خورد و احساس ناراحتی
 شدید نمود. چشمهای الک بصورتش
 دوخته شد و او فوق طاقت
 انسانی سمعی نمود بر خودش مسلط
 بماند.

میکائیکر دستگاه. پس از چند
 لحظه انتظار اظهار نظر نمود.
 طوری معلوم می شود که راپور
 دیگری را هم بخش میکنند. دیک
 گوشه رادیو را از گوش خود برداشته
 از جایی که نشسته بود بلند شد.
 سبایید صبر کنیم تا زیگنا لهای
 مخابره کننده ثبت شده و هر کس
 مخابره بما اطمینان دهد.

سرانجام معلومات راجع به سمت
 بخش اخبار هم برای آنها رسید.
 افسر مربوط گزارش مرکز مخابره
 رادیو یک نقشه قید کرده و به کمک
 درجه ها سمت مرکز انتشار هدایت
 را تعیین نموده بود.

افسر موظف اظهار داشت: مرکز
 مخابره رادیو بی در لندن واقعیت
 و من تقریباً ادعای کنم که تمام
 خطوط در قسمت غربی شهر هرگز
 راقطع میکنند و به احتمال قوی در
 قلب شهر قرار دارد. و افسر

موصوف پرسید: شما جریان مخابره
 را چگونه شنیدید. به نظر من در آن
 بخش و شهر در فاصله نسبتاً نزدیک
 به این محل وجود دارد.

الک پرسید: به نظر شما در کدام
 قسمت شهر یا بهتر گفته اید در حوالی
 کدام ناحیه ممکن است دستگاه
 نشر الصوت نصب شده باشد.

افسر کشی یک خط را به
 پست روی نقشه کشیده بود
 داده در پاسخ گفت: تقریباً روی همین
 خط.

ودیک که از روی شانه افسر به
 نقشه میدید: صدای خفه گفت.
 عمارت کاور لی در اینجا واقعست.
 اوایل بود زود تر بهوای آزاد
 بیرون رود. و باو صف آنکه صاحب
 صدا را شناسخته بود، معیناً سخت
 نیاز مند اندیشه و جرت زدن بود.
 آنها به واتسو ال رسیده بودند که
 بالاخره الک لب به سخن گشود.
 آواز چنان بگرشم آشنا آمد که
 مربوط به یکی از آشنا یا دوستان
 بسیار نزدیک باشد همینطور نیست
 آقای کلونل گار دون.

دیک هیچ پاسخ نداد.

الک بحرفش ادامه داد: بسیار
 شبیه او بود. مثل آنکه او خودش
 حرف می زند.

دیک آهی کشیده پرسید: چرا او
 اینکار را نکرد؟ بنام خدا چرا او باید
 آن کار را بکند.

الک گفت: من ایسن آواز را از
 سالها به این طرف می شناسم او در
 سابق در تیاتر کار می کرد هنوز
 دختر کو چکی پیش نبود.

دیک گار دون از حرکت بازمانده
 باد هان باز به صورت الک خیره ماند.

الک به ادامه حرفها یش گفت:
 (من یک چیز را درک کرده ام آقای
 کلونل گار دون اگر شما یا من
 بین راپر داشته به کمک آن مسامات
 روی جلد تا آنرا مشا هده کنید، در
 آنصورت جزیی تر این خراشه را به
 روی پوست بدن تا میتوانید ملاحظه
 کنید.

همینطور نیست کمی سر گاردون
 این مخابره بی سیم به نحو شبیه
 همان ذره بین برای من کار داد و
 توانستم ضعف صدا را دریا بم. او
 ضمن مکالمه چندین بار کلمات را
 جویده ادا کرد و من فوراً متوجه آن
 شدم.

در شماره های گذشته خواندید:

واندا دختر بیست و هشت ساله شرکت عطرسازی یک وکیل دعوی بنام (ژیدو) کار میکند. یکی از همکارهای دوره شاگردی اش است میرود و تصادفا در آنجا یک همکار سابق دیگرش را که «موریس» نام دارد و راه یکدیگر دلبسته است نیز ملاقات میکند. (موریس) و «واندا» متقا بلتا به یکدیگر برآز دوستی نهاده و بعد از چندی باهم ازدواج میکنند. یک روز «واندا» میگوید که انتظار طفلی را دارد و دیگر نمیتواند کار کند. اما «موریس» بخاطر معیشت خود دو همسرش در پهلوی درس، بعد از چاشت کار میکند چند روز بعد طفل تولد میشود. اما (ایرین) همسنگه میشود «موریس» بعد از چاشت کار میکند، متاثر میگردد. و اینک بقیه داستان:

سفر خوش

«ژیدو» «موریس» ترید میگوید: «حتی اگر بشامم کنه».



این بر منیب است. اما شما خیلی بهر با هم هستید. به همه چیز و فکر میکنید.



فقط این همه چیزها از روی اتفاق و تصادف است همین تصادف بود که مرا به شما رساندند و دردی همین تصادف بود که با شما دوستی می کنم...



و بالاخره از این فکر و خیال به چینه چینه رسیدید!

شما میسر آشتی نکرد با منم، اما شما «واندا» و «ژیدو» دوباره همدگر را به بستید. آه منا که ادم ارعاده اوند که از یکدیگر سینه اند. اما حقیقتا با هم به بستید نه می شناسید و دوباره دنبال هم پیدا کردید.



باید با مشترک عمل کنیم

میدانید من شبها بیدار خوابی نمیدانم... و بهر چیز فکر کرده ام...



شاید من برای شما حرفه عجیبی باشم اما از روزی که با شما آشنا شدم... آنها در میان صمیمی من هستند.



دختری از میان

«نی - آنجا یک تعداد خانه ها است»
 «جناس در یکی از این عمارات است؟»
 «بلی»
 «و شما می خواهید مرا تا آنجا همراهی کنید؟»
 «بلی»
 «چرا؟»
 «برای اینکه شما در اذای این همه کمک بمن خدمتی انجام دهید»
 «می فهمم - هواروشن میشود - چه خدمتی از من توقع دارید؟ دریمای! من چه کاری برای شما باید انجام بدهم؟»
 «شما باید یک نفر برای من بکشید»
 «عالی شد - شما یک دیوانه هستید»
 «ارزش کشتن را دارد - اونست بمن کار و حشمتی کرده است - عمل بسیار ترس آور - شما برای دریمای نزدیک شدن - شما باید او را بخاطر من بکشید آقای دیگر - برای مردی مثل شما این کار مشکل نیست»
 مرد جوان لختی بصورت آن دختر خیره دید و آنگاه دوباره به روی صخره سنگ نشست اظهار داشت: «شما درین پیشنهاد خود جدی هستید، بلی؟»
 «طبعاً جدی چنین تقاضایی را از شما بعمل می آورم - من میخواهم که این مرد بوضع بسیار فجعی بمیرد، آقای دیگر»
 «این مرد... در همین عمارتی که از آن نام بردید زندگی میکند، و نان، لباس و پول مربوط به او می باشد؟»
 «همه این چیزهایی که گفتم به او تعلق دارد - لباسهای او کاملاً بجان شما ابراست - و در یک خریطه پوره در زیر چیرکتش دو هزار دلار مخفی کرده است - همه اش بانکتون است»
 «پولها را چطور بمن قسمت می کنید؟»
 «من نمیخواهم سهمی برای خودم بردارم - شما می توانید تمام پولها را برای خود حفظ کنید - من صرف میخواهم او بمیرد همه اش همین است»
 «و این مرد اتفاقاً شوهر شما میباشد یا چطور؟»
 «نی»
 «پس او کیست؟»
 «رفیق منست - یک وقتی بود»
 «و او عمل وحشتناکی را نسبت به شما انجام داده است و حال میخواهد از او انتقام بگیرد؟ منظور شما چیست؟»
 «ما که در اینجا در کوستان زندگی میکنیم همین روش ماست»
 مرد جوان جواب داد: «برای من حکایت کرده اند خبر دارم که مردم در اینجا چگونه زندگی دارند» درختم صحبتش از جابریا است و احساس ذلگی شدید نمود «خواب دریمای با اینهمه اگر دمی سر راه من گسترده باشند، شما یگانه کسی هستید که خواهید مرد - فهمیدید که چه گفتم؟ و اگر در راه من تله نگذاشته باشند، به این معامله موافقه دارم» درست است؟
 آن دختر از جایی که نشسته بود به یک جست بلند شد - شما پیش بنای درخشیدن را گذاشت و با هیجان فریاد زد: «پس شما این کار را می کنید؟»
 «چرا؟» شما حق بطرف هستید - برای مردی مثل من انجام این عمل هیچ اشکالی ندارد»
 آن دختر با مسرت زاید الوصفی اظهار داشت: «همه اش آسان است - بدست آوردن پول، لباس و غذای گدای پرویسی بشمار نمیرود» سپس پیشاپیش مرد جوان از وسط راه براه افتاده ضمناً به حرفش ادامه داد: «او هم اکنون در حال نشه میباشد و

در خواب است - تا این طول خواهد کشید که او دوباره بیدار شود»
 «از کجا شما اینقدر دقیق میدانید؟»
 «شما هم مرا بخورید - صرف به داخل عمارت رفته او را بکشید»
 «عمارتم مورد نظر شما از اینجا چقدر دور است؟»
 «صرف یک میل - لطفاً از نزدیک مرا تعقیب کنید؟»
 آن دختر بسیار چست و چالاکت از دیگر بود و همیشه یک فاصله معین پیشتر از او حرکت می کرد و همیشه فاصله بین شان زیاد می شد می ایستاد منتظر می ماند تا دیگر به او برسد - معجزه راه رفتن در راه باریک پراز سنگ و پر پیچ و خم کوستانی کار آسانی هم نبود - تقریباً یک ساعت وقت بکار بود تا پیاده آن فاصله را طی کرد»
 دریمای دفعتاً از حرکت باز ایستاد - به طرف یک کلبه کوچک نیمه شکست کرده که از لای مه نمایان شد، با انگشت اشاره نمود و اظهار داشت: «ما به هدف نزدیک میشویم عجله کنید آقای دیگر!»
 دیگر غم غم کرد: «همیشه خون سرد باشد و هان، یک موضوع دیگر - شما هم بمن به کلبه وارد می شوید - نه به این علت که بشما اعتماد ندارم، اما...»
 دریمای بسیار هیجانی بود و جواب داد: «البته باشما به کلبه می آیم - من میخواهم وقتی شما اوری می کشید، ناظر مرگش باشم!»
 اگر در حالیکه هر دو به طرف کلبه پیش می خزیدند با خود گفت: من زهر میخورم اگر توان دل و کرده را داشته باشی که صحنه مرگ او را تماشا کنی - اما دریمای - این آخرین صحنه خواهد بود که در زندگی خود خواهی دید - اگر خجلت آوری است که دختری به زیبایی و جوانی تو... اما من به همین سادگی نمی توانم قبول کنم که یک نفر شاهد را بگذارم زنده بماند!»
 دریمای احتیاط تمام دروازه را باز کرد و هر دو وارد کلبه شدند - کلبه صرف یک اتاق داشت که هنوز بوی کباب و ویسکی استشمام میشد - یک مرد که لباس کامل به تن داشت به روی یک بستر افتاده، نفس خاوش شنیده می شد»
 دریمای آهسته گفت: «پول در زیر دوشک او است»
 دیگر پاسخ داد: «می فهمم» سپس گارد را از جیب پتلونش بیرون آورد - تابه بستر دو قدم فاصله داشت - با فرود آوردن چهار ضربه محکم کارش را تمام کرد»
 او گارد را به روی زمین گذاشته - سپس جسد بیجان مقتول را از روی چیرکت پایین انداخت و آنگاه دست خود را به زیر دوشک فرو برد - پول هادست از همانجایی که دریمای گفته بود پیدا شد: یک خریطه سفید رنگ عوش پوره با بانکتون هاپر شده بود»
 در حالیکه لباسها را به روی میخها و گوتبند زیر روی می کرد، خریطه را به دست چپ گرفته بود - بعداً خود را خم کرد تا گارد را از روی زمین بردارد - اما صدای زاری و استغاثه دختر را شنید - بهر حال واکنش نوبت دریمای بود که باید به خطرناک بودن دیگر باور میکرد - دیگر چرخ زدن و پشت سرش را دید، از شدت حیرت دهانش باز ماند»
 دریمای آنجا نبود - گرچه او وقتی رفیقش گشته میشد فرار نکرد و این موضوع را دیگر میدانست - عرق سرد، روی پیشانی دیگر نشست - پوست بدنش، خصوصاً حصه هر دو شان و آلتش عایش بی حس شد - مثل آن بود که کسی داروی بیبوشی به او زرق کرده باشد - مابه نظراً آمد که خریطه

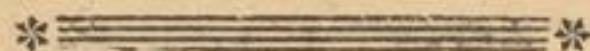
بانکتون هایک خروار وزن دارد»
 ابتدا یک قدم به طرف دروازه برداشت - اما دروازه بصورت خود کار باز شد و دونفر وارد کلبه شد - هر دو مرد قوی هیکل و بلند قامت بودند - هر دو بیونفورم پوشیده و تفنگچه بدست داشتند - آنها سینه رالف دیگر را هدف گرفته بودند»
 من تر آندو بالحن خشکی اظهار داشت: «هر کوشی برای بیرون رفتن از اینجا پیوسته است - جوانک گارد را از دستت به زمین بینداز و هر دو دست را بالای سرت بگذار»
 رالف که هنوز نتوانسته بود، غایب شدن دریمای و پیدایش بانکتون پولیس هارابه آن سرعت نزد خود حل کند - در اجرای هدایت پولیس تعطل کرد»
 پولیس جوانتر گفت: «به هر چه مامور نظمی می گوید عمل کن - عجله کن اگر نه با خالی کردن یک مرمی کاسه سرت را سوراخ می کنم!»
 رالف ابتدا گارد از دستش به زمین انداخت - سپس خریطه پول را از دستش رها کرد و آنگاه هر دو دست را بالا برده روی سرش گذاشت - رالف صدای خود را شنید که از خودش می پرسید:
 دختر، دختر کجا رفت؟
 مامور نظمی سوال کرد: «کدام دختر؟»
 هارف! تو گدای دختر را دیدی؟
 هارف پاسخ داد: «من؟ چطور؟ وال! اصلاً متوجه هستی که ما چه کسی را در اینجا گرفتار کردیم؟ این مرد همان زندانی فراری است که محافظ خود را کشته است - این رالف دیگر نام دارد!»
 مامور نظمی گفت: «چه عجب هارف؟ چه اتفاق هیجان آوری! بیابرویم در میان بته ها می نشینیم و آنقدر صبر می کنیم تا ماه و غبار بر طرف شود - و آنگاه به طرف کلبه حمله می آوریم - اما کی ازین رفیق ماموا بلیست می آید؟»
 سپس از مقابل رالف دیگر گشته از

بقیه صفحه ۹

۱۳۰۰۰ طیار

وی میگوید:
 قبل از سال ۱۹۷۱ - در ماه ۴۰ تا ۴۵ پرواز عبوری در فضای کشور صورت میگرفت، اما از آن تاریخ به بعد نظر به تغییری که روی بعضی عوا مل در کریدور فضایی بین المللی صورت گرفت، پرواز های عبوری (۱۳۰۰) پرواز تقلیل یافته است»
 از هر پرواز عبوری ۲۵ دالر اخذ میگردد»
 بقول معاون مدیریت هوانوردی در کشور ۶ میدان بخته و ۲۴ میدان خامه وجود دارد که از آن ها استفاده ده میگردد»
 قرار است آخذ اطلاعات فضایی در کابل اعمار گردد درین باره بناغلی ملایار اینطور توضیح میدهد:
 «هوایی ملکی، کمتر و ل پرواز های ملکی را، نیز در فضای کشور به عهده دارد»
 بقیه در صفحه ۶۰

بولیت



محصول مشترکی از کمپنی‌های برادران

وارنر و سون آر تس ، بطریق ۳۵ میلیمتر

تکنی کالر ،

پرودیسور : فیلیپ دی انتونی *

فیلمنامه نویسان : آلان آرتست مین -

هری گلیز.

کارگردان : پیترو یاتز *

فلمبردار : ویلیام ای فرانکر *

و موسیقی از : لالو شیفرین *

باشیرکت: ستیف مک کوین - جاکلین

دیست- روبرت وونگن و...

با روی پرده آمدن اکثر پدیده‌های مدرنی بخصوص از سینمای غرب، مغکوره‌ای دست میدهد که دیگر آخرین قلد تهای چشمگیر تخنیک که همزمان با هنر سینما آمیز شی یافته است تحت تسلط هنر آفرینان در آمده و ژرفترین ژوایای هنر هفتم گاویده شده است *

ولی در هر بر خورد با نو آوریهای بکتر و همزوات دست نا خورده تری روبرو میشویم که بیاتکر تالشیهای پیگیر آتمده کسانی مینماید که بواقعیت میخواستند ، از (لنز - دور بین) کوچک کمره * مزایایی بهتر و ارزشمنند تری در مسیر ارتقای و گنج کتنده ی هنر سینما و فلمسازی ، ردیف سازند *

فلمسازان غرب ، زمانی با ساختن فلمهای کمر شکنی چون مای فیو لیدی - گلبواترا سقوط امپراطوری روم ، تورا تورا تو و غیره تماشا جیان سینمایی را به شگفت و حیرت و امیداشتند و گاهی هم با تپیه

فلمهای دست دوم یعنی کم مصرف چون آخرین مبارز ، ازدواج بسیک ایتالیایی و هم طلاق بطریق ایتالیایی - پاسا پاس - آخرین زن بطرف تبه و غیره ، در حالیکه

کمره محض فلمبر داری میکرد ، هنر می آفریدند و مجلوب میساختند ولی دیگر اکنون فرصتی فرا رسیده است که همزمان با ثبت صحنه یی ، نو آوریها در طرز

ماسترشات فلم تشویشی را بمیان می‌آورد همچنان دایرکت این فلم که در انتخاب زاویه های کمره دستی توانا داشته است و بخصوص ثبت صحنه ی (دعوت که از پاهای دختران جوان فرم کمره را تزیین کرده و ادخال (بولیت) را در میان آنها بقسم دور نهایی مینماید نمایند نمایشگر خوبی از فکر جوان دایر کتر شده میتواند *

نگاهی بچگونگی فلم

فلم بولیت که از دسته ی فلمهای پولیسی سینمای امریکا میباشد ، با وصف آنکه هنر بی ساخت و طبیعی هنر پیشگان مو فق و شناخته شده یی همانند (ستیفام سگوین و

روبرت وونگن) را همراه دارد ولی چون شیوه خاص پولیس را تعقیب میکند ، کمتر از مزایای هنری بر خود دار بوده و نباید نیز از يك فلم كاملا پولیسی انتظار هنری بودن را داشت ، چه در طرز کار آن فاصله یی موجود است ولی روی پرده فلم در خدمت توضیح مطلبی بکار برده شده است ، که از آمیزش قدرت خلاقی کمره مین با قوه ی

واقع گرایانه ی آفرینش ذهن دایر کتر ، چه پدیده یی گنج گنده بمیان می آید چه فلم طوری ترتیب و تدوین و دقیقانه پیروی شده است که همگام با واقعیت ها جلوه کرده و با تماشا چی ارتباط مستقیم می گیرد *

همچنان دایر کتر برای اینکه تماشاچی

را بعد اعلی آن در عینان نگهدارد همزمان با مسیر اصلی فلم ، بعضا حوادث تازه تری را نیز در لابلا ی فلمش نوید میدهد ، تا باشد کنجکاوی بیشتری را بر انگیزد



استیو مک کو تین در صحنه از فلم

باشد که این خود اسلحه یی دیگری برای اثبات قول دایرکتر شمرده میشود ولی هنگامیکه فلم بطور غیر مترقبه یی پایان می‌رسد نه تنها از حادثه منتظره خبری نیست بلکه فیصله ی دایر کتر نیز که عبارت از (ترك مسلک بولیت قهرمان فلم بمنظور زندگی بی سر و صدا تری با یگانه همسرش) میس باشد نیز تا حدی بقضاوت عامه سپاریده میشود تا هر کس بخواسته یی خودش از فلم نتیجه گیری نماید *

فشرده یی از داستان :-

افسر جوان و کار آمو ده یی بنام (بولیت) مامور میشود تا از یگانه همسرش زنده ی (سندیکی جتا یتکاران شیکاگو) که بدست پولیس ایتیمو بایست برای چهل و هشت ساعت دیگر زنده نگهداشته شود تا در محضر قضا به پرونده یی شهادت بدهد که از طرف «ملز» افسر پولیس مطرح میشود ، نگهداری کند * ولی چون بولیت میدانند که محبوس در محل مطمئنی قرار دارد ، از طرف شب پولیس را برای حفاظت وی توظیف داشته و خود بمنزل میرود * در نیمه یی همان شب پولیس موظف توسط همین جانی که اکنون در سانفرانسیسکو زندانی شده است مورد فیر گلوله قرار گرفته و خودش نیز توسط رییس باند بقتل میرسد *

اینجاست که تلاش برای بدست آوردن قاتل فلم را در مسیر اصلی کشیده و این تلاشها تا زمانی ادامه یافته و فلم رابنقطه یی اوج پیش میرسد که (قاتل شاهد) میخواهد پولیس مجروح را که تاهنوز در شفاخانه بسر میبرد و نهاده است از بین ببرد تا مشخصات وی ایشا تگر د یده باشد ، ولی غافل از آنکه قبلا بولیت از چگونگی اطلاع یافته و در تجسس دستگیری وی است تا اینکه بزحمت زبانی بولیت جوان موفق میشود او را با موتورس طعمه حریق سازد * اکنون اگر چه فلم ختم شده مینماید ولی از آنجاییکه از بکطرف وقت مقررده فلم بسر نرسیده است و از جانی هم از گفته شیکسپیر که میگوید نمایشنامه یی ختم می میشود نه اینکه زندگی بشر خاتمه یافته باشد ، پس بایست در ختم هر نمایشنامه اندکی از ادامه یی حیات تذکری بعمل آید ، استفاده نموده باشند قتل تازه تری در سر راه بولیت جوان سبز میشود ، که با چند صحنه سازیهای دیگر قاتل دومی نیز کشته میشود و فلم انجام می پذیرد.

بولیت که دیگر كاملا خسته شده است بمنزل باز میگردد واز دیدن خانمش روی بستر که به تنهایی خوابیده است بیادگرفته هایی می افتد که خانمش وظیفه یی او را نمی پستند ، پس افسر جوان با کتا ر گذاشتن تفنگچه و مرمی هایش که کمره پار دوم نیز داشت نمای آنرا ثبت میکند ، میفهماند که دیگر از وظیفه دست میزند *

هنر بالت وفلم

(زیبای خوابیده) ، (دریاچه قو) و (چار مغز شکن) او طرف علاقه مایا قرار دارد . و این زن هنر مند باظرافت و زیبایی در نقش قهرمانان بالت های یاد شده ظا هر گر دیده است اگر به سخن درست بگو یم تمام زندگی خلاقه هنری او بسا موسیقی چایکو فسکی همرا هی دارد . روی همین دلیل است که بدون شکفتی و تعجب او در فلم چایکوفسکی ظا هر گردید . و ظیفه سنگین او در این فلم با ظا هر شدن در نقش الیزای سراینده نمایی جدید پرول های گذشته اش افزود . برای او ایفای این نقش عا دی بود زیرا او مدت ها است که در برابر کمره

فلمبرداری قرار گرفته است . فلم چایکو فسکی بانقش جدید انا کار نینا ساخته الکساندر زارخی برای مایا راه های جدید هنری گشود . او در این فلم نشان داد که دست چیره و توانایی در ظاهر سا ختن احساسات لطیف هنر بالت در فلم دارد . به این ترتیب کاری که در هنر بالت و فلم کس نمی توانست حتی اندیشه اش را در ضمیرش راه بدهد ، با مهارت انجام گرفت . هیچکس باور نمی کرد که انا کار نینا بتواند با هنر بالت روی ستیز بیاید مایا بود که مرز های ایندو هنر را



مایا پلینز تسکایا بالرین معروف بالشوی تیاتر

بدتر از مرگ

کرد . از روزی که پوسه بدون دق الباب وارد اتاق سلینا شده تن نیمه عریان او را دیده بود قدغن کرد که دیگر هیچ کس حق ندارد بدون اذعان قبلی وارد اتاق او بشود . آنروز با شانهموی نقره اش به پوسه حمله کرد . شانه او نوعی سلاح هم شده می توانست . همینکه پوسه خجالت زده و مضروب سر برداشت دایتون بیلز قهقه زنان دینا ، یک دختر رزمنده و تسلیم ناپذیر را بیاد آورد . سلینا اجازه داد و دایتون بیلز وارد گردیده

کفت : کسی را که در جستجویش بودیم امشب خواهیم دید . سلینا در دل احساس خوشی کرد . پس میتواند بزودی بکشودش بر گردد . دایتون بیلز ادامه داد :

من و تو باهم میرویم و بدون و جو د شخص چارمی با او داخل می شویم . اگر می شود هیچکس نباید در این کار ما مداخله داشته باشد .

سلینا در حالیکه بسوی دایتون نگاه میکرد برنارد را دگر باره بغاطر آورد (گریج خود را بنام برنارد معرفی کرده بود) مردی

در هم نوردید و بین آنها پیوندد جدیدی ایجاد نمود .

در فلم انا کار نینا به صورت بالت برای اولین بار شیوه تو قف ناگهانی قلمبر داری به صورت عالی آن بکار رفت تادر آن خود کشی قهرمان به صورت عالی آن به نمایش گذارده شود .

همچنان برای بار اول در هنر بالت تکنیک سرعت زیاد عکاسی بکار رفت تا به صورت درست خوف ترس ، سر سام و هذ یان گو یی آن به نمایش گذارده شود .

همانطور برای برای بار اول در هنر بالت حرکت دینا میک سینما مبتنی بر پیوند حوادث ضمنی بکار می رود .

برای بار اول در هنر بالت ، ما چیزی را مانند بزرگ نما دیده می توانیم و این در حالاتی است که روشنی بر چهره و دست های شخصیت اول فلم تو قف می نماید و برای تماشاگران اجازه می دهد تا احساس او را درک نماید .

مایا می گوید : بدبختانه ، سفر های زیاد و پروگرام مصروف کننده تیاتر کمتر فرصت آنرا میدهد تا به سینما بر دازم . ولی عشق من به جهان سینما هم چنان بایدار مانده است و بخاطر اینکه من يك بالرین هستم در مورد فلم احساس بخصوص دارم .

سینما به هنر بالت ورقص امکان درخشیدن جدید را داده است و این سبب من ستا یشگر آن هستم .

سلینا پرسید : چرا ؟ چرا این شخص آنقدر بغر یدن آن جنس علاقمند است ؟ به خاطر آنکه جنس را بد یگری پیول بیشتر بفروشد . یک شخص اهل تجارت و معامله است . بیشتر ازین چیز را بتو توضیح دازم نمیتوانم .

ولی اگر نخواهد بفرد چی ؟ خوا هخرید . لازم است خسر ید اری کند .

دگر باره صدای دق الباب بلند شد و اینبار پوسه بود . دایتون بیلز گفت به او اجازه بده ، شاید لبها سپایت را او ر ده باشد .

لباسهای من ؟ کدام لباسها ؟ - جائیکه امشب می رویم يك مجلس بالماسکه ترتیب داده است . تودر لباس يك کنیز شرقی ظاهر خواهی شد . و قتی دید دختر جوان نگاه های حیرت زده و استفهام آمیز میکند به توضیح بیشتر پرداخت و با دستپایش به اشاره و تمثیل آغاز کرد اما در نخست سلینا این کار های او بنظرش بی معنی می آمد ولی کم کم بفهوم آن پی برد و از اینکه در نقش کنیز دایتون بیلز ظاهر خواهد شد ، بی محابا بخنده افتاد و لسی وضع دایتون بیلز که کان جدی می نمود ، پرسید :

سازاحت نشدی ؟

نمیدانم ولی در هر حال بعد از دیدن لباس میتوان تصمیم گرفت . پوسه ، داخل شد . مثل یکی از کشیشانی که در موقع ایراد موعظه باشد جدی می نمود . لباس رومانتیکی در بر داشت و لی همینکه صدای فریاد سلینا را شنید از وحشت يك فلم عقب رفت و جای ضربت شانهموی سلینا بر چهره اش ، به درد آغاز کرد . سلینا که از لباسهای کنیز انه خوشش نیامده بود وانسرا بسیار عریان میدید ، پرسید :

اگر کسی مرا چنند بگیرد چی ؟ رنگ پوسه مثل برف سپید شده بود . او فکر کرد واقعا اگر روی پل اکادمی گسی چنین جراتی بکند چه واقع خواهد شد . این دختر که به نزدیکترین مرد بغود هر روز ، پر خاش میکند ، با آن لاشناس گستاخ چه سینمایی تدویر خواهد کرد . دایتون بیلز بغر یاد او رسید و جواب داد :

کسی ترا چنند نخواهد گرفت ، اینها انسانهای عادی نیستند .

سایه وارم اینطور باشد . و لی پوشیدن این لباسها در هر صورت چه معنی میتوا نداشته باشد ؟

شاید بغاطر چند لحظه کوتاهی که لازم شود ، نزد ناکسوس بمانیم . این به لحاظ چیزی است که مورد مذاکره و ا ل قع خواهد شد .

چرا ؟ - این انگلیس تصور میکند این روز ها بیمار شده باشد اگر نشده ایجاب می کند او را به قتل برسانیم .

در بمبئی رفقای فلم «زنجیر» فیصله کردند که هر گاه فلم زنجیر يك فلم خوب عایداتی از آب برآید همه رفقای یونت يك سفر خارج از کشور مینماییم. همان بود که فلم حسب دلخواه پذیرفته شده و ما برای يك سفر به لندن دعوت شدیم.

اینوقت جیه به کلکته بود، و لی من فوراً تیلفونی باوی تما س گرفته گفتم من وتو باید فوراً از دواج کرده و از سفر لندن منحیت ماه عسل استفاده نماییم. وی که چنین روزی را از خدا میخواست فر دای آن به بمبئی آمد و مجلس عروسی و سی مان متعاً قبا صورت گرفت.

— خوب آیا پس از ازدواج بکدام مشکلی مواجه شده اید؟

— در اوایل خیلی میترسیدم که این ازدواج کدام سرو صدایی را در فامیل مان باوصف اینکه در همه جوانب بفیصله رسیده بودیم، ایجاد نکند، مگر هیچ کدام جنجالی روی نداد.

اکنون با همسر عاجز و شوخ زندگی خوشی و مسعودی داشته حتی بعضاً فکر نمیکنیم که با هم ازدواج کرده ایم چه ما نند دو همکار همینکه از هم جدا میشویم دستهای خود را بعلامت خدا حافظی بلند میکنیم.

در موقف فعلی از رفقا دوری جسته و صرف مشاهدۀ تلویژن مصروفیت جالبی برای ما میباشند زیرا اگر بیرون برویم و یا جای دیگر از چشم مزا حمین خلاصی نداریم. خلاصۀ کلام که زندگی ما فوق العاده دو ستدا شتنی است و لی يك مشکل فوق العاده بی دارم که آن عبارت از «کوتاه بودن چیرکت جیه بهادری» میباشد.

امیتا به بچن از نگاه همسرش جیه بها دری:

— پیرا مون هنر مندی و استعداد وی چیزی نمیگویم زیرا بهتراست مردم، د رمورد وی قضاوت کنند. — خوب چه چیز وی شما را تحریک کرد که با هم دو ست شده و از دواج کنید؟

— خوی آرام و چشمان سحرآمیزی، همچنان قد بلند وی که او را اکثرآ «لمبوجی» صدا میزنم، اگرچه خسرم را از صدا کردن وی بچنین اسمی ممانعت میکند مگر من دیگر چه میتوانم او را خطاب کنم.

— زما نیکه شما او را لمبو جی.

بقیه صفحه ۵۹

«بیم سنده جوشی» را بشنود... من هم یکی از مدعوین بودم. همینکه ساعت دوی بعد از نصف شب را اعلام کرد مجلس ختم شده و هر کس روا نه منازل خود ها شدند. چون منزل من وجیه بها دری مقابل هم واقع شده بود از وی خوا هش کردم که بمو تر خود ویرا بخانه اش برسانم. او این تقاضایم را پذیرفته و با من همراه شد ولی من که از سر شب تا آندم جز بوی شوخیها و طنا زیبا یش بچیزی نمی اندیشیدم آرزو میبردم که راه طولانی و طولانی تر شود.

چون فر دای آنروز یعنی ساعت هفت دو باره با هم شو تنگ داشتیم ناچار ویرا بمنز لشی بدون اینکه کلمه بی هم گفته باشم ر سانیدم تا فردای آن برای شو تنگ فلم «ایک نظر» آماده باشیم.

فردا باز هم مانند روز های دیگر سپری شد ولی همینکه به پونته جهت شو تنگ رفته و وقت زیادی را آنجا میبودیم، یکی از شبها باطابق نمبر ۲۰۱ وی در «هوتل بلودایمند» یا الماس آبی با صطلاح صد دل

بقیه صفحه ۱۹

امیتا به چن کیست

یکدل ساخته و داخل شدم. امیتا به، اینجا خنده بلندی کرده علاوه کرد «هوش کن فکر غلطی بخود راه ندهی، ما صرف خواسته های قلب ما را در میان گذاشتیم» و بعداً چنین ادامه داد:

— همان بود که او هم اعتراف کرده و هر دو با هم دوستی را آغاز کردیم. باید علاوه کنم که از آن تاریخ به بعد، هو تل بلودایمند را مکان میمون میخوانم.

— و از دواج؟ چه وقت با یسن تصمیم متوصل شدید؟

— اگر راست بگویم ما هرگز باین مفکوره نبودیم، حتی که برای انتخاب ملکه زیبای و اشتراک در نمایش لبها سبها بکلکته هم رفتیم.

مگر پس از چند روزی در همانجا باین مفکوره شده و تصمیم برآن شد تا ازدواج نماییم ولی تاریخ آن معین نشده بود. سپس به بمبئی برای شو تنگ آمدم و او به کلکته جهت شو تنگ فلم دیگری توقف کرد.

انستیتوت ملاقات نموده اید آیا درست است و یا چطور؟

— نخیر، زما نیکه بفلم انستیتوت جهت يك با زدید کو تاه رفتن، در آنوقت من بصفت يك اکتور معرفی شده بوده و مجله ستا را یند ستایل عکسها یم را نشر کرده بود. ولی جیه بها دری از همان هنگام بدون اینکه من او را دیده باشم مرا دیده و حتی پسندیده بود، مگر همینکه وی از انستیتوت فارغ شد از او لین مصاحبه اش در مطبوعات و یرا پسندیده و با دو ستا نی چون شتر و گهن سنها و غیره پیرا مون وی صحبت نمودم. او شان در حالیکه احساسات مرا بسجا و پسندیده میگفتند، بشوخی علاوه میکردند که «دختر خوبی است ولی بر ای تو خیلی کو تاه است و شاید همیشه ترا «لمبوجی یعنی دراز» صدا کرده و اذیت کند.

من که جوابی در برابر او شان نداشتم، باین جمله خود را تسلی میدادم که هر گاه جیه مرا لمبو جی صدا کند من هم او را «گیتکو یعنی بستو» یاد میکنم.

بقیه صفحه ۱۹

مرا بنام داکتر «باسکر» همان فلم صدا میزدند، علاقه میگردفتند همراهم صحبت نموده و امضایم را مطالبه می نمودند تصور من بیقین مبدل شده و آرزویم از اینکه يك هنر پیشه سینما بی شده بودم بر آورده شده است.

سپس فلم «بمبئی توگوا» ببازار آمد و این فلم عقیده مردم را در حصة من تاریک ساخت زیرا ایشان میخواستند من برای همیشه در فلمها رول دکتور با سکر را ببازم و لی اینبار هیرو بودم!!

هی هی چه دنیا ییست؟ مردم تاجه حد کو تاه نظرند! من همین حالا هم مانند همیشه احترام آر تیستان بیشین و آنا نیرا که حتی دورو ز بیشتر از من بروی پرده آمده اند دارم، ولی تا حدی آن هنر مند ان از من خوششان نمی آید. زما نی باین عقیده خود را تسلیت میدهم که شاید همین بیرو بار مردم و چراغ های خسته کن کمره نامه نگاران و یا اینکه شامل شدن ایشان بمجالس مزدحم مانند اینکه مرا خسته ساخته است، از حوصله آنان نیز کاسته باشد!

داستان عشقی:

قبل بر اینکه پیرا مون ارتباط عشقی وی با جیه بها دری سوالاتی مطرح سازم او قیافه خیلی جدی بخود گرفته و پیهم کر تیکر های سینما یی را بباد انتقاد کشیده و میگفت این اشخاص قطعاً حتی در وظیفه خود ها هم وارد نیستند چه رسد باینکه زحمات ما مردم را ارزیابی نموده و کر تیک نما یند. آنها کر تیک را صرف بمعنی منفی آن بکار میبرند. من شخصاً باز رس خوبی در وظیفه خودم شده میتوانم مگر این اختیار نویسان مخصوصاً هندی زبان، خیلی زشت و نامطلوب حرکت کرده بدون از اینکه ذره بی هم از هنر سینما بدانند همواره در پی نوشتن انتقادات بی اساس خود ها بسر میبردند.

آنها بهتر است از يك شات خوب کمره، يك حرکت مقبول هنر پیشه و یا يك ابتکار دایر کتر نیز در انتقادات خود ها بگنجانند و...

همینکه تا حدی احساسات وی داشت با یان میگرفت باز هم به آواز بلند گفتم لطفاً کمی در مورد اینکه چطور با جیه بهادری آشنا شده، سپس عاشق هم و در با یان از دواج نمودید؟ محبت کنید میگویند شما بار اول در پونه فلم

مواظبت های شخصی

دوباره فعالیت روحی خود را بسوی عضو مریض متوجه سازید و دو باره خیال کنید که بزودی وضع معمولی را بدست خواهید آورد.

دور و بل دستور دهید همان طور که با خدمتکاران خود صحبت میکنید با اعضای بدن خود حرف بزنید و به آرامی و ثبات قدم در دستکاری و صحت عمل را با آنها دستور دهید.

بقیه صفحه ۴۱

چه سنی برای

در صورتیکه زن و یا مردی نظر به عللی زود از دواج میکند و قبل از وقت معین مسئولیت های زنانه شوی و زندگی مشترک را می پذیرد پس از رسیدن به سن رشد مشاهده میکند که کار مناسبی نکرده است و همسرش مطابق میل و خواسته او نبوده از بسا جهات باهم اختلاف نظر و عقیده دارند، پس برای

جلو گیری از این نا بسامانی ها و مشکلات باید زن و مرد در سنی ازدواج کنند که از هر حیث برای قبول و پذیرش مسئولیت های بزرگ زندگی مشترک آماده گردیده باشند.

سن دلخواه و مناسب برای ازدواج از نظر روانشناسان برای دختران بین ۱۸ تا بیست و پنج سالگی است، چه در اینصورت دختر از لحاظ جسمانی و هم از لحاظ اندیشه و فکر به مرحله رشد و کمال میرسد، و اما در صورتیکه

در کمتر از هژده سالگی ازدواج میکند، عمل غلط و اشتباه آمیزی را مرتکب شده و کمتر دیده شده کسانی که در این سن ازدواج کرده اند، زندگی موفقیت آمیزی داشته

باشند. برای مرد بهترین سن برای ازدواج بین بیست و پنج تا سی سالگی است. زیرا در این مرحله جسم و عقل او به حد کافی رسیده، از هوس های جوانی به دور است و قدرت و اراده آنرا دارد تا مسئولیت های زندگی زنانه را قبول کرده و خانواده بسازد و آورده و اطفال خود را درست تربیه نماید.

در این موضوع چنین مینویسد «چندین بار در روز مخصوصاً در شب قبل از خواب یا در هنگامی که دچار بی خوابی شده اید تنهائی اختیار کنید سپس عضلات را سست کرده با وضع آرامی با سلول ها و اعضای بدن بصحبت پر دازید تا به تنوسیل بر حسب اقتضا آنها را تحریک یا آرام سازید و خیلی متعجب نخواهید شد از اینکه اعضای بدن فر مانبر دار شما بوده و مطابق میل شما تحریک یا آرام خواهند شد.

در امراض حاد که نخستین بحران بارداری های شدید همراه است و تقریباً از شخص سلب اراده میشود نمی تواند بتلقین بنفس بپردازد اما با اینحال میتواند خیالات دلسردی اندوه خشم ترس را معدوم نماید و افکار مخالف آنها را جایگزین سازد.

همانطور که در فوق اشاره کردیم پرورش اراده در هنگام مرض تأثیر و نفوذ اخلاق را بر جسم تسهیل میکند ما اضافه میکنیم بعضی اینکه تقویت روحی بدرجه متوسطی رسید فوراً شخصیت آدمی از تألمات و تأثراتی که برای او اتفاق می افتد تجزیه میشود «شخصیت» در هنگام مرض مانند آنست که بوسیله یک عامل فلج شده باشد.

امراض مزمن که مدت آنها طولانی است باز هم مهلت کمای بیش درازی بانسان میدهد تا بتواند دروضع خود بر رسی کرده و حالت خود را درست بسنجد و بوسیله تجسمات روحی که شرح آنرا در پیش گفتیم خود را بهبود بخشد. از طرف دیگر هر اندازه شخص مرد باشد همینکه فکر یا حتی اراده اش را بطرف خیال تسکین درد و شفامتوجه سازد نتایج نیکوئی در درمان مرض خواهد داشت.

زنی که با صرف کردن...

این زن نیکو کار که عضو افتخاری جمعیت صلیب سرخ امریکاست غیر از این اقدام، فعالیت های دیگری در زمینه ترجمه آثار برجسته ادبی برای استفاده نابینایان انجام داده است و رئیس واحد ترجمه کتب کلاسیک بصورت بریل برای نابینایان است. ترجمه مجموعه (نقل قول ها) پر زحمت ترین و طولانی ترین فعالیت او در این زمینه بوده است. این مجموعه که نه تنها در جامعه امریکا بلکه در تمام نقاط جهان شهرت بسزایی دارد شامل همه نقل قول ها و ضرب المثلهای معروف جهان است و ۱۶۱۴ صفحه دارد و نقل آن به بریل بصورت (۱۱۵۰۰) صفحه در می آید که در ۱۱۷ جلد جمع آوری گردیده است. میرمن سپتر میگوید: «از موقعی که چهار فرزندم تحصیلات خود را تمام کردند و خانه را به قصد تحصیلات عالی ترک گفتند، متوجه شدم که وقت زیادی دارم و چه بهتر که آنرا برای خدمت به نابینایان صرف کنم از آن جهت دوره شش ماهه خواندن و نوشتن بریل را گذراندم و شهادتنامه گرفتم و تا بحال چندین کتاب را به این خط منتقل نموده ام و آرزو مندم تا این کار من مورد قبول افرادی که از نعمت بینایی محرومند واقع گردد.

بقیه صفحه ۲۰

تلفون کردن

مکتب میکند، برای چند دقیقه اتاق را ترک گوید. گاهی اتفاق می افتد بمنزل کسی که در همسایگی دوست یا فامیل شما هست تلفون می کنید و از او می خواهید به شخص منظور نظر شما اطلاع دهند که با شما صحبت کند، البته توجه داشته باشید که این عمل تکرار نشود و اگر کار فوری و لازمی ندارید از چنین عملی خود داری نمائید زیرا ممکن است مستخدم کسیکه به او تلفون میکنید در منزل نباشد و خود صاحب خانه مجبور شود شخصاً این کار را انجام دهد.

بقیه صفحه ۴۱

دستهای لطیف و ناخن

مواظب باشید که اینکار را بملاصفت انجام دهید. - برای پاک کردن رنگ ناخن از مقداری پنبه و استیون استفاده نمائید. و برای پاک کردن هر ناخن پنبه آغشته به استیون را بد مدت ۲۰ ثانیه روی ناخن بگذارید و به آرامی فشار دهید. - ناخن هایتان را طوری سوهان بزنید که نوک آنها گرد شود و از دو

بقیه صفحه ۵۷

امیتابه چن کیست

خطاب میکنید او چه عکس العمل نشان میدهد؟ - از عصبانیت زیاد مرا «پستو» صدا میزند، مگر من از طرز عصبانیتش خوشم می آید. - مصروفیت تان در منزل چقدر بوده و روی کدام موضوعات سخن میزنید؟ - در منزل همینکه از دیدن تلویژن فارغ شویم، دیگر در باره طفل و اطفال سخن میزنیم، او خوش دارد صاحب فرزند شود، چنانچه همواره عکسهای زیبای پسران و گدیهای متنوعی را بخانه می آورد و پیرامون آن سخن ها میزند، مگر من خوش دارم صاحب دختری شوم زیرا خودم در فامیلی بدنیا آمده ام که در آن دختران زیادی بود.

ما با هم زندگی مسعودی داریم و آرزو میکنم که «لمبوجی صاحب» پدر دختری بشود.

طرف ناخن به یک اندازه و یک شکل باشد. - هر چند یکبار ناخن هایتان را بدون رنگ ناخن بگذارید. - زما نیکه میخواهید ناخن هایتان را رنگ ناخن بزنید ابتدا وسط ناخن را بایک حرکت آرام و دقیق رنگ بزنید و بعد بقیه قسمت ناخن را با دقت رنگ کنید.

دور فیک

من هستی ... میخواهم ز ندگی
و عقیده ام یکجا باشد آنها با هم
دست میدادند ، گر چه بیست
کف دست هر دو کتاب حایل شده
بود باز هم گر می دست های همدیگر
را احساس میکردند ، او کتاب را
به کار گر قطار داد :
- اینرا بگیر ...

مرد دیگری که از آن دو فا صله
زیادی نداشت با سر فقه آنها را از
وجود خویش با خبر ساخت ، کارگر
راه آهن در کف دست خود کتاب
را می فشرد و بطرف مرد مجروح
میدید او گفت :

- و قتی که با سایر پار تیزانها
میروی مرا فرا موش نکنی .
- ترا همیشه بخاطر خواهم
داشت .

مرد مجروح و دوست پار تیزانش
دور شده بودند ولی کارگر قطار
آنها را همچنان نگاه میکرد . کتاب
کوچک در دست او بود .
« پایان »

- چیزی را که میخواهم نم می
فهمی ... ؟
کارگر گفت :

- قدری آهسته تر بخوان
- خیلی خوب ... آهسته تر
میخوانم .

روز دیگر کار گر راه آهن گفت :
- چرا این کتاب را بمن میدهی .
من آنرا در حافظه ام دارم .

دست آدم مجروح اندکی بهتر
شده بود ، کار گر که میگفت
من دیگر کتاب را از بر دارم چیزی
دیگری فکر میکرد .

مرد مجروح گفت :
- تو زندگی دوباره بمن بخشیدی
من چیزی دیگری ندارم که بپرايت
بدهم ، تو این کتاب را بگیر ...
این کتاب عقیده من و تو ز ندگی

تا دو باره در آنجا سیر کنم و او مرا
باز می برد .
او کیست ... ؟

- بخاطری که بتوانی نام او را
بخاطر بسپاری ، باید او را درك
کنی و باید بفهمی که بخاطر چه
می خواهی او را بشناسی ...

کارگر کتاب را باز میکند ... مرد
مجروح از او می پرسد :

- همه چیز های آنرا میفهمی ؟
- نی بگیر خودت آهسته آهسته
بخوان .

او کتاب را می گیرد و میگوید
« بلی آهسته آهسته میخواهم نم
چون نمی خواهم زود تمام شود ... »
او دوباره شروع کرد به خواندن آن .
منظره آنجا هم خیلی قشنگ بود ،
مرد مجروح پرسید :

استغفرالله، استاد

باز هم دست از تلاش نکشید
و بیک روز نامه دیگر رفت . دیگر
لازم نبود مشکل خود را مثل دفعات
گذشته تکرار کند زیرا تمام دریشی
ها و اشیای با ارزش خانه را فروخته
بود و جز همان لباسی که فقر ازان
پیدا بود ، چیز دیگری نداشت .
تقاضا کرد کاری در امور تصحیح
یا شبکاری چیزی بوی محول کنند .
همان سا زباز هم بصدا درآمد :

- استغفرالله استاد ... مگر این
امکان دارد ؟ نویسنده معروفی
مثل شما و تقاضای چنین کاری
کوچک این بشما تو همین است ...
استغفرالله استاد ...

ولی مصیبت استاد به اینجا ختم
شد وی بمرور زمان به شنیدن این
تعارف عادت کرد و هر چند وقت
یکبار ولو میدانست کاری به او
نخواهند داد میرفت تقاضای کار
میکرد تا بگویند : « استغفرالله استاد »
و او حظ ببرد .

ترجمه راننده

بدهم ... مرا از خجالت آب کردید .
بیک روز نامه دیگر هم رفت و در
آنجا صراحتاً از پریشانی وضع
اقتصادی خود صحبت کرد و از
بیکاری شکایت برد و گفت هر کاری

باشد عیبی ندارد زیرا او تقریباً در
تمام رشته های کار مر بوط بیک
روزنامه تجربه و سابقه داشت ؟
باز هم با احترام بوی گفتند :

- این امکان ندارد . شاید شما
مقصد دارید ما را تو همین کنید .

ما استاد . استغفرالله این چه معنی
دارد ؟ مگر ممکن است شما قبول
هر کاری که به شما محول کنند مگر
شخص ارجمندی مثل شما ...

نرفته بطور کشاده گفت که وضع
دشواری دارد و لی بجای اینکه
کار کوچک بگوید و آنطور عذر
خواهی کنند تقاضا کرد اگر او را
بعنوان مصحح استخدام کنند .

صاحب امتیاز روز نامه با کمال
فروتنی گفت :

- پناه بخدا استاد من ، این
چگونه امکان دارد ؟ مگر مصحح شدن
شما یسته مقام شما هست ؟
استغفرالله .

نویسنده اصرار کرد خوب يك
کار دیگر و لی صاحب امتیاز ناله
کنان گفت :

- این در حد مانیت استاد
محترم ، چگونه کار دیگری بشما

کارگر قطار آهن خندیده گفت :
« عیناً مثل بلغار ها گپ میزن
زبان های ما شباهت هائی دارد »
مرد زخمی باولع خاصی غذا میخورد
چنانکه گوشتی چندین روز است غذائی
نخورده و کار گر خا موش و متبسم
بطرف او می دید ... او گفت :
« موهای زرد داری ... از کجا
هستی ... ؟ » مرد مجروح بمشکل
از خوردن باز ایستاد و بطرف کارگر
نگاه کرد و کوشاه و سریع پاسخ
داد : « از لیتوانی »

- او ... فهمیدم ... از آنجا ؟
نزدیک بحر ... روسی را در کجا
یاد گرفته ای ... ؟ مرد مجروح
پاسخ داد :

من معلم هستم ... اطفال را در
يك قریه لیتوانیا درس می دادم .
کارگر قطار برای مرد مجروح از
پته ها مخفی گاه می درست کرده
بود و روزانه چندین بار بدید نش
می آمد . آنها مدت زیادی در کنار
هم ماندند . و هر کدام آزادی خود
را بخاطر آن دیگری از دست داد .
هر ساعتی که میگذشت آنها در آن
دوره بر علف و سبزه با هم بیشتر
دوست میشدند . کار گر فکر میکرد
که بدون این شخص در قریه اش
بر شاگردان او چه خواهد گذشت .
او متوجه شد که در دست مرد
مجروح يك کتاب كوچك و باریك
است ، راجع به کتاب از او پرسید ،
مرد مجروح گفت :

- این کتاب را چون قلبم دوست
دارم .

کارگر تعجب کرد . او پرسید :
- مولف آن کیست ... ؟
مرد مجروح جواب داد :
- يك زن دهاتی که با عالمی
از مشکلات زندگی میکرد ... او
زندگی سختی داشت ... شاید مثل
تو ...

کار گر راه آهن با تعجب و
کنجکاوی پرسید :

- پس تو چرا هر روز آنرا
- برای اینکه هر روز خود را در
لیتوانیا احساس کنم ... بمجردیکه
آنرا باز میکنم چنین بنظر می
رسد که در کوچه های لیتوانیا
قدم میزنم . فصل اول آن چنین
عنوانی دارد ، و لی بزودی آنرا
می خوانم و تمام میکنم ، بعد
دو باره آنرا از اول شروع میکنم

انکشاف و تشویق سرمایه..

بقیه صفحه ۱۳

شعر لطیف ترین...

ارتباط میان آثار خود و شاعر را تشخیص دهد و در یابد و اگر شعر خوانی تا این مرز پیش برود بسا هنرمند میگوید و هنرش را ستایش میکنم.

* کدام يك از نطاقان شعر خوان رادیو از نظر شما هنر مندند ؟

من از صدای عبدالله شادان بیش از دیگران لذت میبرم در صدای او موج خاصی وجود دارد که دل انگیز است و خواستنی و علاوه بر آن او شعر را درست تر و خوشتر میخواند و شنونده شعر میتواند باسانی تأثیر گوینده شعر را در صدای او باز شناسد.

فریده انوری، دکتر واکرم عثمان و اقلیم مخفی نیز از نظرم شعر خوانهای موفقی میباشند و شعر را خوب و با احساس دکلمه میکنند.

* تشکر، شما که غالباً شعر های عاشقانه را در پروگرامتان میشنوید میتوانید بگویید شناخت خودتان از عشق چگونه است ؟

عشق از نظر من يك حالت است يك حالت سازنده در تمام لحظات زندگی، حالتی که دردش نیز خواستنی است و اندوهش لذت آفرین، من در قاموس که میشناسم کلمه ای زیباتر از این سراغ ندارم. * شما این حالت سازنده را در لحظاتی از زندگی خود احساس نموده اید و یا گفته شما بازتابی است از شناخت دیگران از این حالت.

من عشق را میشناسم، امانه بان مفهومی که عده ای دیگر با نایلند عشق از نظر من چیزی است سوا

بقیه در صفحه ۶۲

زندگی انسان، از رنج ها، تلاشها، شکست ها و در نهایت از پند بختی های انسان این موجود در حصار کشیده شده حکایه میکند.

فارابی در شعر تاج الماسش واقعیتی را بیانگر است تلخ و اندوه او، زنی را روی پرده های شعرش ترسیم میکند، با کودکی که شریک بدبختی های مادرش است و شاید مرگ جانگداز مادرش.

سرما، فقر، تنگدستی و بینوایی در هر بیت شعر نمودار است، شاعر از محیطش بر داشتی نموده، آنرا در قالبی ریخته که خوانندهش هر انسان صاحب احساسی را می لرزاند و انتخاب تاج الماس بر فرق زنی که يك عمر جز رنج چیزی نخورده و چاره جویی که سر پناهش باشد، نداشته پاره ای برای پوشیدن نداشته، خیلی جالب است.

در باره شعر زیاد گفتیم. اجازه بدهید در محدوده شعر خوانی و دکلمه صحبت نمایم، دکلمه شعر از نظر شما يك هنر است یا نه ؟

من شعر خوانی را بی آنکه قصد ستایش از خود داشته باشم هنر میگویم و دلیل این است که اگر شعر خوان نتواند احساس شاعر، درد شاعر و تأثیر شاعر را بدیگران انتقال دهد و القاع را آسان سازد، البته هنرمند نیست و لی برای اینکه در این رشته موفق باشد باید شناخت شعری داشته باشد از احساسی شاعرانه بر خور دار باشد، بر موز شعری واقف باشد و بتواند همه خصوصیت يك شعر را با آواز خود انعکاس دهد و در این بازتابی شنونده

افغانستان مثل بلخ - کند هارهرات و غیره احداث خواهد شد تا برای توسعه صنایع کمک نماید.

امید است آنطور بکه با لیبی دولت جوان ماست تا صنایع را در کشور تشویق حایه ر هبری و کنترل نماید و صنایع قدیم های مثبتی درین راه بر دارد زیرا در افغانستان این سکتور اقتصاد دی هنوز به طفلی می ماند که به حایه ضرورت دارد تا با واقعیت های اجتماع افغانستان و آنچه در ولت جمهوری میخواهد تطابق حاصل کند و به کنترل ضرورت دارد تا آنطور بکه اطفال زود منصرف می کردند از مسیر خود که عبارت از رفع احتیاجات مردم افغانستان و بلند بردن سطح حیات مردم این کشور است منحرف نگردد. بایشیبنی های که از طرف کمیسیون درین اواخر صورت گرفته تا پنج سال اخیر پنجاه هزار نفر از سکتور صنایع خصوصی جلب و جذب خواهد شد و همچنان طور بکه تصور میشود در آینده نزدیک مقدار سرمایه های بکه درین راه به مصرف خواهد رسید بالغ بر سه ملیارد افغانی خواهد بود از بناغلی رفیق رئیس انکشاف سرمایه گذاری بر سیم که بعد ازین به کدام پروژه هاق او لیست را دولت قابل خواهد شد که جواب چنین گفت.

بعد ازین به آن عده دستگاه ها اجازه داده خواهد شد که در قدم اول احتیاجات داخلی را رفع و صادرات را بیشتر سازد.

بقیه صفحه ۵۴

۳۰۰۰ طیاره

و ممالك همجوار مطالعه گردد، ناکافی به نظر میرسد.

وی افزود:

يك مركز عصری اخذ اطلاعات فضایی در کابل اعمار میگردد که بامدن ترین دستگاه های مخابره و فور کاست مجهز می باشد.

این مراکز آخذ لحظه به لحظه پرواز طیارات، ارتفاع آن ها با شرایط جوی در سراسر کشور تعیین کرده و در مورد خطالسیر طیارات در

برای جلوگیری از تصادمات فضایی بین طیارات و تعیین خط السیر های اساسی به دستگاه های فنی عصری احساس ضرورت می شود.

فعالدر کابل و کند هار، دو مرکز اطلاعات فضایی فعالیت میکنند اما این مراکز با موجودیت طیارات سریع السیر و مدرن که ایجاب می کند تا لایه به لایه وضع جوی و مسیر های طیارات در فضای کشور

در مورد تعرفه های گمرکی باید گفت: که این تعرفه ها و قتی در افغانستان با وجود آمده بود که نه از صنعت نامی بود و نه از سرمایه گذاری مثلاً در قوانین گمرکی چنین گنجا نیده شده که از اموال بخته (۱۰) فیصد محصول گرفته شود در حالی که از مواد خام همان شی در حدود پنجاه فیصد محصول گرفته میشود هنگامیکه میعاد - معافیت يك فابریکه بعد از پنج سال سپری می گردد دیگر مجال چرخاندن همان فابریکه از جانب سرمایه دار مقدور نیست امید داریم در آینده نزدیک نواقص و خلا های قانونی درین مورد جبران شده و مشکلات ازین ناحیه رفع گردد.

در مورد مسئله دو می که عبارت از سوی استفاده سرمایه گذاران ماست با وجود آمدن قوانین جدید و طرح راه های که کنترل آنها را دولت بدست گیر دبه نحو بهتر عمل خواهد شد. مثلاً در گذشته فابریکه ای مواد خام را با استفاذه از معافیت ها وارد و بدون آنکه آنرا در فابریکه به مواد بخته تبدیل نمایند به بازار عرضه و بدون تکلیف مفاد سرشاری ازین طریق بدست می آورد که از این عمل نیز با ایجاد کتب به سیستم جدید و بدست آوردن را پور های هر فابریکه تا اندازه جلو گیری خواهد شد.

یکی از نکاتی که باید یاد آور شد مشکلات قرضه برای سرمایه گذاران بود که این مشکلات نیز با میان آمدن بانک صنعتی رفع گردیده است.

در حالیکه آرزو ست تا با تطبیق همچو پلان ها روزی دارای همه گونه فابریکه ها برای رفع احتیاجات داخلی و صادرات داشته باشیم از همه اولتر نه تنها این فابریکه ها را در شهر کابل در نظر باید داشت بلکه در ولایات کشور نیز مثلیکه آرزوی جمهوری جوان ماست صنایع توسعه یافته مخصوصاً فابریکاتی که امکان احداث آن در هر نقطه از کشور موجود باشد تأسیس گردد مثلاً پارک صنعتی نه تنها در کابل بلکه در سرتاسر

تمام ممالك که طیارات آنها، از فضای افغانستان عبور میکنند و با طیاره های افغانستان به آنصوب پرواز می نمایند با اوضاع جوی معلوم به پیلو تان مخابره میکند، تا با پلان منظمی پرواز کرده و از هر گونه خطرات فضایی جلوگیری کرده بتوانند.

بقول بناغلی ملیار امور دیزاین و انجنیری این مرکز تا اخیر سنبله ۱۳۵۳ تکمیل و امور نصب دستگاه ها و ساختمان آن در غرب میدان فعلی کابل آغاز میگردد.

هنر سرخیوستان

بناظر داشت این نکته که این نقابها در جامعه‌ی کوچک و در میان دسته‌ی از مردم نسبتاً همانند ساخته شده، گوناگونی اشکال این نقابها شگفتی انگیز است. اسکیموهای الاسکا که سرزمین کوچکی را اشغال کرده اند، تقریباً به اندازه سراسر افریقا نقابهای گوناگون به وجود آورده‌اند. در کرانه های شمال شرق، به خصوص در میان گروه های شمالی، طیب مسؤول معامله بایمارها بود. هر طیب یک یادو صورتی داشت که به او توانایی درمان دردها را میبخشید. یادی را در پیدا کردن اشیای گمشده کمک میکرد، یا حتی به او قدرت میداد که آینده را پیش گوئی کند. این صورتها به او آهنگ لازم را می آموختند و در باره روستی، عاج جادویی و نقاشی روی کوس بهوی هدایت میدادند. برخی ازین صورتها و نقابهای جادویی در جمله بهترین کارهایی به شمار میرود که درین منطقه به وجود آمده است.

در جنوب، در میان مردمانی که به زبان سالی سخن میگویند، اشکال بخصوص چوبهای رقص، عصاها یا نقابها را یک موجود خیالی به دارنده هدایت میداد. درین بخشها، تقریباً هر کس موجود خیالی برای خودش داشت که این موجود خیالی مظهر یک مددگار روحی برای او بود. دسراسر مناطق هموار، طر حهای روی سیرعا را تصور های همین موجودات تخیلی تشکیل میداد.

در میان سرخیوستان شمال نیویارک و بخشهایی از کانادا، به نظر میرسد که نقابهای چوبی کنده کاری شده از خیلی پیش رواج داشته بوده است. این نقابها در مراسم شفا بخشی به کار میروند و این مراسم از افسانه ها ریشه گرفته است. هر مردی که چنین نقابهایی را به خواب دیده باشد، به عضویت گروه طبیبان نقابپوش شامل میتواند شد. همچنان که سانی که عضویت اعضای این گروه درمان شده باشند، به عضویت گروه پذیرفته میشوند. اشکال این نقابها، در چار چوبی که قبلاً شناخته شده بی نهایت است، زیرا شکل نقاب با رؤیای افراد پیوند دارد. اعضای این گروه نقاب هایشان را در مراسم سالانه میوشند تا دهکده را از وجود بیماری و اهریمن پاک سازند. در غیر این مراسم، برای در مان بیماری های افراد نیز نقاب می بندند. روزگاری این نقاب هارا بر تنه درختان تازه کنده کاری میکردند، ولی در حال حاضر این کار صورت نمیگیرد. بسیاری از اعضای قبایل نقابها را برای استفاده در مراسم میسازند. اما گونه دیگری به کار ساختن نقاب برای فروش سرگرم هستند.

نفوذ نوین فرهنگی

فرآورده های هنری تا زمانی که در خدمت جامعه میتواند بود، ادامه یافت، سوازی ر شدن اروپا بیان به امریکای شمالی، بر فرهنگهای محلی تاثیر بزرگی داشت. این مهاجرت اروپاییان انگیزه آن شد تا سرخیوستان از سر زمینی پدري شان به محیطهای تازه یی بگویند. برخی از قبایل، چون قبيله گیکاپو، به سختی پراکنده شدند، دسته هایی ازین قبيله، که اصلا در «ویس کونسن» زندگی میکردند، به میسوری و تکزاس رفتند و اکنون در مشیگان، تکزاس، اوکوها و مکزیکو بودو باش دارند. فرهنگ این قبيله ها در محیطهای تازه، به نسبت موان تازه مبادلات فرهنگی با سرخیوستان شماره ۴۳

دیگر و نفوذ عناصر غیر سرخیوست دگرگون شد. یکی از عواملی که انگیزه درهم ریختن فعالیتهای عنعنیهی مذهبی و نابود شدن پیشه های بسیاری از قبایل شد، این بود که پیدایی دگر گونیها ضرورت ملاعیم کهن را از میان بر داشت. در بخشهای هموار، هنگامی که مناطق سرخیوستان در دهه ۱۸۶۰ تثبیت شد، نیاز به جنگهای دفاعی و جادو های دفاعی از میان رفت. جنگ کاملاً نابود شد و شکار به پیمانه کوچکی کاهش یافت، آزمون های بصری ارزش خود شان را از دست دادند و سپردیگر به درد نمیخورد. گروه های نظامی نیز از میان رفت، زیرا کار سود مندی از دست شان ساخته نبود. سرخیوستان از سپید بوستان تکنیکهای نقره کاری را آموختند و شروع کردند که برای خودشان جواهرات بسازند. ما غالباً از نقره کاری «عنعنیهی» ناواجو سخن میگویم. حالانکه این کار در حدود سال ۱۸۵۳ آغاز شد. با اینهمه قبيله ناواجو تنها به حث قبول کنندگان عنعنیه دیگران شناخته نمی شوند، بلکه خود تازه آوریهایی کرده اند. مفهوم جواهرات نقره یی که قبيله ناواجو از سرخیوستان مناطق هموار واسپا نیانان آموختند، به زودی دگرگون شد و شکل بهمانندی به خود گرفت.

این نکته درباره پیشه های دیگر قبيله ناواجو نیز صدق میکند. این قبيله غالباً نظرات دیگران را میگردند و سپس این نظرات را چنان دگرگون میساختند که خاص خود شان می شد.

به طور فشرده میتوان گفت که سرخیوستان علاقه داشتند هر چیز مورد استفاده را تا آنجا که وقت و مواد اجازه میداد، تزئین کنند. انگیزه های تزئین. در میان سرخیوستان منحصر به سرخیوستان نیست. نیرو مند ترین و اصیل ترین پدیده های هنری سرخیوستان همان پدیده ها ییست که با مذهب پیوند دارد و معمولاً از تصورات ریشه گرفته است.

در میان بسیاری از سرخیوستان یک عملیه دوامدار و آهسته پذیرش فرهنگ دیگران دیده میشود که این عملیه سرانجام به حل شدن کامل در فرهنگ دیگران و نابودی اشکال سرخیوستان پایان خواهد یافت. در حال حاضر، تمایلی وجود دارد تا با کار برد میراث کهن سرخیوستان اشکال تازه هنری به میان آید، ولی این کار بر پایه تکنیکها و مواد غیر سرخیوستان صورت خواهد گرفت.

مردی با نقاب بقه

شما شاید به آن توجه نکرده باشید. اما من تقریباً گو شهبای حساسی دارم و میتوانم گفت که گوینده پیام رادیویی حرف (اس) را بدرستی تلفظ نمیکرد و هر باری حرف (اس) در پیام می آمد، آنرا جویده ادا میکرد شما امروز به دقت آواز پیام دهنده را شنیدید یا؟

دیك گاردون با تمام حواس خود مثل الك به آواز گوینده پیام گوش داده بود و خموشانه این موضوع این را تصدیق کرد. الك به حرفش ادا مه داد: (در بعضی موارد من جطور بگویم با اشتباه نمی کنم. شاید نتوانم ارقام و اعداد را -



نمایش نامه «ارواح مرده» اثر نمایش نامه نویس معروف گوگول.

بقیه صفحه ۲۷

تیا تر هنر مسکوکو

- ۲۰ جون ۱۹۱۸ نمایش نامه «دعایده استیجکوف» اثر داستایوسکی.
- ۵ اکتوبر ۱۹۲۶ - نمایش نامه «روزهای نورین» و «نسل دوم».
- ۸ نوامبر ۱۹۲۷ - «محکمه نظامی» اثر لودویگ یوانوف.
- ۲۱ اپریل ۱۹۳۷ - نمایش نامه «انا کارینینا» اثر لوتولستوی.
- ۷ اگست ۱۹۳۷ - «دشمنان» اثر چخوف.
- ۱۲ جنوری ۱۹۴۲ - «آهنگ های گرمیلین» اثر نیکولای یوگودین.
- ۳۰ اکتوبر ۱۹۷۳ - نمایش نامه «مردان عاقل نیز خطای میکنند» اثر استراووسکی.

درست به حافظه بسیرم و مثلاً به صورت دقیق نتوانم گفت که ویلیم فاتیخ درجه تاریخی بد نیا آمد. گذشته ازین به تاریخ تو لدی ارزشی قایل نیستم: اما صداها و بوی ها را به دقت تمام به خاطر می سپرم!

آنها در رهرو تاریك دفتر سكاتلند یارد قدم گذاشتند. ديك بالحن متر ددانه اظهار کرد: (طبعاً صدای خودش بود! اما من هرگز بقیه در صفحه ۶۲

برف در توفان

طوری که استخوان شانرا بلرزه درآورده بود. آنها دونفر را دیدند که چون آدم های برفی به نظر می رسیدند: ولی ازین دونفر هیچکدام برادر آنها نبود. دخترک از آنها پرسید: - کس دیگری هم می آید کاکاجان ... یکی از آن دو مرد گفت: - نمیدانم دخترجان ... شما منتظر کی هستید ...؟

پسرها گفت: - منتظر لای خود هستیم ... دو عسکر خسته و سردی چشیده تا جمله پسرها تمام شد از پیشروی آنها گذشتند بودند.

کینا بازمه میدید، او شدت میلزید ... پسرها در حالیکه از سردی دندانهایش به هم میخورد بریده بریده گفت: - اگر برادر خود را بخود بخانه نبریم مادرم خفه میشود، شاید گریه کند، باید منتظر باشیم.

کالسکه ای از دور هویداشت ... دخترک میان سرک دوباره جلو کالسکه ایستاده شد، کالسکه چی جلواسپ هاراکشید و کالسکه را متوقف ساخت، دخترک پرسید: - آقا ... از آنطرف دیگران هم می آیند ... هنوز کسی می آید ...؟

مردی که پوستین بتن داشت از کلکین کالسکه سر بر کرد و با تعجب پرسید: - چه میخواستی کبوترک ... نمیدانم که دیگر کسی می آید یا نه.

او بدلت اطفال را دید، قیافه های بهت زده و پریشان آنها را که از خنک کوبن شده بود و رانداژ گرد، دخترک و پسرها مثل اینکه روی سرک میخ شده باشند ایستاده بودند. کالسکه به حرکت درآمد و گذشت، سردی هوا گزیده تر شده بود، ولی آن دو طفل هنوز هم منتظر بودند. دقتا قلب دخترک لرزید، برق خوشی در چشمان گرد و منتظرش درخشید از دور چند نفر دیگر را دید ... «اوه ... حتما برادرم در میان سوارانی که می آیند خواهد بود»

سواران نزدیک شدند ... چند نفرشان گذشت، دخترک که از خنک و غم اشک میریخت از دونفر آخر پرسید: - آقای کینان ... لایم می آید ...؟

هر دو صاحب منصب با تعجب به او نگریستند. یکی از آنها پرسید: - لاییت کیست دخترجان ...؟

پسرها تعجب کرده بودند که چرا کینان نمیداند که لای آنها استویان است، لذا گفت:

- لای ما ...؟ لای ما ... استویان ما ...؟

صاحب منصب دومی گفت: - کدام استویان ...؟

دخترک گفت: - استویان ازوتون ...؟

هر دو صاحب منصب با تعجب به نظر ف همدیگر نگاه کردند، یکی شان گفت: - لای استویان شما از جمله عساکر سواره است ...؟

دخترک مطلب او را نفهمید، ولی صدا کرد: - بلی خودش است ...؟

صاحب منصب گفت: - همراه ما نبود ... شما به ده تان بروید ... درینجا شما را خنک خواهد کرد.

هر دو براه افتادند و دخترک و پسرها تنها گذاشتند.

مردی با نقاب بقیه

نمی توانستم حدس زد که او هم درین بازی نقشی دارد شاید پدرش هم یک مهره این بازی باشد (الك باتردد جواب داد: - تاجاییکه بمن معلوم شده، او پدر ندارد).

گاردون از حرکت باز ایستاده پرسید: - (مگر شما دیوانه شده اید؟ ایلا بنت پدر ندارد).

الك جواب داد: (من از ایلا بنت حرف نمیزنم، بلکه منظور من لولا بسانو است).

دیک در حالیکه نفس در سینه اش قید شده بود پرسید: (شما به راستی فکر میکنید که صدا از - لولا بسانو بوده است؟)

- (طبعاً آواز لولا بسانو بود، شاید با مهارت فوق العاده لحن صدای مادموازل ایلا بنت را تقلید کرده بود، اما از هر مقلدی که بیروسید به شما خواهد گفت که میتواند چنین آواز های ملایم را به سادگی تقلید کند).

انیسه لطیف میگوید تاج الماس شعری است عمیق و با احساس که در آن تمام تأثیر انسان معاصر شاعر در آن هنرمندانه بنمایش گذاشته شده است.

از محمود فا ری

تاج الماس

آسمان تیره از ابر سیاه
نی بود مهتاب و بی لبخند
دانه های برف از اعماق چرخ
در فضای تیره و آرام شب
باز برگرفته شگوفه شاخه ها
از هوا مانند شیبهای بهار
بر جهای قلعه ها سیمین شده
کوره راهای شبانی گشته است
بر گشوده بر فراز ده سکوت
از میان ابر های دور دست
اندرین تاریکی سرما و برف
پای دیواری زنی افتاده است
پیکر لختش شده سرد و کرخت
دیده بینور او و اما نده است
و اسپین دمهای سو زانش دوید
بعد از آن آرام آمد روی هم
آسمان بادست نا پیدای خویش
وانگهی بگذاشت از بر ف سپید
می خواهم سوال دیگری طرح نمایم که تیل فون روی میزش بصدا
در میاید و او را باستودیو دعوت میکنند، از او بخاطر گفته ها یش
تشکر میکنم و خدا حافظ میگویم.

بقیه صفحه ۱۳

شعر لطیف ترین

از سکس، از خوا هشات تنی و خواسته های جسمی و در عین حال دور از خود خواهی های فردی.

من هیچ وقت عشق را در خواست و هوس دوتن نسبت بهم خلا صه نمیسازم کو تاه بگویم معتقدم که عشق نخست شناختنی است از وجود خودم، بعد از وجود دیگری و یافتن توا فقی عمیق میان این دو شناخت.

*عشق را به تعبیر عام آن و خارج از وجود چطور می شناسید؟

- غالباً هوس های لجام گسیخته و بی بند و بار که هر روز تجدید میگردد و در پای دیگری می ریزد ولی عشق های واقعی هم کم نیست.

*می خوا هیند با عشق از دواج نمائید.

- اگر بتوانم خودم را از احساسات افراطی که مانع شناختن از وجود طرف گردد دور نگه دارم به عشق قبل از ازدواج نظر بدی ندارم و گر نه درک کامل و شناخت کامل را بیشتر لازمه يك ازدواج مسعود میدانم.

مزاحمت

نامه را طور سند نزد خویش نگه داشتند تا روزی پدر شان بخورد همانطور هم شد. حوب بگفتم یعنی این نامه را کسی نوشته کرده است. پرانیم گفت که حابم برادرم چون سوتی بیسواد بود از تمام کدراشت فامیلی ما اصراع داشت او گفته و فامیل ما میامی نوشته است بحال نمیدانم این نوشته از کدام عضو فامیل ما میامی میباشد.

- حوب بعد از آن چه شد. کدام شان خواستاری کردند و به چه نتیجه رسیدید؟

- برادرم وقتی مرا میفرستاد و در بین فامیل بی رحمی دید مرا با حوب به سفارت برد و به سبایی ازین پرستاری میکرد. من روز را به عو. حوری و نرجسکه. با برادرم میرداحتم سب در و ته تنهایی بخویش فرو میرتم و به ایده دریت خویش می اندیشیدم.

میشنیدم نه همیشه پسر بزرگ عه ام راه خانه مارا درپیش دارد و برای مادرم حرف میامی میزند و او را وادار میسازد تا من به محمود ازدواج کنم میگوید این حرفها بیکه برای فرزانه زده اند و پرانی گفته اند که دختر بدبوس و ترزه است اصلا بکوش ما نمیخورم برای ما برانه معلوم است که برکانه است اگر سب بروم من ترزانه را ترک نخواهم کرد اگر بهم داری ام را از دست بدهم فرزانه را برای برادرم حوایم گرفت. مادرم کم کم بگفته صیوی اعتماد میکرد و او را رهنمایی میکرد.

نامه مادرم متواتر پرانیم میرسید من مادرم را خیلی دوست داشتم دوری از مادرم و پدر برای من خیلی سخت میگذشت اما از خاطر برادرم حرفی نمی زدم وقتی گلویم عقده میکرد به سبایی اشک میریختم.

خانم برادرم هیچگاه راضی نبود که برادرم اینقدر با من رابطه خوب داشته باشد هر وقت برادرم مرا نوازش میکرد او خیلی رنج میبرد و از دستش هرکاری ساخته میشد درینصق نمی کرد.

داکتر هم خواستگاری خود را ادامه میداد راستی او اگر از حق تکذیب یک انسان خیلی شریف و حوب بود همه وقت دوستی اش با برادرم بی آلاشی و پاک بوده است با من هیچ که از روی ریا حرفی نمی زد تنها از کرکتم خوشش آمده بود میخواست با من ازدواج کند وقتی خانه برادرم می آمد او خیلی ازش خوش میشد و او را درکار ها یاری میکرد.

اما وقتی از زبان خانواده عه ام برای برادرم گفتند که بداکتر راضی است تا خواهرش را بدهد زیرا او برادر خوانده و یکی از دوستان صمیمی اش است اینجا بود که آتش خشم برادرم رانست به احمد افروختند باوی نیز سر مخالفت را گذاشت هر وقتی که می آمد تنها بروی دوستی با او نگاه میکرد وقتی از خواستگاری حرفی به من می آورد مثل پسر خشمگین رویش میبرد و او را تهدید میکرد.

اونیز بر افروخته میشد اینجا بود که من بخویش مثل مار گزیده می پیچیدم و دست دمان این و آن میشدم راه چاره را بروسم مسنون می دیدم خیلی حواسم پریشان بود.

هرگاه برادرم نزد می آمد و مرا میگفت بگو اگر با احمد راضی هستی ترا شوهر میدهم این همه حرفهایکه سرت میزنند راحت میشوی میدنستم که روی خشم این حرفها میزند انکار میکردم و میگفتم من بجز حرفی تو دیگر دیگر هیچ حرفی را قبول نخواهم کرد. برادرم خوش میشد و راه خویش را پیش می گرفت.

حوب زندگی ام مدتی بدینحوال گذشت دوری جبرستم پدرم هم دوران سپریده پسر عه ام و طبعه دارن وریدی میشد معمر شده و مرا پسر- اینجا پدایا برد. در ابسم ریدی ام بدینحوال میگذشت شب و روزم او و اسد بود هر وقت خواستگاری از من سو. سبب میبرد صصیه را با برادرم در میان میدادسم از وی پدی میچستم برادرم راضی نبود اما در ترک بخویم.

حرفهایکه درین مدت پرانیم زده بود عه ام را پسر عه نادیده گرفته پاره دوپاره از من خواستگاری بعمل آوردند و مرا وادار ساختند برادرم یعنی محمود را پسر حوری قبول کنم.

وقتی با برادرم بزرگش تماس گرفتم و برایش گفتم که حرف من حرف عه را نادیده گرفته محمود را بشوهری قبول کنم این حرفها چه میشود و این نامه که از من بدست داری قدر امیکی مرا بچه سر نوسی دوچار حواهد سماعت برادر محمود اهی شنیده میگفت عه را نادیده میگیریم زیرا نزد من تو پاکترین دختری هستی که من برای برادرم قبول میکنم. از حرف این نامه هم پریشان نباش زیرا به دهمداشتن این نامه من میخواستم مفسر اصلی را پیدا کنم و او را بجزای اعمالش برسانم.

روزی در خانه تنها نشسته بودم که برادر محمود باز عصائی زیر بغل وارد خانه شد و از درن خانمانسوزیکه همیشه دامنگیرش بود رنج میبرد نزدیکم نشسته گفت میخواستم نامه برای یکی از دوستانم کابل بفرستم خودم قدرت نوشتن را ندارم خواهش میکنم این زحمت را قبول کنی چند سطر برای من بنویسی من هم خیلی ازین پیش آمدش خوش شدم غافل ازینکه میخواست خط مرا با خط که در نزدش است مقایسه میکند قلم و کاغذ را گرفته هرچه گفت نوشتم وقتی نامه را پایان دادم نامه اولی را از جیبش کشیده با خطی که نوشته بودم مقایسه کرد و گفت دخترم این نامه که از طرف تو ساخته بودند دیدی با این خط هیچ مقایسه نمیشود حالا میدانم که این نامه از تو نیست.

خوب با این کارش کمی مرا تسلی داد و بی کارش رفت روز دیگر چون مریشاش خیلی زیاد شد و در خانه نمیتوانست پرستاری خوبی شود در خانه ما بستری شد چند روز مادرم از او پرستاری خوبی کرد حالتش بدتر شده میرفت و در فشار دندش یکبار بفرم من و محمود بود میگفت آنوقت دیگر ارمان ندارم تا عروسی تو و محمود را بنگرم. من ازین حرفهایش نسبت خشم برادرم کنار میرفتم.

محمود نیز مرا در دفتریکه وظیفه داشتم آرام نمی گذاشت همه وقت بدیدم می آمد و از من خواستگاری میکرد.

من نسبت برادرم به او هم جواب رد میدادم و خودش نیز با برادرم جنگی بود درین مدت در غیابش خواستگاری میکرد هیچگاه حاضر نمیشد مقابل برادرم شود تا یکروز بلی نا از روزیکه برادرم از شدت درد نمیتوانست از بستر بر خیزد و او را بیند و خودش نیز لباسهای برادر را گرفته دهن دروازه خانه ما آمد تا از برادرش دیدن کند مادرم هر طوریکه بود برادرم را راضی ساخت تا رفته او را با خود درون خانه بیاورد ناگفته نباید گذاشت که درین

وقت نسبت مایوسی و دوری از مادر غیاب برادرش در یکی از شهر هاییکه زندگی میکرد نامزد شده بود و کابل هم بدیدن برادر آمده بود و برای خرید لباس عروسی.

وقتی با برادرم اشتی کرد آنوقت نامزد شده بود و میخواست بعد از صحت یابی برادرش عروسی کند برادرش او را پذیرفت و با همه اعصاب فامیل ما اشتی کرده عه او را پسر قدر دیدید. وقتی باز چشم برادرش بچشم محمود افتاد دوباره بفکر خواستگاری از من شد.

حوب اینجا چه میتوانستم بکنم بجز اینکه بگویم حالا نامزد شده است.

پرانیم گفتند اگر توحاضر شوی او را بشوهری قبول کنی یا ورکن فوراً بساط نامزدی او را با نامزدش برهم میزنیم.

از چار طرف برادرم را احاطه کردند و حرفهای گفتند در آن وقت من پدرم را از دست داده بودم برادرم برای اینکه مرا اضافه تر متاثر ساخته باشد اختیار بمن داد. و گفت نه اختیار بخود فرزانه هر کسی را بشوهری قبول میکنم. اینجا بود که من منتقلت میشدم به پسر نوشت دوستان بازی میکنم اگر احمد یعنی داکتری که بخاطر من از تمام خونی های دنیا دست گرفت انتخاب کنم بحیثیت خانواده گرام لطمه زده ام زیرا حرف هاییکه برانیم ساخته بودند همه را تأیید کرده مرا و مادرم را یکمهر به آتش کینه و عداوت میسوزانند. اگر محمود را قبول کنم چطور میتوانم محمود را بگیرم برای اینکه پسر عه ام میباشد و بحیثیت من بازی کردند.

خوب مساله را با مادرم در میان گذاشتم و نیز حرفهای مرا تأیید کرده گفت بهتر است محمود را بگیری تا بتوانیم ازین راه دشمنان خود را خاموش ساخته و با گردن افراشته زندگی ات را با پسر عه ات که جزوی از فامیل ما میباشد بسر ببری. من بگفته مادرم محمود را بخواستگاری قبول کردم اونیز نظریه علاقه که با من داشت نامزدی اش را با دختریکه گرفته بود برهم زد در ظرف پانزده روز تمام وسایل نامزدی و عروسی همه سر برآه شد دوستان از هر طرف گرد هم جمع شده بساط شادمانی و عروسی را برآه انداختند و من که یکمهر جزاه واشکی نداشته ام و بجز رنج شادی را ندیده ام و یک عمر را مایوس بودم بحجله پسر عه ام رفتم و حالا که مرا می بینی دارای چار فرزند میانم و برادر شوهرم نیز بهمان مرض خانمانسوزیکه سالها او را مثل موریانه بلعیده بود فوت کرد خانم و سه دختر خویش را هم برای ما به یان کار گذاشت.

خوب خواهر عزیزم این بود سر گذشت من و مساله ازدواج با پسر عه ام. یک چیز دیگر را نباید ناگفته بگذارم اینکه خودت یک دختر خوب و با درك هستی مساله این نامه که مدتی بسر نوشتم بازی کرد و حالا هم او را در جاک گریبان دارم برای بگویم و توقضاوت کن که انسان وقتی بخوهد برای پسر مورد نظرش نامه بفرستد او را در پسته فوراً بسوی مقصد میفرستد نه اینکه او را در لای یخخش بگذارد من نیز به حرفش خندیدم گفتم برای کسیکه این مساله را برای ساختن کار جاهلانه و احمقانه ای کرده است این رفتار شان هم سبب شده است که برادر محمود اینطور از تو جدی خواستگاری کند و به حرف مدعی و نامه ساخته و قعی نگذارد.

خوب فرزانه جان حالا چطور شد که این نامه بدست تو رسید و تو چرا حاضر نیستی آنرا

بسوزانی در لای یخخش جا داده نی منظورت ازین کار چیست؟ باز هم خنده تلخی کرد و گفت این هم بذات خویش افسانه دارد یعنی وقتی این نامه بدست حسن برادر شوهرم افتاد او برای اینکه از کسیکه این نامه را ساخته است انتقام بگیرد متأسفانه از بغت بدست عه ام کوتاهی کرد و مرد روحش شاد باد.

نامه را در امانی خویش بجا گذاشته بود من بفکر اینکه او را از بین برده است چند روز قبل محمود خواست نسبت کاری که داشت امانی حسن را جستجو کند وقتی محتویات نامه را می بیند متوجه میشوند که نامه من نیز به اسم احمد است او را در لای یخخش خویش جا میدهد و قتی شب همه می شوند مثل یک باز پرس از من سوال میکند وقتی بی گناهی من برایش ثابت میشود اونیز حاضر نیست این نامه لعنتی را که یک عمری بسر نوشتم بازی کرده است تا به بینم باز چه بازی ها خواهد کرد ازین ببرد اونیز میگوید که میخواست تا عامل اصلی این نامه را پیدا کرده بجزای اعمالش برساند.

وقتی میگویم خوب محمود حالا که من تویک عمری با هم زندگی کرده و دارای چار فرزند میانم هم دیگر را دیوانه وار دوست داریم دیگر چه ضرور است پی این حرفهای ناقص بگردیم بحرفم و قعی نمی گذارد و میگوید نباید اینطور با سرنوشت تو بازی میکردند. خوب به بینم چه میشود.

وقتی از او پرسیدم حالا همرای شوهرت چه زندگی داری باز هم کدام خالیکه باقی است و یا خوشبخت استی میگوید خیلی خوشم اگر دشمنانم سبب نشوند که زندگی ام را برهم زنند محمود را دیوانه وار دوست دارم این بود سرگذشت فرزانه که یک عمر را به آواشك و مایوسی سپری کرده بود مرا نیز متاثر ساخت.

انیس



مسؤول مدیر :

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تېلفون : ۲۶۸۴۹

کور تېلفون ۳۲۷۹۸

مېتمم علی محمد عثمان زاده

پته: انصاری واپ

داشتراك بیه

په باندنيو هیوادو کښی ۲۴ دالر

دیوی گنی بیه ۱۲ افغانی

په کابل کښی ۴۰۰ افغانی

دولتی مطبعه

مودوفیشن

نمونه



يك نمونه پوستین از جديد ترين مود های زمستاني

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library